

منتظر شهید
استاد
مرتضی
مظہری

پانزدہ گفتار

- دفاع از ۱۳
- مسئلہ مذاق
- روایتیں اہل اسلام
- لزوم تعظیم شعائر اسلامی
- نہت آزادی یعنی اسلام
- اسلام و تیارهای جهان امروز
- نقش آئین در تحولات تاریخی

۱۱	مقدمه
۱۳	اسلام و نیازهای جهان امروز
۱۴	اصل نیاز
۱۶	سخن پیامبر ﷺ
۱۷	نیاز بشر امروز
۱۷	نفاق، بزرگترین پدیده عصر ما
۱۹	ایمان، پایه همه مقدسات
۲۰	ریشه رویگردانی از دین در اعصار اخیر
۲۱	اشتباهات کلیسا
۲۱	تأثیر اسلام در تمدن اروپا
		شواهدی بر موضوعات سه گانه:
۲۴	۱. ارزش دادن به شخصیت انسانی
۲۴	۲. حق عقل در حریم دین
۲۵	۳. احترام به عمل و سخت کوشی
۲۷	نیازهای بشر امروز از نظر اقبال لاهوری
۲۸	سه رکن قانون احتیاج
۳۳	قوانین اسلام در مقایسه با توسعه و تحول دنیای جدید
۳۴	سه طبقه اجتماعی
۳۷	راز تحول تاریخ انسان
۳۷	منطق مبتنی بر اصل تغییر

- ۳۸..... پاسخ
- ۴۰..... منطق دوم: قانون زندگی بشر متغیر است
- ۴۱..... پاسخ
- ۴۳..... ثبات اخلاق
- ۴۴..... مسئله عصمت زمان
- ۴۸..... وظیفه ما
- ۵۰..... اصالت عقل در اسلام
- ۵۲..... عدم توجه اسلام به شکلهای زندگی و توجه به روح زندگی
- ۵۳..... داستان آقا شیخ علی زاهد
- ۵۷..... غدیر و خطری که مسلمین را از داخل تهدید می‌کرد
- ۶۰..... چرا دستور پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خلافت علی علیه السلام اجرا نشد؟
- ۶۰..... نظریه اول
- ۶۰..... نظریه دوم
- ۶۱..... نمونه‌ای از انعطاف‌ناپذیری علی علیه السلام در اجرای دستور الهی
- ۶۲..... نظریه صحیح: مسلمین اغفال شدند
- ۶۴..... فرق اتمام و اکمال
- ۶۵..... چگونگی مشیت الهی
- ۶۷..... دو حدیث از پیغمبر اکرم
- ۷۰..... حدیث دیگر
- ۷۰..... جامعه اسلامی را خطر از داخل تهدید می‌کند
- ۷۱..... مشکلات امیرالمؤمنین
- ۷۳..... تردید اکابر اصحاب علی علیه السلام در جنگ با نفاق
- ۷۵..... نتیجه
- ۷۷..... نهضت آزادی بخش اسلام (۱)
- ۷۹..... نقطه شروع دعوت اسلام
- ۸۰..... دعوت مرکب از آزادی و بندگی
- ۸۳..... شعار آزادی کافی نیست
- ۸۴..... داستان غربه تربیت شده

۸۵	اشتباه جهان امروز
۸۶	شعارهای آزادی در قرآن و حدیث
۸۹	اسلام مبانی آزادی را تأمین کرد
۹۳	آزادی افراد از سه ناحیه سلب می‌شود
۹۴	روش بازدارنده اسلام
۹۵	مبارزه اسلام با زبون پروری
۹۹	نهضت آزادی بخش اسلام (۲)
۹۹	ارزش آزادی
۱۰۲	سخن ملائکه درباره انسان
۱۰۳	آیا علم می‌تواند آزادی را تأمین کند؟
۱۰۵	داستان بوذرجمهر و انوشیروان
۱۰۷	اوج نفاق در بشر امروز
۱۰۷	سخن هابز
۱۱۰	نهضت‌های حقیقی ویژه پیامبران و اتباع آنهاست
۱۱۲	دو مشخص آزادی بخشی اسلام
۱۱۵	تناقض در کار دنیای امروز
۱۱۹	مسئله نفاق
۱۲۱	همبستگی میان منافقین
۱۲۲	عصر ما، عصر نفاق
۱۲۴	لغت نفاق
۱۲۵	تعریف «منافق»
۱۲۷	ماهیت نفاق
۱۲۸	نفاق، از مختصات انسان
۱۳۱	خطر نفاق
۱۳۱	علت تفاوت پیشروی علی <small>علیه السلام</small> و پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۳۳	سخن امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۳۴	ابزار منافق
۱۳۵	عامل نفاق در پدید آوردن حادثه کربلا

- ۱۳۶ حدیثی از امام سجّاد علیه السلام
- دفاع از ۱۳ ۱۴۱
- ریشهٔ فکر نحوست ۱۳ ۱۴۳
- بیان قرآن کریم ۱۴۴
- دو حدیث ۱۴۶
- آیات قرآن دربارهٔ قوم عاد ۱۴۷
- وضع ما ۱۴۸
- اشتباه برخی علما ۱۴۹
- نگاهی به روایات ۱۵۰
- لزوم تعظیم شعائر اسلامی (۱) ۱۵۵
- شعار «توّابین» ۱۵۶
- شعارهای اسلامی ۱۵۸
- شعار آغاز به کار ۱۶۱
- مسئلهٔ نامگذاری ۱۶۵
- نام «بابک» ۱۶۶
- فلسفهٔ تجدید عزاداری امام حسین علیه السلام ۱۶۸
- نفوذ مسیحیت در دستگاه یزید ۱۷۰
- نقش عبیدالله زیاد ۱۷۲
- ردالت عمر سعد ۱۷۷
- لزوم تعظیم شعائر اسلامی (۲) ۱۸۱
- شعارهای ما در مسئلهٔ معاد ۱۸۲
- یک دقیقه سکوت! ۱۸۴
- حفظ حرمت مسجد ۱۸۵
- شعار اذان ۱۸۶
- اسلام شعار تصویری ندارد ۱۸۷
- شعارهای لفظی ۱۹۰
- اسلام شعار عددی هم ندارد ۱۹۱

۱۹۲	شعار سلام
۱۹۵	شعار تاریخ هجری
۱۹۸	شب عاشورا
۲۰۰	خطبه‌های اباعبدالله <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۲۰۷	جستجوی حقیقت
۲۰۸	شک
۲۰۹	شک مقدس
۲۱۱	مبارزه قرآن با تقلید
۲۱۲	سخن غزالی
۲۱۵	تعهد الهی
۲۱۶	فلسفه درد
۲۱۷	شک مقدس یا درد روحی
۲۱۹	سخن علی <small>علیه السلام</small>
۲۲۰	شک غیر مقدس
۲۲۳	وسوسه در اصول دین
۲۲۴	بحران در افکار و عقاید مذهبی جوان
۲۲۵	وظیفه دشوار رهبران دینی
۲۲۹	روابط بین الملل اسلامی
۲۲۹	انواع رابطه‌ها
۲۳۰	مسئله صلح کل و اینکه دین یک امر وجدانی فردی است
۲۳۱	اصل روشنفکری عدم تعصب
۲۳۱	بی تعصبی یا بی مسلکی
۲۳۲	محبت عمومی
۲۳۲	مسائل شخصی و سلیقه‌ای
۲۳۴	ایدئولوژی ملازم است با مسئولیت
	قبول یک حقیقت انسانی، ایجاد مسئولیت و محدودیت در
۲۳۵	روابط می‌کند

- ۲۳۵ تمثیل به سلامت
- ۲۳۷ مسئولیت و اِعمال زور
- ۲۳۷ دین و ضرورت محافظت از خطر
- ۲۳۸ دین، زور و جبر
- ۲۳۹ جهاد
- ۲۴۰ ضابطه‌ها
- ۲۴۱ ازدواجها
- ۲۴۲ زن و شراب در سقوط اسپانیا
- ۲۴۳ آیات سوره ممتحنه
- ۲۴۳ داستان حاطب بن ابی بلتعنه
- ۲۴۷ نجات و آزادی بشر
- ۲۴۸ تعظیم قرآن
- ۲۵۰ تعریف آزادی
- ۲۵۲ دو رکن آزادی
- ۲۵۳ آزادی اسلامی
- ۲۵۴ دو قسم آزادی
- ۲۵۶ آزادی معنوی در قرآن و حدیث
- ۲۵۸ اشتباه دنیای امروز
- ۲۵۸ آزادی اجتماعی
- ۲۶۰ رسالت مسلمین صدر اسلام
- ۲۶۲ دو ریشه اسارت اجتماعی
- ۲۶۲ فرمان اسلام به ظالم و مظلوم
- ۲۶۵ حق، هم‌گرفتنی است هم‌دادنی
- ۲۶۷ نقش دین در تحولات تاریخی
- ۲۶۹ تکامل زندگی اجتماعی انسان
- ۲۷۰ نقل و انتقال تمدن و فرهنگ بشری
- ۲۷۱ تنازع در زندگی اجتماعی بشر
- ۲۷۳ آینده بشریت از نظر قرآن

۲۷۵	ماهیت تضادها و جنگها
۲۷۷	جنگ حق و باطل
۲۷۸	اشتباه برخی نویسندگان
۲۷۹	ریشه جنگها از نظر قرآن
۲۸۱	سخن علیّ الوردی
۲۸۲	نمونه‌های تاریخی
۲۸۷	نقش حادثه کربلا در تحول تاریخ اسلامی (۱)
۲۸۹	وارد شدن یک فرد در تاریخ
۲۹۰	وظیفه پیغمبر و وظیفه امام
۲۹۱	خطر نفاق در جریانهای فکری و انقلابها
۲۹۳	اشاره قرآن به جریان نفاق بعد از پیامبر ﷺ
۲۹۵	بنی امیه از نظر علی ﷺ
۲۹۷	اقدامات معاویه برای اسلام زدایی
۳۰۱	نهضت امام حسین ﷺ، یک نقطه عطف در تاریخ اسلام
۳۰۳	تفکیک میان اسلام و خلافت اسلامی
۳۰۵	وقایع عصر تاسوعا
۳۰۹	نقش حادثه کربلا در تحول تاریخ اسلامی (۲)
	عوامل فنای امتها از نظر قرآن:
۳۱۲	۱. ظلم
۳۱۴	۲. فساد اخلاق
۳۱۶	مثال به اندلس اسلامی
۳۱۸	۳. تفرق و تشتت
۳۱۹	قصه دولت عثمانی
۳۲۱	۴. ترک امر به معروف و نهی از منکر
۳۲۳	سیاست بنی امیه: حفظ ظاهر و از بین بردن محتوای اسلام
۳۲۵	قیام مردم مدینه بعد از شهادت امام حسین
۳۳۱	فهرستها

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ اول

پانزده گفتار مجموعه‌ای است مشتمل بر پانزده سخنرانی استاد شهید آیت‌الله مطهری در زمانها و مکانهای مختلف و از نسخ کتابهای **ده گفتار** و **بیست گفتار** از آن متفکر شهید می‌باشد که در زمان حیات ایشان منتشر شده‌اند. تاریخ و مکان هریک از سخنرانیها در ابتدای آنها ذکر شده است. این سخنرانیها برای اولین بار انتشار می‌یابند و این امر از سویی موجب خوشوقتی است که یک کتاب به آثار گرانقدر آن فرزانه دوران افزوده شد و از سوی دیگر شاید مورد انتقاد باشد که چرا بعد از گذشت ۲۲ سال از شهادت آن بزرگمرد هنوز آثار چاپ نشده از ایشان وجود دارد؟ پاسخ ما این است که این امر سه علت دارد. اول، گسترده بودن آثار بجا مانده از استاد شهید به طوری که پس از شهادت ایشان حدود پنجاه جلد کتاب جدید منتشر شده است و هنوز تعدادی باقی مانده است؛ بعلاوه در این مدت طرح «مجموعه آثار» و همچنین انتشار سلسله یادداشت‌های آن شهید در حال اجرا بوده است. دوم، دقت نظر «شورای نظارت» در انتشار آثار استاد از نظر حفظ امانت و غیره که طبعاً از سرعت کار می‌کاهد؛ و سوم اینکه می‌پذیریم که کار ما مقداری کند بوده و می‌بایست این آثار که همچون آب گوارایی است برای تشنگان حقیقت و شیفتگان اسلام و انقلاب اسلامی، هرچه زودتر منتشر شوند تا تشنگانی که به دنبال جرعه‌ای آب هستند سراغ آبهای آلوده نروند. این نوید را به علاقه‌مندان آثار استاد مطهری در ایران و سراسر جهان می‌دهیم که با تمهیدی که فراهم کرده‌ایم باقیمانده آثار آن فیلسوف و فقیه عالی‌مقام با سرعت قابل توجهی منتشر خواهد شد.

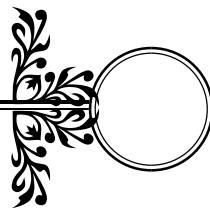
مطالب این کتاب بسیار متنوع و جالب‌توجه و مورد نیاز امروز ماست و همچون سایر آثار استاد از اتقان و استقامت رأی و ابتنا بر کتاب و سنت برخوردار است. گرچه تاریخ برخی از آنها به بیش از سی سال قبل باز می‌گردد اما نوع موضوع و نحوه بیان به گونه‌ای است که گویی همین امروز و برای جامعه امروز ما بیان شده است؛ و این خاصیت تمام آثار آن بزرگمرد است به طوری که می‌توان گفت در اکثر قریب به اتفاق این آثار کهنگی راه ندارد و همیشه زنده و مورد نیاز است.

تنظیم این کتاب، همچون اغلب آثاری از استاد که پس از شهادت ایشان منتشر شده است توسط آقای دکتر علی مطهری عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشکده الهیات دانشگاه تهران انجام شده است؛ از زحمات ایشان سپاسگزاریم. از خدای متعال توفیق بیشتر در نشر آثار آن بزرگمرد و آن حاصل عمر و پاره تن امام خمینی (ره) مسئلت می‌کنیم.

مهرماه ۱۳۸۰

برابر با رجب ۱۴۲۲

اسلام و نیازهای جهان امروز



این سخنرانی در حدود سال ۱۳۴۷ در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين و الصلوة و
السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيّه سيّدنا و نبينا و
مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين
المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي
الْأَرْضِ !

اسلام و نیازهای جهان امروز. پس چنین فرض شده است که جهان امروز نیازهایی دارد. در جهان امروز نیازهایی وجود دارد، آنهم در سطح جهانی نه در سطح مثلاً ملی و قومی یا فردی. و ثانیاً خود به خود به ذهن شنونده محترم، این مطلب خواهد آمد که وقتی گفته می شود «اسلام و نیازهای جهانی» گوینده می خواهد درباره این مطلب سخن بگوید که یک سلسله نیازمندیها و دردمندیها در سطح جهانی و با مقیاس جهانی وجود دارد و

این اسلام است تنها قدرتی که می‌تواند این نیازهای جهانی را رفع کند و این دردمندیهای جهانی را شفا بخشد.

اصل نیاز

اصل نیاز و احتیاج، اصلی است که در فلسفه و در علوم مورد استعمال زیادی دارد و اساساً خلقت بر اساس نیاز و احتیاج به وجود آمده است. بگذریم از آنچه که فلاسفه در باب منافع احتیاج به علت، می‌گویند احتیاج و امکان است، حتی در علوم جزئی نقش نیاز و احتیاج فوق‌العاده روشن شده است. نمی‌خواهم در مقدمه معطل بشوم، همین مقدار می‌خواهم اشاره کنم که در نظام آفرینش، تنها چیزی قابل بقاست که مورد نیاز بوده باشد و همان مورد نیاز بودن ضامن بقای اوست. به عبارت دیگر تنها چیزی قابل بقاست که اثر نیک و مفید نسبت به سایر اجزای عالم و پیکره عالم داشته باشد. اگر بی‌خاصیت و بی‌اثر باشد، محکوم به زوال و فنا و نیستی است. قرآن می‌فرماید: **فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ**. اول مثلی ذکر می‌کند. باران را مثل می‌زند که به کوهساران می‌بارد، سیلی جاری می‌شود، این سیل رودخانه‌ها و جویها را پر می‌کند. در برخوردی که این سیل [با اشیاء سر راه خود] می‌کند و به علت خلطهایی که پیدا می‌کند کفهایی بر روی سیل پیدا می‌شود. احیاناً و بلکه همیشه این کف روی سیل را می‌پوشاند. قرآن می‌فرماید **مَثَلُ آنچه** که مفید و حق است **مَثَلُ آن سیل است و مَثَلُ آنچه** که مفید و مؤثر و مورد نیاز نیست **مَثَلُ آن کف روی آب است**. کف می‌رود، هوا می‌شود ولی آب باقی می‌ماند و نتیجه می‌بخشد. بعد می‌فرماید به طور کلی: **وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ**.

زیست‌شناسها می‌گویند در اعضا و جوارح پیکره یک موجود زنده،

هر عضوی تا وقتی قانون خلقت به او اجازه بقا می‌دهد که آن عضو مفید و مؤثر و مورد نیاز باشد. همینکه این عضو از اثر افتاد و دیگر مورد نیاز نبود، دستگاه منظم خودکار هدایت شده خلقت آن را حذف می‌کند، می‌گوید وجود تو دیگر مورد نیاز نیست باید بروی. در اقتصاد هم همیشه آن کالایی می‌تواند باقی بماند و در بازار عرض وجود کند که مورد نیاز باشد.

در اجتماع که بحث مورد نظر ماست این قانون حکمفرماست. هر چیزی که مورد نیاز اجتماع و مفید به حال اجتماع باشد و اجتماع را به سوی خیر و تکامل هدایت کند، در نظام خلقت باقی و برای اجتماع بشر محفوظ می‌ماند. و اگر مورد نیاز نبود، با قسر و زور و جبر نمی‌توان نگهداریش کرد. قانون خداست. اگر قرآن می‌گوید: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**^۱ به دلالت التزامی این جور می‌خواهد بگوید: این قرآن همیشه مورد نیاز بشر خواهد بود، بنابراین ما همیشه آن را محفوظ نگه خواهیم داشت. درست است، ما و شما وظیفه داریم، بسیار وظیفه سنگینی داریم ولی یک مطلب هست: اگر اسلام در ذات و طبیعت خودش این قدرت را نداشته باشد که نیازهای جهان بشری را رفع کند، اگر دوای درد بشر نباشد، ما و شما و هزاران حسینیه‌های ارشاد بخواهند به زور نگهش دارند، امکان ندارد (القسر لایدوم). ولی اگر اسلام این قدرت و توانایی را داشته باشد باقی می‌ماند. تنها وظیفه‌ای که ما داریم این است که این احساس احتیاج را در بشر بیدار کنیم و این امر مورد نیاز را به این بشر محتاج عرضه بداریم. نقش حسینیه‌های ارشاد و امثال آن این است که این احساس احتیاج را در بشر بیدار کند، آگاهش کند، متوجهش نماید که تو به اسلام محتاجی، بعد اسلام را عاری از هر پیرایه‌ای به او عرضه

بدارد. دیگر همان کافی است، نمی‌خواهد ما و شما نگهدارش باشیم، او خودش جای خودش را باز می‌کند.

سخن پیامبر ﷺ

سخنی دارد رسول اکرم که حتی فقها آن را معتبر شناخته‌اند. شیخ انصاری می‌گوید اگرچه مرسل است ولی چون از قدیم‌الایام مورد استناد فقهاست «منجبرٌ بعمل الاصحاب». جزء احادیث معتبره فقه ماست: **الْإِسْلَامُ يَعْلُوا وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ**. پیغمبر اسلام فرمود: اسلام بالا می‌رود، چیزی بر اسلام برتری پیدا نمی‌کند. به این جمله رسول اکرم از زوایای مختلف نظر شده است. فقها روی حساب خودشان این جمله را به اصطلاح «انشاء» تلقی کرده‌اند، حکم تکلیفی و وضعی از آن استفاده می‌کنند، که من بحثش را نمی‌کنم [چون] از بحث خودم می‌مانم. متکلمین از زاویه کلام نگاه کرده‌اند، گفته‌اند معنی جمله این است که حجت اسلام بر تمام حجتها غالب است. این حدیث یک زاویه [دید] دیگری هم دارد که من از آن زاویه می‌بینم و آن را ترجیح می‌دهم و آن این است: اسلام در میدان عمل، در میدان نیاز و احتیاج، در تنازع بقا (قانون تنازع بقا تنها میان انسانها و حیوانها نیست؛ میان مرامها، مسلکها، دینها، عقیده‌ها و فکرها هم وجود دارد)، در میدان «فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» [برتر است و چیزی بر آن برتری نمی‌یابد]. پیغمبر می‌خواهد بفرماید هرچه که زمان بگذرد بهتر کشف می‌شود که نیازهای جهان چیست و اسلام بهتر به درد رفع نیازهای جهانی بشر می‌خورد. از این هم بگذرم.

نیاز بشر امروز

آیا بشر در این عصر که عصر علم و فکر و روشنائی و عقل است، عصر قانون است، عصر ایدئولوژیها و فلسفه‌هاست، به دین و ایمان، آن ایمان معنوی، نیاز دارد یا نیاز ندارد؟ این خودش یک بحث است. مبرم‌ترین نیاز بشر امروز به یک ایمان صحیح است. اشتباه کرد قرن نوزدهم که خیال می‌کرد علم و عقل و صنعت و فن و تکنیک می‌تواند جای دین و ایمان را بگیرد. اشتباه کرد که خیال کرد ایدئولوژی‌هایی که بشر از مغز خودش بیرون می‌دهد می‌تواند بشر را رهبری و هدایت کند. امروز این مطلب کاملاً روشن شده است. راجع به احساس نیازی که در دنیای اروپا و آمریکا به ایمان معنوی، آن ایمانی که پیغمبران عرضه می‌دارند، پیدا شده است من بحثی نمی‌کنم، فقط شما را ارجاع می‌کنم به اولین مقاله کتاب محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران که اولین نشریه حسینیۀ ارشاد است؛ ببینید دین در جهان معاصر چه وضعی دارد، این عطش و تشنگی در دنیای اروپا چه حالی دارد! احتیاج ندارد که ما برویم آنجا را ببینیم. ما خودمان دنیا را می‌بینیم.

motahari.ir

نفاق، بزرگترین پدیده عصر ما

بارزترین مشخص عصر ما، ظاهرترین پدیده‌های اجتماعی عصر ما و بزرگترین کارخانه‌های زمان ما چیست؟ بزرگترین پدیده عصر ما نفاق است. نفاق یعنی اینکه بشر جواری فکر بکند جواری دیگری حرف بزند، یعنی فاصله میان دل و زبان. دائماً می‌گویند فاصله طبقاتی. فلان کس چرا باید میلیاردی باشد دیگری خاک‌نشین باشد؟ البته غلط است. ولی فاصله‌ای از فاصله طبقاتی بیشتر، این فاصله میان دل و زبان است که در بشر امروز پیداست، این فاصله میان ظاهر و باطن است، فاصله میان ادعا و عمل

است، فاصله میان گفتار و کردار است. در کدام عصر و زمان این مقدار مفاهیم مقدس بشری استعمال شده است؟ در کدام عصر و زمان اینقدر دم از اخلاق و صلح و امنیت و آزادی و مساوات و برادری و برابری و انسانیت و حقوق بشر زدند و در کدام عصر به اندازه زمان ما این مفاهیم را ملعبه قرار دادند و با اینها بازی کردند؟ از آن سر دنیا با هواپیمایش حرکت می‌کند و بمبهای آتش‌زا را روی سر مردم بی‌گناه می‌ریزد، بعد می‌گوید تصمیم آمریکا در دفاع از آزادی راسخ است. آن بلوک دیگر را هم در چکسلواکی دیدید. بزرگترین پدیده‌ای که در عصر ما هست پدیده نفاق است و بزرگترین کارخانه‌ای که در عصر ما اختراع شده است کارخانه قلب حقایق است. این است بزرگترین نیاز بشر و مادر همه نیازها در عصر حاضر. بشر دردش همه از ناحیه دنیای بیرون نیست، بیشتر از ناحیه خودش است. یک سلسله مسائل است که در سطح پایین تر از طبیعت بشر است، یعنی طبیعت او بر آن حکومت می‌کند و آن در دست طبیعت بشر ابزار است و جز ابزار چیزی نیست. علم از این قبیل است. علم قدرت ندارد بر طبیعت بشر مسلط بشود. طبیعت بشر، علم را - به هر درجه که برسد - در اختیار خودش می‌گیرد، استخدام می‌کند و مثل یک ابزار از آن استفاده می‌نماید. عقل و قانون و فلسفه و فکر و صنعت از این قبیل است. بشر با این قدرت علمی و فنی خود که می‌بینیم امروز آهنگ سفر افلاک کرده است و به کره ماه می‌رود، در دریا و صحرا و فضا نقطه‌ای نیست که نتواند آنجا را تسخیر کند، یک جا که مانده است و آنجا را دیگر قدرت ندارد، نفس و روح خودش است. با این همه پیشرفته‌ها در مرحله علم و فن، در ناحیه آدمیت و خوی انسانی و انسانیت چقدر جلو آمده؟ یک قدم نیامده، چون کار علم و فن نیست، کار ایمان است. این یک بحث مختصری است راجع به مسئله احتیاج و نیازی که جهان امروز به ایمان به طور مطلق دارد. باز

روی این هم نمی‌توانم بحث بکنم چون می‌خواهم بحث خودم را لااقل به طور اختصار هم شده به آخر برسانم.

ایمان، پایهٔ همهٔ مقدسات

مقدسات بشر چیست؟ عدالت یکی از مقدسات بشر است. آزادی یکی از مقدسات بشر است. احسان یکی از مقدسات بشر است. امنیت یکی از مقدسات بشر است. راستی، درستی، امانت یکی دیگر از مقدسات بشر است. بدون شک تمام اینها در گرو ایمانند. آن چیزی که بشر ندارد این است. حالا چه ایمانی؟ این ایمان را از کجا بگیریم. ایمان که قراردادی نیست. ایمان یعنی وسیله‌ای که بتواند روح ما را بکشد و جذب کند یعنی بتواند بر سرّ ضمیر ما حکومت کند. شرط اولش این است که لااقل یک کتاب آسمانی روشنی موجود باشد که حداقل انسان اطمینان داشته باشد که این کتاب از صاحب خودش است. به قول آقای [محمد تقی] شریعتی اگر ما وحی قرآن و نبوت خاتم را از دنیا بگیریم اصلاً نبوت قابل اثباتی نیست. اگر بناست بشر به یک کتاب آسمانی ایمان داشته باشد یعنی اگر یک کتاب آسمانی وجود داشته باشد که یک آدم بی‌تعصب بتواند روی آن لااقل فکر بکند قرآن است. هر کتاب دیگری را شما نگاه می‌کنید می‌بینید اولین شرطش معدوم است، انتسابش به صاحبش اصلاً معلوم نیست. انجیل، تورات و اوستا این جور است، آثاری که به پیامبران آریایی - به قول دکتر شریعتی - نسبت داده‌اند این‌گونه است. تنها کتابی در دنیا که به طور قطع و یقین - از آن آفتاب و از این چراغ روشنتر - می‌شود گفت از همان آورنده‌اش است قرآن است.

ریشه‌ رویگردانی از دین در اعصار اخیر

مسئله مهمتر در اینجا این است: ما باید یک سیری و یک مطالعه اجمالی بکنیم راجع به اینکه این سرخوردگی که بشر نسبت به دین به طور کلی در اعصار اخیر پیدا کرد ناشی از چیست؟ بدون شک یک نوع رویگردانی در بشر سه چهار قرن پیش تا امروز نسبت به دین به طور کلی وجود داشته و خود دنیای اسلام هم کم و بیش دچار چنین بحرانی هست. ریشه قضیه چیست؟ گاهی بعضی سؤال می‌کنند که شما می‌گویید دین به طور کلی فطری بشر است، اگر فطری بشر است پس چرا گروه زیادی از مردم از دین صرف نظر کرده‌اند؟ از امر فطری که نمی‌شود صرف نظر کرد. ایندو را با همدیگر جواب عرض می‌کنم.

بشر دارای غرایز مختلف است، دارای نیازها و احتیاجات مختلف است و تمام این احتیاجها و نیازها از طبیعت و فطرتش سرچشمه می‌گیرد. اگر شما همه این نیازهای فردی و اجتماعی بشر را هماهنگ با یکدیگر اشباع کنید، بشر دنبال تمام امور فطری خودش می‌رود. ولی گاهی میان غریزه‌های مختلف، میان نیازهای مختلف جنگ انداخته می‌شود. فرض کنید یکی از نیازهای طبیعی بشر نیاز جنسی است. یکی هم نیاز روحی و باطنی است. شما اگر این دو نیاز را در حد خود اشباع و ارضا کنید اشکالی پیش نمی‌آید. ولی یک وقت می‌آید میان ایندو جنگ می‌اندازید؛ توهمی می‌کنید، می‌گویید یا من باید از غریزه دینی و از دینم صرف نظر کنم، غریزه جنسی را اشباع کنم، زن بگیرم، متأهل بشوم؛ و یا اینکه برعکس، دنبال غریزه دینی بروم، خودم را آلوده به ارضای این غریزه نکنم. اینجا ناچار یکی از دو غریزه از میان می‌رود؛ یا شما دنبال آن می‌روید این را مریض می‌کنید، یا دنبال این می‌روید آن را مریض می‌کنید. همین طور اگر میان غریزه علم و یک غریزه دیگر جنگ بیندازید.

یا اگر شما بخواهید میان غریزه مال - که یک غریزه است برای بشر - و یکی از غرایز دیگر جنگ بیندازید تشویش پیدا می‌شود. اگر غریزه احترام در میان اجتماع را با یک غریزه دیگر، علم یا دین یا اخلاق، جنگ بیندازید همین جور است. شکست دینها در دنیا زیر سرکسانی است که میان دین و سایر نیازهای بشری جنگ انداختند. و ما بیش از هر جای دیگر غرامت اشتباه جناب کلیسا را باید بپردازیم. این کلیسا بود که - به قول نویسنده‌ای - حتی میان عبادات و معاملات تفکیک کرد، گفت عبادات به یک دنیا بستگی دارد، معاملات به دنیای دیگری؛ تو یا باید به آن دنیا بروی با عبادات یا باید به این دنیا بروی با معاملات.

اشتباهات کلیسا

کلیسا در ابتدای ظهور علم در دوره رنسانس چند اشتباه بسیار بزرگ کرد. میان دین و زندگی معتدل و شرافتمندانه دنیا جنگ انداخت. میان دین و علم جنگ انداخت. میان دین و عقل جنگ انداخت؛ گفت اصل اصول دین از حوزه عقل خارج است، منطقه ممنوعه برای عقل است، شما باید چشمتان کور بشود بگویند مبدأ عالم سه تاست، در عین اینکه سه تاست یکی است، در عین اینکه یکی است سه تاست. مرتب تکرار کن بگو. اگر می‌گفتید چطور می‌شود خدای سه گانه را قبول کنم یا خدای یگانه، می‌گفت همین جور بگو و به همین هم ایمان داشته باش؛ اگر عقلت قبول نمی‌کند بگو غلط نکن، فضولی نکن.

تأثیر اسلام در تمدن اروپا

اشتباهی که کلیسا مرتکب شد، بعدها غرامتش را تا اندازه‌ای دنیای اسلام مجبور شد بپردازد، برای اینکه افراد تشخیص ندادند، خیال کردند به طور

کلی خاصیت دین همین است؛ ندانستند یک دینی هم در دنیا ظهور کرد که این دین گذشته از معنویت بسیار عالی که دارد خودش یک تمدن به وجود آورد، خالق یک تمدن شد، ملل متنوع گوناگون را به یکدیگر پیوند داد و بزرگترین تمدنهای عالم را به وجود آورد، تمدنی که حق بسیار عظیمی بر تمدن امروز اروپا دارد و خوشبختانه تدریجاً دنیای اروپا دارد اقرار و اعتراف می‌کند. اگر جلد یازدهم ترجمه فارسی کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت را بخوانید تا اندازه‌ای روشن می‌شوید. گوستاو لوبون تا حدودی این مطلب را بیان کرده است. در جلد دوم کتاب محمد ﷺ خاتم پیامبران، نشریه حسینیه ارشاد، مقاله‌ای - که بعد کتاب خواهد شد - تحت عنوان کارنامه اسلام به وسیله یکی از اساتید دانشگاه نوشته شده است، دلم می‌خواهد شما آن مقاله را بخوانید، ببینید اسلام چه تمدن درخشانی را به وجود آورده است و دنیای اروپا در جمیع شئون زندگی خودش چقدر مدیون اسلام است! در مقدمه همین کتاب، ما سخن شیخ محمد عبده را نقل کرده‌ایم که دنیای اروپا از روزی که از دین خودش صرف نظر کرد به سوی سعادت گام برداشت، دنیای اسلام از روزی که از دین خودش صرف نظر کرد بدبخت شد و این تفاوت دو دین است. یک چیزی اضافه کردیم: این دنیای اروپا که می‌گویند از دین خودش دست برداشت، بله از دین خودش کناره‌جویی کرد، اما به کدام طرف رفت؟ به سوی اسلام. تاریخ تمدن‌ها را به دقت بخوانید. یکی از علل تمدن اروپایی، انشعاب پروتستانهاست، که اینها را در میان اهل مذهب مسیح نظیر شیعه‌ها در میان اهل اسلام می‌دانند با این تفاوت که اینها هزار و پانصدسال بعد از مسیح آمدند ولی تشیع از زمان پیغمبر است. این گروه - که البته عددشان هنوز به عدد کاتولیکها نمی‌رسد ولی جمعیت بسیار معتابیهی هستند - اصلاحات اساسی در دین مسیح انجام دادند. در میان

اصلاحاتی که از اینها ذکر کرده‌اند در درجهٔ اول سه چیز است:

۱. برداشتن فاصلهٔ میان انسان و خدا و به تعبیر سید جمال‌الدین اسدآبادی و دیگران ارزش دادن به شخصیت انسانی. گفتند «پاپ واسطه است» یعنی چه؟! خدا به همهٔ مردم نزدیک است، خدا را بدون واسطهٔ کشیش بلکه هیچ بنده‌ای پرستش کنید. خدا به تمام بندگان نزدیک است، درد دل هر بنده‌ای را می‌شنود. ای انسان! در تماس گرفتن با خدا احتیاج به واسطه نداری.

۲. برای عقل در حریم دین حق قائل شدند؛ گفتند آن مسائلی از مسائل دینی و اصول دینی که ضد عقل است طردکردنی است، باید دورش افکند.

۳. موضوع عمل و توجه به معاش و سعی و کار، آنها را به حد اعلیٰ، به تعبیر قرآن جهاد و سخت‌کوشی و اینکه بهبود معاش هم عبادت است. این سه اصل هر سه مستقیم از اسلام گرفته شد. بعد از جنگ‌های صلیبی و تماس شرق و غرب، بعد از آنکه با ارزشهای اسلامی آشنا شدند این سه اصل را از اسلام گرفتند و به نام اصلاحات در دین مسیح وارد کردند گو اینکه هنوز اینها را - مخصوصاً آن بخش اول را - به طور کامل نتوانسته‌اند رعایت کنند.

گاهی در کتابهای تاریخ تمدن می‌خوانیم که یکی از علل تمدن اروپایی پیدایش مذهب پروتستان است. مذهب پروتستان مولود برخورد مسیحیت با اسلام و اقتباس اصول اوّلی اسلام است. یک علت اساسی و عمدهٔ تمدن اروپایی پیدایش مذهب پروتستان است؛ یعنی این اسلام است که مستقیماً در سرنوشت تمدن اروپایی تأثیر داشته است. حالا بعد چه دسیسه‌هایی از طرف خود آنها به کار رفت، مستقیم یا غیرمستقیم، که افکار پلید خودشان را به ما دادند، جایشان را با ما عوض کردند، آنجایی

که ما بودیم آنها آمدند، جایی که آنها بودند ما را بردند، یعنی افکار خودشان را به ما دادند و افکار ما را برای خودشان گرفتند، آن بماند. خوشبختانه اشخاص باانصافی در میان اروپاییها هستند.

شواهدی بر موضوعات سه گانه:

۱. ارزش دادن به شخصیت انسانی

در این موضوعات که عرض کردم، مسئلهٔ ارزش شخصیت انسان، آیا احتیاج دارد که من از نظر قرآن برای شما بحث بکنم؟ احتیاج دارد که آیهٔ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۱ را بخوانم؟ احتیاج دارد که آیهٔ «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»^۲ را برای شما بخوانم؟ آیا احتیاج دارد وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ^۳ را بخوانم؟

۲. حق عقل در حریم دین

در مورد عقل - ای افسوس! - شما کدام کتاب مذهبی را در دنیا پیدا می‌کنید که به اندازهٔ قرآن برای عقل احترام قائل شده باشد؟ شما چنین افتخاری را که در فقه اسلامی - مخصوصاً در فقه شیعه - هست در کجای دنیا پیدا می‌کنید؟ وقتی که منابع تشریح را ذکر می‌کنند، می‌گویند کتاب، سنت، اجماع (یعنی عمل قطعی که دلیل باشد بر اینکه از پیغمبر رسیده است)، چهارم عقل. این عقلی که دنیای مسیحی راه نمی‌دهد از نزدیک مذهب عبور کند، اسلام او را به عنوان یکی از منابع تشریح خودش می‌شمارد. ما در قرآن هیچ جا تعبیری نمی‌بینیم که کلمهٔ تند و خشنی به

۱. اسراء / ۷۰

۲. بقره / ۱۸۶

۳. نساء / ۳۲

کار برده باشد مگر یکی دوجا. یک جا دربارهٔ کسانی است که تعقل نمی‌کنند: **وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ**^۱.

یک نکتهٔ دیگر هم خیلی جالب است. شما در میان هو کردن‌ها یعنی در میان تقبیح کردن دیگران، انواع تقبیحها را می‌بینید. یکی به دیگری می‌گوید ای بی‌حمیت! دیگری می‌گوید: ای بی‌دین! یک جملهٔ روشنفکرانه اخیراً در زمان ما پیدا شده است؛ روشنفکرها وقتی می‌خواهند دیگران را تحقیر کنند می‌گویند برو مرتجع، برو کهنه فکر، برو مقلد؛ روشنفکر باش. اولین کتابی در دنیا که وقتی خواسته دیگری را تحقیر کند او را به ارتجاع نسبت داده، قرآن است. قرآن وقتی کافر را تحقیر می‌کند می‌گوید برو بی‌شعور، برو پیرو آباء و اجداد، برو غیرقادر به تجزیه و تحلیل: **أَفَلَا يَعْقِلُونَ - أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ** عقلت کجاست؟ تو که اهل اِنَّا وَجَدْنَا اِبَائَنَا عَلَىٰ اُمَّةٍ^۲ هستی! برو دنبال کارت! کدام کتاب را شما پیدا می‌کنید که چنین منطقی و چنین لحنی داشته باشد غیر از قرآن؟

۳. احترام به عمل و سخت‌کوشی

موضوع سوم احترام به عمل، احترام به کار و کوشش، آنهم سخت‌کوشی و جهاد به تعبیر قرآن. در وقتی که هرگونه توجه به زندگی را مناسی عبادت و خداپرستی می‌دانستند پیغمبر اسلام فرمود: **اَلْكَادُّ عَلَىٰ عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ**^۳ آن کسی که در راه ادارهٔ عائلهٔ خودش زحمت می‌کشد مثل کسی است که در راه خدا شمشیر می‌زند. پیغمبر اسلام با هر نوع گداصفتی، کلاشی، گل بر مردم بودن سخت مبارزه کرده است. این جمله از متواترات

۱. یونس / ۱۰۰

۲. زخرف / ۲۲

۳. وسائل، ج ۱۲ / ص ۴۳

است، پیغمبر فرمود: *مَلْعُونٌ مَنْ أَلْفَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ* از رحمت خدا بد دور است آن کسی که سنگینی بار زندگی خودش را به دوش دیگران می‌اندازد. این حدیث سوم که می‌خوانم، من به این مضمون شاید ده حدیث تا حالا پیدا کرده‌ام، قبلاً فکر نمی‌کردم معنایش این است که حالا می‌فهمم، ولی اینقدر زیاد پیدا کردم که دیگر شک نکردم. در پانزده سخنی که حسینیه ارشاد - ان‌شاءالله - در یک قطعه‌ای به آقایان محترم اهدا می‌کند پانزده سخن به یاد آغاز پانزدهمین قرن بعثت رسول اکرم چاپ کردیم، در موضوعات مختلف: مساوات، اخلاق، عبادت، خدمت به خلق، همبستگی و پیوستگی، اینکه انسان باید کار کند و زحمت بکشد، و احترام حقوق زن. البته تفسیر نکردیم. مجموعاً پانزده سخن است. یکی از آنها این است: *أَصْلِحُوا دُنْيَاكُمْ وَاعْمَلُوا لِآخِرَتِكُمْ كَأَنَّكُمْ تَمُوتُونَ غَدًا*. پیغمبر اکرم فرمود: در کار دنیای خودتان مصلح باشید («مصلح باشید» غیر از این است که حریص باشید و غیر از این است که پول پرست باشید)، کار صحیح و درست بکنید، دنیای خودتان را به سامان بیاورید. اما نسبت به آخرت آن جور فکر کنید که گویا همین فردا دارید رخت برمی‌بندید، آبی غفلت نکنید. این است معنی جامعیت، وسطیت و تعادل دین اسلام.

پروتستان از اسلام این اصول را گرفت، بعد تمدن اروپایی به وجود آمد. دیشب آقای دکتر شریعتی گفتند که چطور دنیای اروپا بعد از آنکه از آن معنویت افراطی مسیحی روگرداند، آمد به طرف مادیگری که باز یک مسیح دیگری لازم است که او را برگرداند. چون یک دین حساسی نداشتند نتوانستند رعایت تعادل کنند، نتیجه‌اش سرمایه‌داری شد که محورش این است: پول هدف است، پول معبود است و پول را باید پرستید. باز

انحرافی این گونه.

نیازهای بشر امروز از نظر اقبال لاهوری

اقبال لاهوری حرف خوبی می‌زند، می‌گوید دنیای امروز احتیاج به سه چیز دارد (او در آنجا راجع به اسلام هم نمی‌خواهد بحث کند):

۱. دنیای امروز از تفسیرهای مادی جهان به تنگ آمده است. همه بدبختیهایش از این است. بشر امروز احتیاج دارد به یک تفسیر روحانی از جهان، بفهمد جهان را صاحبی باشد خدا نام. تا این فکر در دماغ بشر پیدا نشود، تا بشر این خلقت را عبث می‌داند و تا حیات را عبث می‌داند، همین است که هست، بدتر هم خواهد شد. احتیاج دارد به یک فکر و عقیده و ایمانی که جهان را به یک شکل روحانی تفسیر کند، مبدئی و منتهایی برایش قائل باشد: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**!

۲. بشر در میان این همه آزادیهایی که دارد احتیاج دارد به یک آزادی معنوی. دائماً می‌گویند آزادی. قبول است، ولی آیا بشری که در ناحیه معنویت خودش آزاد نیست اصلاً ممکن است برای آزادی اجتماعی مجال بدهد؟ این حرف چرند است که ما دنبال آزادی اجتماعی برویم بدون اینکه بشر را در ناحیه معنویت خودش آزاد کرده باشیم. نیاز دوم آزادی معنوی است.

۳. نیاز سوم: قانونی که متکامل باشد یعنی بشر را به سوی کمال سوق بدهد ولی در عین حال از یک ایمان معنوی سرچشمه بگیرد که به هر پدیده ظاهری رنگ معنوی بدهد.

آیا شما جز اسلام مکتب دیگری پیدا می‌کنید که این نیازها را

برطرف کند؟ چه خوب می‌گوید قرآن! تعبیرات قرآن مکرر است، آن که من یادم هست در سوره صف است: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ. تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ^۱. ایمان به الله. ایمان به الله یعنی چه؟ یعنی جهان را صاحبی باشد خدا نام. تفسیری روحانی از جهان. ایمان به رسول خدا، به رسول الله. ایمان به الله یعنی ایمان به الله بودنش، به الوهیتش، به اینکه هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ^۲؛ ایمان به رسول یعنی ایمان به رسالتش، ایمان به قانونش، آن قانونی که تکامل بشریت را تضمین کرده است. وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ^۳ در راه خدا مجاهده کنید. عمل را می‌گوید، سخت‌کوشی را می‌گوید، اما نه سخت‌کوشی مادی، بلکه فی سبیل‌الله؛ یک بُعد متعالی نشان می‌دهد. کار کن، زحمت بکش، فعالیت کن، جهاد کن، دلیر و دلاور باش، مبارزه کن، اما فی سبیل‌الله.

سه رکن قانون احتیاج

در قانون احتیاج سه چیز است: اول باید نیاز به چیزی باشد. دوم اینکه چیز دیگری این نیاز را برطرف نکند. سوم اینکه احساس این نیاز پیدا بشود.

ما در زمینه این‌گونه مؤسسات^۴ وظیفه داریم که به بشر نشان بدهیم ای بشر! نیازمندی؛ مثل بیماری نباشد که نیاز داشته باشد ولی فکر نمی‌کند بیمار است. بعد هم وسیله رفع نیاز را به حد اعلی فراهم کنیم. باور

۱. صف / ۱۰ و ۱۱

۲. حشر / ۲۳

۳. صف / ۱۱

۴. [حسینیة ارشاد]

نکنید این مقدار جلسات کافی باشد، خیلی بیش از اینها لازم است. در مقابل اینها مسئولیت است. اسلام به تبلیغات صحیح و تعلیمات، خیلی نیازمند است؛ احتیاج دارد که بچه‌های ما، بزرگهای ما دین اسلام را آن طور که در یک کلاس یاد می‌گیرند یاد بگیرند؛ احتیاج به تحقیقات دارد. خیلی مسائل داریم که امروز بالخصوص باید پرده از اینها برداشته بشود، زیاد باید روی اینها تحقیق بشود. این مؤسسه چنین نیتهایی دارد. من دعا می‌کنم شما آمین بگویید، ان شاء الله همتش را هم خواهید داشت. خدایا! اولاً نیات همه ما را خالص بگردان. خدایا ما را توفیق بده در راه این هدفهای پیغمبر مکرم تو گامهای مفید و مؤثری برداریم. دنیای امروز همان گونه به پیغمبر اکرم محتاج است که در هزار و چهارصد سال پیش بود. من تاکنون در دو کتاب این جمله‌های معروف برنارد شاو را خوانده‌ام. چه عالی می‌گوید: [کسی] مثل من حق دارد برای کشور و جامعه خودش پیش‌بینی کند. من پیش‌بینی می‌کنم که اروپای فردا به دین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گرایش پیدا خواهد کرد. بعد موضوع کلیسا را عنوان می‌کند، می‌گوید: کلیسا در گذشته خیانت کرد، چهره این مرد بزرگ را مشوه کرد. مردم اروپا ندانستند. بعد می‌گوید: تنها اگر مردی مانند او صاحب عالم بشود و بر عالم حکومت کند قادر بر حلّ مشکلات عالم است، غیر او کسی قادر به حلّ مشکلات عالم نیست.

این را یک نویسنده بسیار فوق‌العاده که در احوالش نوشته‌اند روی هر کلمه‌اش - ظاهراً - یک لیره می‌دادند و همین تازگی مُرد گفته است. جهان امروز همان اندازه [به پیغمبر اسلام] نیازمند است که جهان آن روز احتیاج داشت.

چند جمله‌ای از علی عَلِيٌّ برای شما بخوانم ولی ترجمه نمی‌کنم؛ ترجمه‌اش همان اشعاری از مولوی باشد که چقدر این مرد عاشقانه سروده

است! علی علیه السلام آن زمان را توصیف می‌کند:

أَرْسَلَهُ عَلِيٌّ حِينَ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ طَوَّلَ هَجْعَةَ مِنَ الْأُمَمِ وَ
اعْتَرَامَ مِنَ الْفِتَنِ وَ انْتِشَارَ مِنَ الْأُمُورِ وَ تَلَطُّ مِنَ الْحُرُوبِ، وَ
الدُّنْيَا كَاسِفَةُ النُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ، عَلِيٌّ حِينَ اصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا
وَ إِيَّاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا وَ اغْوَارٍ مِنْ مَائِهَا^۱.

گمان نمی‌کنم مولوی قطعه‌ای بهتر از این در وصف رسول اکرم گفته باشد. چه عالی گفته است! من همه آن را حفظ نیستم، چند بیتش را حفظ هستم، چون راجع به بعثت است برای شما عرض می‌کنم و عرایضم را خاتمه می‌دهم. قرآن دارد: يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا^۲. در جای دیگر می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الْمُدْتِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ^۳. می‌گوید:

خواند مرمّل نبی را زین سبب
که برون آی از گلیم ای بواله‌رب
سر مکش اندر گلیم و رو می‌پوش
که جهان جسمی است سرگردان، تو هوش^۴

هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است
بی پناخت شیر اسیر ارنب است

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۷

۲. مرمّل / ۱ و ۲

۳. مدتّر / ۱ و ۲

۴. الآن هم همین جور است. جهان جسمی است سرگردان، هوشش قرآن است.

باش کشتیبان در این بحر صفا
که تو نوح ثانیی ای مصطفی
خیز و بنگر کاروان ره زده
غول، کشتیبان این بحر آمده
بعد خطاب می‌کند به حضرت و می‌گوید:

نی تو گفתי قائد اعمی به راه صد ثواب و اجر یابد از اله^۱
هرکه او چل گام کوری را کشد گشت آمرزیده و یابد رشد
هین بکش تو زین جهان بی قرار جوق کوران را قطار اندر قطار

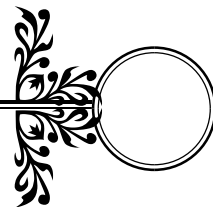
بار دیگر قسم می‌دهیم: خدایا تو را قسم می‌دهیم به حقیقت
پیغمبر اکرم، ما را به حقایق اسلام آشنا بفرما، چشم بصیرت
همه ما را باز بفرما، توفیق پیروی از تعلیمات مقدس رسول
اکرم عنایت بفرما، حاجات مشروعه همه ما را برآور.
و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین

motahari.ir

۱. آیا تو نگفتی هرکسی که عصای کوری را بکشد صدها ثواب و اجر دارد؟

قوانین اسلام در مقایسه با توسعه و تحول دنیای جدید

این سخنرانی در حدود سال ۱۳۵۰ در دانشکده هیات دانشگاه مشهد ایراد شده است.



بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع بحث «قوانین اسلام در مقایسه با توسعه و تحول دنیای جدید» است. ما در این مقایسه، خودمان را در برابر دو چیز می بینیم، از طرفی قوانین اسلامی و از طرفی یک حقیقت تاریخی و آن توسعه و تحول دنیای جدید است. البته مقصود این نیست که در دنیای جدید یک پدیده استثنایی به نام توسعه و تحول پیدا شده است. توسعه و تحول از ضروریات زندگی بشر است. از روزی که بشر در این دنیا پیدا شده و زندگی اجتماعی به وجود آورده است پیوسته در حال تحول و تغییر و توسعه بوده است، مراحلی را پیموده تا به امروز رسیده است، و البته در عصر جدید و در دنیای جدید یک جهشی در تحول پیدا شده است که در اعصار پیش شاید جهشی به این عظمت و توسعه وجود نداشته است. ضرورت طرح این بحث این است: ما حق داریم که به این دو چیز هر دو علاقه مند باشیم، هم حق داریم که به اسلام علاقه مند باشیم و هم حق داریم که به توسعه و

تحول دنیا و توسعه تمدن علاقه‌مند باشیم. ولی باید ببینیم که آیا ما می‌توانیم هم واقعاً مسلمان باشیم و هم همراه و همگام با تحول جهان و توسعه تمدن، یا نه؟

سه طبقه اجتماعی

در جامعه ما سه طبقه وجود دارد: طبقه‌ای که بیشتر اظهار علاقه به دینداری می‌کنند - و در جامعه ما که جامعه اسلامی است بیشتر اظهار علاقه به اسلام می‌کنند - و فکر می‌کنند که لازمه مسلمانان و دینداری این است که به پدیده‌های جدید و تغییراتی که در زمان پیدا می‌شود با نظر بدبینی نگاه کنیم و آنها را به چشم اموری که بر ضد دین به وجود آمده است ببینیم و لهذا عقب حرکت می‌کنند، همیشه پیرو و دنباله‌رو جامعه هستند، یعنی وقتی که در مقابل پدیده‌های جدید اجتماعی کاملاً شکست خوردند آن وقت تسلیم می‌شوند. یک شعر عربی دیشب در مقاله‌ای خواندم که با وضع همین اشخاص خیلی مناسب است. مفاد شعر این بود:

ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله فی النائبات ولكن بعد ما افتضح
کاری که عاقل می‌کند جاهل هم می‌کند اما جاهل آنقدر ایستادگی و مقاومت می‌کند تا رسوا می‌شود، آن وقت انجام می‌دهد. عاقل پیشاپیش قضا یا حرکت می‌کند. تعبیری هم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه دارد. شکایت می‌کند از اصحابش که چرا نباید ما و شما قوه پیش‌بینی داشته باشیم: **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ، يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عِتْوًا** تا آنجا که می‌فرماید: **لَا تَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا**

وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَلَا نَتَّخِذُ قَارِعَةً حَتَّىٰ تَجِلَّ بِنَا. (ما مقصود اجتماع است) از آنچه می‌دانیم منتفع نمی‌شویم، چیزی را که نمی‌دانیم نمی‌پرسیم تا بدانیم، و کوبنده‌هایی که بر ما واقع می‌شود، تا واقع نشود در فکر دفعش بر نمی‌آییم. ما همیشه در مقام رفع هستیم نه مقام دفع، و حال آنکه باید پیش‌بینی کنیم و چیزی که هنوز واقع نشده است، قبل از وقوعش حساب کارش را بکنیم. در حدیثی که در کتاب العقل و الجهل کافی از امام صادق علیه السلام هست می‌فرماید: **الْعَارِفُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللُّوَابِسُ** کسی که زمان خودش را بشناسد گرفتار اشتباهکاریها نمی‌شود. یک طبقه اینچنینی وجود دارد که به نام دین از تمدن و توسعه زندگی بریده‌اند.

در نقطه مقابل، یک عده دیگر قرار دارند که به نام تمدن و توسعه علم و مقتضیات زمان پیوند خودشان را با دین و حقایق دینی بریده‌اند. اینها از هر چیزی که بوی قدمت بدهد گریزانند و از نظر این طبقه کلمه «قدمت» که به معنی سابقه زمانی بیشتر داشتن است، مساوی است با کهنگی، و حال آنکه اینها دو مفهوم است؛ کهنگی یعنی فرسودگی، قدمت یعنی سابقه زیاد داشتن. هیچ ضرورتی ندارد که یک چیزی قدمت یعنی سابقه زمانی زیاد داشته باشد و در عین حال فرسوده و کهنه شده و مشرف به انهدام باشد. سابقاً هر جا که کلمه «قدمت» می‌آمد یک تقدسی از آن استشمام می‌شد، می‌گفتند این چیز قدیمی است پس یک قداست بیشتری دارد. حالا برعکس، در نظر عده‌ای هر چه که می‌گویند قدیمی است، معنایش این است که بوی کهنگی و از هم در رفتگی و تلاشی از آن می‌آید.

اینجاست که نیاز به یک طبقه متوسط است که کم و بیش در جامعه وجود دارند و وظیفه طبقه ما در اینجا سنگین و دشوار می شود و آن این است که ما یک بررسی کامل و دقیق بکنیم ببینیم واقعاً چگونه است، آیا می شود هم مسلمان و متدین بود و هم هماهنگ با مقتضیات زمان و پیشرفتهای زندگی، یا ممکن نیست؟ این دشواری برای اسلام از هر دین دیگر بیشتر است، برای اینکه یک خصوصیت اسلام مسئله اعلام جاودانگی است که اعلام کرده است که دیگر دفتر نبوت برای همیشه بسته شد و جز این دین الی الابد دین دیگری نخواهد آمد. خصوصیت دیگرش توسعه خود این دین است. اگر اسلام مثل پاره‌ای از ادیان دیگر به چهارتا دستور عبادی و چهارتا دستور و پند اخلاقی قناعت کرده بود و مقرراتی برای زندگی بشر در قسمت‌های مختلف وضع نکرده بود، چندان دچار این دشواری نمی شد. خوب، مسائل عبادی است، خیلی مهم نیست، در هر عصر و زمانی به یک شکل مخصوصی مردم عبادت کنند. یا چهارتا پند اخلاقی باشد. اینها هم مهم نیست. اما دینی است که حلال و حرامهای خیلی زیادی آورده است و هیچ شأنی از شئون زندگی بشر نیست الا اینکه اسلام در آنجا قانونی وضع کرده و آورده است؛ این است که کار اسلام و کار ما مسلمانها از نظر این بحث خیلی دشوارتر است. مخصوصاً این بحث یک بحثی نیست که بشود در یک جلسه همه مسائلش را طرح و حلّاجی کرد و تمام شده تلقی کرد، فقط زمینه‌ای است برای مطالعه؛ و من یادداشتهای زیادی در همین زمینه از سابق داشتم و یکی از دوستان مشهدی من^۱ از من گرفته که آنها را به صورت یک کتاب دربیابورد به نام اسلام و مقتضیات زمان. زمانی در حدود بیست و پنج

۱. [آیت‌الله خامنه‌ای مدّ ظلّه العالی]

سخنرانی در همین زمینه کرده بودم و آنها را استخراج کردند، به علاوه یک عده یادداشتها، او اینها را گرفته است که به صورت یک کتاب در بیاورد و در عین حال من آن کتاب را کافی و وافی برای همهٔ مسائل این بحث نمی‌دانم. پس بحث ما بیشتر جنبهٔ فهرست و راهنمایی و یا نشان دادن و ارائهٔ کلید حل این مشکل را دارد.

راز تحول تاریخ انسان

عرض کردیم بحث ما در دو قسمت است، یکی مسئلهٔ توسعه و تحول تاریخ که از ضروریات ناموس زندگی بشر است که تاریخ بشر متحول است و این یک رازی دارد. زندگی هیچ حیوانی حتی حیوانات اجتماعی از قبیل زنبور عسل متغیر و متحول نیست. دانشمندان نوشته‌اند زندگی زنبور عسل در چند هزار سال پیش هم بر همین نظام و بر همین وضع بوده که امروز هست. ولی بشر زود به زود نظامات و وضع زندگیش تغییر می‌کند و رازش همان است که قرآن بیان کرده است که بشر موجودی است که خودش مسئول زندگی خودش است. موجودات دیگر حتی حیوانات اجتماعی را طبیعت رهبری و سرپرستی و قیمومت می‌کند، غرایزی به یک معنا کور و جابر بر آنها مسلط است و هیچ‌گونه حق ابتکار به آنها داده نشده و مسئولیت تکوینی پیشبرد زندگی هم به آنها داده نشده است. ولی انسان موجودی است که زندگی او از ضعف شروع می‌شود و خودش باید مسیر تکاملی خویش را - البته با راهنماییهایی که از طرف انبیاء شده است - با ابتکار و قدرت و مسئولیت خودش طی کند.

منطق مبتنی بر اصل تغییر

راجع به مسئلهٔ تحول زندگی بشر منطقهای گوناگونی هست. بعضی - که

حتماً شما با آنها برخورد کرده‌اید یا در نوشته‌هایشان دیده‌اید - وقتی که وارد این مسئله می‌شوند و می‌گویند اسلام نمی‌تواند برای عصر ما کافی باشد، به یک اصل فلسفی استدلال می‌کنند، می‌گویند قانون اصلی این جهان تغییر و حرکت است، هیچ چیزی در این جهان ثابت نیست و حتی در دو لحظه به یک حال نیست. همین خود ما که اینجا نشسته‌ایم مثلاً خیال می‌کنیم ما که دیروز بودیم با ما که امروز هستیم صد درصد یکی هستیم در صورتی که ما در امروز نسبت به ما در دیروز خیلی تغییر کرده‌ایم منتها تغییر نامحسوس؛ چنانکه وقتی ما به خار ساعت نگاه می‌کنیم آن را ثابت می‌بینیم، هرچه هم دقت کنیم حرکتش را نمی‌بینیم ولی یک ساعت دیگر می‌بینیم یک دوازدهم این دایره را طی کرده است. اینکه به چشم دیده نشود دلیل بر عدم آن نیست. فلاسفه دربارهٔ مسئله حرکت در عالم که اصلاً ماهیت این عالم حرکت و تغییر و تبدل است، خیلی سخنان گفته‌اند. حتی حکمای اسلامی می‌بینید که قائل به حرکت جوهریه شده‌اند و طبیعت را مساوی با حرکت و تغییر دانسته‌اند.

این افراد می‌گویند وقتی که اساسی‌ترین اصل در این جهان تغییر باشد و هیچ چیزی در این جهان جاویدان نباشد، دین هم یکی از آن چیزهاست، پس نمی‌تواند جاوید بماند. همه چیز در این عالم بر ضد جاوید ماندن است.

پاسخ

اگر مسئله فقط به این صورت به شکل فلسفی خالص طرح بشود، جواب خیلی ساده‌ای دارد و آن این است: آنچه که در جهان متغیر است پدیده‌های مادی جهان هستند. در اینکه پدیده‌ها متغیرند شکی نیست. لهذا پیغمبر خودش چون یکی از پدیده‌های جهان است متغیر است

یعنی به صورت یک نوزاد متولد می‌شود، دوران کودکی را طی می‌کند، جوان می‌شود، پیر می‌شود و می‌میرد. **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**^۱. ولی سخن درباره قوانین جهان است: آیا قوانین جهان هم متغیر است؟ خورشید ما مسلّم پیر خواهد شد و روزی خواهد رفت. ستارگان هم همین‌طور. تمام گیاهان و حیواناتی که در عالم هست مشمول این امر هستند. ولی آیا این دلیل می‌شود که قوانین فیزیک یا قوانین زیست‌شناسی هم کهنه بشوند؟ اسلام قانون است نه پدیده و آنچه متغیر است پدیده است. قرآن هم می‌گوید اسلام باقی می‌ماند ولی پیغمبر می‌میرد:

مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سَبَقِ
درباره پیغمبر می‌گوید: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** ولی درباره اسلام و قرآن می‌گوید: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**^۲. البته این کاغذها و جلد‌های قرآن‌ها کهنه می‌شود ولی آن که هست حقایق قرآن است. اسلام از نوع معنی است نه از نوع صورت. پس ما باید بحثی روی معانی بکنیم. باید ببینیم اسلام که به صورت یک قانون است تا چه اندازه شکل قانون طبیعی را دارد یعنی هماهنگ با فطرت طبیعت و ساختمان طبیعت است. اسلام بیان‌کننده قانون است. قانون اسلام در واقع یک قانون موضوعه نیست، یک قانون طبیعی است که از طرف خدا بیان شده و در این قانون، طبیعت اجتماعی بشر در نظر گرفته شده است. این قانون، مدار زندگی بشر را تعیین می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که به این دلیل اسلام باقی است؛ می‌خواهم بگویم اگر ما - مثل بسیاری از کسانی که در نوشته‌های خودشان می‌نویسند - تکیه‌مان تنها روی اصل تغییر، این اصل فلسفی،

باشد فوراً به ما جواب می‌دهند که این حرف درست نیست، آنچه متغیر و کهنه‌شدنی و فرسودنی و مردنی و از بین‌رفتنی است پدیده‌هاست ولی قانونها مشمول این مطلب نیست، روی قانون جداگانه باید بحث کرد.

منطق دوم: قانون زندگی بشر متغیر است

عده‌ای که نظر دقیق‌تری دارند روی قانونها بحث می‌کنند، می‌گویند راست است، ما از این نظر نمی‌گوییم [اسلام جاودان نیست] که قانون طبیعت تغییر و تحول است بلکه از آن نظر می‌گوییم که اصلاً قانون زندگی بشر از آن نظر که زندگی بشر است متغیر است، چرا؟ به همان دلیلی که عرض کردیم: چون بشر موجودی است که خودش مسئول خودش است و زندگی بشر متطور و متحول است نیازهای بشر تغییر می‌کند. قانون وضع می‌شود برای رفع نیازهای بشر. قانون، ارائه‌ی طریقه‌ی شرافتمندانه و عادلانه‌ی رفع نیازمندیهای بشر است. پس ریشه‌ی قانون نیازمندیهای اجتماعی است. می‌رویم سراغ نیازها: آیا نیازهای بشر همیشه یک جور است یا نیازها متغیر است؟ نیازهای بشر متغیر است. بشر در دوره‌ی صیادی و شکارگری یک نوع نیاز داشت، در دوره‌ی کشاورزی نوع دیگری از نیاز پیدا کرد. در عصر ما که عصر ماشین است، ماشین به دنبال خودش نیازهای دیگری آورده است. نیازها که تغییر کند قانون هم طبعاً باید تغییر کند.

از نظر این عده معنی اینکه مقتضیات زمان فرق می‌کند این است که نیازهای بشر تغییر می‌کند. مثالی ذکر می‌کنیم: آیا در صدسال پیش بشر نیاز داشت که برای خیابانها و ترافیک شهر یک سلسله مقررات راهنمایی وضع کند که مثلاً از طرف راست حرکت کنند، سبقت در چهارراه‌ها جریمه دارد؟ خیر، برای اینکه چنین نیازی نبود. در عصر الاغ‌سواری ترافیک به عنوان یک مسئله برای بشر وجود نداشت. این یک مسئله‌ای است که

ماشین به وجود آورده است. و همچنین بسیاری از مقررات بین‌المللی. مثلاً مقررات کشتیرانی بین‌المللی که در اقیانوسها در شاهراهها حقوق بین‌المللی چه اقتضا می‌کند. اصلاً نیازش در قدیم نبود. نیاز، نیاز جدیدی است و قانون قانون جدیدی. یا در مقررات هوایی میان ملتها، مقررات مشترک و عمومی وجود دارد. چون نیازها تغییر می‌کند پس قوانین باید تغییر کند.

پاسخ

این سخن البته سخن دیگری است و روی این مطلب باید بحث شود. این مطلب راست است که شرایط زندگی بشر متغیر است و نیازهای بشر تغییر می‌کند ولی مطلب به این سادگی نیست. بشر یک نیازهای ثابت و همیشگی دارد و یک نیازهای متغیر و موقت. همه نیازهای بشر متغیر نیست. نیازهایی که مربوط به معنی زندگی انسان است ثابت است و نیازهایی که مربوط به شکل و صورت زندگی انسان است متغیر و متحول است. شما نمی‌توانید این مطلب را که شکل زندگی دائماً تغییر می‌کند دلیل بگیرید که روح زندگی هم همیشه باید تغییر کند. مسائل دینی متوجه روح زندگی است نه شکل زندگی. شما اگر در خود اسلام مطالعه کنید - و این از ممیّزات اسلام است - در یک جا نمی‌بینید که اسلام روی شکل و صورت زندگی تکیه کرده باشد، بگوید من همین صورت را می‌خواهم، این صورت نباید تغییر کند. همیشه روی روح و معنی زندگی تکیه می‌کند.

انسان و جهان هم همین‌گونه است. اینکه می‌گویند جهان همه چیزش تغییر می‌کند، آن جور «همه چیز» هم درست نیست. طبیعت، وجهه متغیر جهان است اما اگر جهان یک وجهه ثابتی نمی‌داشت این

وجهه متغیر را هم محال بود داشته باشد. اگر همه چیز تغییر کند - آن طور که هراکلیتوس در قدیم گفته است و در عصر ما خیلی دنبال کردند - و هیچ چیزی به هیچ وجهی و به هیچ وجهه‌ای در دو لحظه در یک حال باقی نماند، میان گذشته و آینده هیچ ارتباطی نمی‌تواند برقرار باشد و هیچ قانونی نمی‌تواند در عالم باشد. ولی همین عالم با این وجهه متغیری که دارد - که طبیعت وجهه متغیر عالم است - یک وجهه ثابتی هم دارد که نگهدارنده این وجهه متغیر عالم است که اگر آن وجهه ثابت نبود این وجهه متغیر هم وجود نمی‌داشت. حکمای اسلامی که حرکت جوهریه را مطرح کرده‌اند، توجه به وجهه ثابت عالم هم کرده‌اند. گفته‌اند طبیعت متغیر است اما این طبیعت روحی دارد که آن روح همیشه ثابت است. مولوی در همین زمینه اشعاری عالی دارد، می‌گوید:

قرنها بر قرنها رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

آب مُبَدَل شد در این جو چند بار

عکس آن خورشید دائم برقرار

پس بنایش نیست بر آبی روان

بلکه بر اقطار عرض آسمان

این صفتها چون نجوم معنوی است

وان که بر چرخ معانی مستوی است

در کل جهان یک حقایق ثابتی است و یک وجهه متغیر. در خود ما

[همین طور است.] ما اگر یک روح و یک حیات ثابت و یک منش مشخص

نمی‌داشتیم، این پیکر متغیر را هم نداشتیم. اینکه ما ما هستیم، ما همان

آدم چهل سال پیش و پنجاه سال پیش هستیم با اینکه تمام این بدن ما

چندین بار تغییر کرده و ریخته، قسمتی از آن به صورت ناخن در زباله‌دان

ریخته، قسمت‌های دیگرش به صورتهای دیگر، مثلاً سلولهای پوست بدن ما به شکلی مثل پوسته ریخته است و به شکلهای دیگری دفع شده است و آن بدن ده سال پیش ما حالا خدا می‌داند که در کدام زباله‌دانیهاست ولی ما ما هستیم، به خاطر آن است که روح ما باقی است. زندگی اجتماعی بشر هم عیناً مانند همان اندام بشر است و مانند همه جهان است، یک روح ثابت دارد و یک پیکر متغیر.

ثبات اخلاق

مثلاً بشر از قدیم‌الایام نیازمند بوده است به اینکه به غرایز خودش نظام بدهد. دارای غریزه شهوت بوده، دارای غریزه جاه‌طلبی بوده، دارای غریزه جنسی بوده است، در عین حال دارای غریزه علمی و حس‌کاوش بوده است، دارای غریزه زیبایی بوده، دارای غریزه نیکی و احسان و اخلاق بوده و دارای غریزه پرستش و تقدیس بوده است، دارای غرایز گوناگونی بوده است که حالا راجع به اصالت اینها که ریشه همه اینها یکی است یا نه، بحثی نداریم. نیاز داشته است که این غرایز خودش را نظام بدهد. اسم این نظام دادن به غرایز «اخلاق» است. البته اخلاق غیر از آداب است. آنچه که مربوط به نظام دادن غرایز است تغییر نمی‌کند.

مثلاً انسان در اصول تربیتی خودش باید همیشه عقل خودش را بر شهوات و جاه‌طلبی‌ها و به اصطلاح قدما عقل را بر نفس حاکم قرار بدهد. این یک اصلی است که بدن کهنه می‌شود و پیکره جهان هم کهنه می‌شود ولی این اصل تغییر نمی‌کند. همچنین [آیا] شما می‌توانید بگویید استقامت داشتن - که یک صفت و پدیده اخلاقی است - حالا دیگر کهنه شده، در هزار سال پیش استقامت داشتن برای انسان خوب بود ولی حالا دیگر خوب نیست؟ اعتماد به نفس داشتن و اتکاء به غیر نداشتن در

قدیم‌الایام خوب بود ولی حالا بکلی تغییر کرده، نقطهٔ مقابلش خوب است؟ و همچنین خصائص اجتماعی از قبیل راست گفتن و دروغ نگفتن، امین بودن و خیانت نکردن؛ چون اینها همه مسائلی است مربوط به روح زندگی. یا آنچه که به نام حقوق بشر نامیده می‌شود: عدالت، آزادی، مساوات، آیا می‌شود گفت دنیای جدید، دیگر این حرفها را نمی‌پذیرد، دیگر عدالت کهنه شد، دیگر آزادی کهنه شد، دیگر مساوات کهنه شد، دیگر انساندوستی کهنه شد؟ شما می‌بینید امروز هر ملتی که در تاریخ خودش فردی را پیدا می‌کند که در چند هزار سال پیش مثلاً به آزادی یا مساوات احترام گذاشته، به عدالت احترام گذاشته و کمتر ظلم کرده است، این امر را به عنوان یک مایهٔ مباهات ذکر می‌کند، چرا؟ چه معنی دارد که انسان بیاید یک مسئلهٔ مربوط به چند هزار سال پیش را در عصر آپولو و فضا طرح کند؟ جواب این است که این مسائل مربوط به روح زندگی است، مربوط به شکل و صورت زندگی نیست. پس اگر کسی بگوید نیازهای بشر تغییر می‌کند، می‌گوییم به این سادگی هم نیست که شما می‌گویید. بشر دو نوع نیاز دارد: نیازهای ثابت و همیشگی و نیازهای متغیر. چنین نیست که به طور کلی نیازها تغییر می‌کند. حال اینکه اسلام با نیازهای ثابت و نیازهای متغیر چه کرده، در فصل بعد صحبت می‌کنیم.

مسئلهٔ عصمت زمان

در اینجا به مطلب دیگری هم باید رسیدگی کنیم و آن این است: در برخی از نحله‌های فلسفی اروپا و مخصوصاً در فلسفهٔ هگل که روی مسئلهٔ ملیت و نژادپرستی تکیه شده است، روی مسئله‌ای به نام - اگرچه این تعبیر را من می‌کنم - عصمت زمان یعنی معصوم بودن زمان تکیه گردیده است. او معتقد است که روح یک ملت همیشه به طرف جلو می‌رود و روح ملت

مُلهم از عقل مطلق است و بنابراین روح ملت اشتباه نمی‌کند. یک فرد اشتباه می‌کند ولی روح ملت و به تعبیر دیگر روح زمان اشتباه نمی‌کند، چنانکه بعضی این مطلب را به این شکل گفته‌اند که به طور کلی روح جامعه بشری و روح زمان اشتباه نمی‌کند. این چگونه است؟

ما اینجا هم باید اندکی بایستیم و بگوییم مطلب این‌طور نیست. زمان از خودش چیزی نیست که ما بگوییم زمان اشتباه می‌کند یا اشتباه نمی‌کند، این بشر است که باید روی او بحث کنیم که آیا اشتباه می‌کند یا اشتباه نمی‌کند. آنچه که بشر در اجتماع به وجود می‌آورد مختلف است، گاهی گلهایی است که از عقل بشر، از علم بشر، از تفحصات و تحقیقات بشر شکفته است. گرچه در همینها هم باز بشر احیاناً اشتباه می‌کند ولی اگر به نسبت حساب کنیم هرچه پیش می‌رود از اشتباهات بشر کاسته می‌شود و به سوی کشف حقیقت می‌رود. بسیاری از پدیده‌های زمان همانهاست که صد درصد و به طور خالص محصول علم بشر و ناشی از تحقیق و عقل بشر است.

اینها آن چیزهایی است که بالضروره باید با آن هماهنگی کرد و بلکه در بعضی از قسمت‌ها محال است انسان هماهنگی نکند یعنی نمی‌تواند رقابت کند. در دنیای اقتصاد، وقتی که یک وسیله جدید پیدا می‌شود که از هر جهت ارزانتر تهیه می‌شود و قدرت و دوام بیشتری دارد، آن کسی که با وسیله قدیم همان را با قیمت بیشتر تهیه می‌کند که باید گرانتر بفروشد و او ارزانتر به بازار می‌آورد، اصلاً نمی‌تواند با او رقابت کند. اینهاست که واقعاً جبر تاریخ است و در مقابل جبر تاریخ نمی‌شود مقاومت کرد. این مثل آن است که در دنیای امروز با این همه وسائل دفاعی که پیدا شده است یک مملکتی بخواهد لج کند بگوید من می‌خواهم از وسائل دفاعی قدیم مانند شمشیر و نیزه برای حفظ مملکت استفاده کنم. معلوم است که معنای این

سخن دفاع نکردن و تسلیم شدن است. محال و ممتنع است که اسباب و ابزار دفاعی قدیم بتواند در مقابل اسباب و ابزار جدید که روز به روز هم تغییر می‌کند مقاومت کند.

ولی یک مطلب دیگر هست و آن این است که انسان تنها یک موجود عالم نیست و کارهایش تنها از غریزه علمیش ناشی نمی‌شود؛ انسان یک موجود شهوتران و هواپرست و جاه‌طلب هم هست و بسیاری از پدیده‌های جهان که پیدا می‌شود و خیلی هم نو و تازه است، وقتی که ما دقت می‌کنیم که این را عقل و علم به وجود آورده یا شهوت و حرص و طمع و جاه‌طلبی، می‌بینیم زاده علم نیست زاده جاه‌طلبی بشر است، زاده شهوت‌پرستی بشر است و حتی زاده علم اسیر در دست جاه‌طلبی بشر است.

مثال ساده‌ای عرض می‌کنم: هروئین یک پدیده جدید است یا قدیم؟ یکی از جدیدترین پدیده‌های دنیا هروئین است، اصلاً محصول علم است اما نه محصول علم آزاد؛ محصول علم و عقل نیست، محصول علم اسیر در دست شهوت و جاه‌طلبی است. این بمبهای اتمی و این اسلحه‌های فوق‌العاده مخرب مگر محصول توسعه و تحول دنیای جدید نیست؟ بلی. پس چرا حتی خود دول بزرگ نشسته‌اند با همدیگر مشورت می‌کنند که آیا می‌توانند یک راه حلی پیدا کنند که جلو این توسعه را بگیرند، بلکه بتوانند همه این قوا و نیروهای مخرب را از بین ببرند ولی با توافق یکدیگر نه اینکه یکی داشته باشد دیگری نداشته باشد. این نشانه آن است که خودشان تصدیق می‌کنند که علم را در یک مسیر انحرافی برده‌اند. برق کشف شد، اتم کشف شد و باروت و دینامیت کشف شد. همه آن مکتشفین اولی که اینها را کشف کردند مقصود اصلی‌شان این بود که این نیروها را در خدمت بشر قرار بدهند.

شما دیدید که مکتشف دینامیت وقتی که دید از آن سوءاستفاده می‌شود آنچنان ناراحت شد که آمد برای کفارهٔ عملش جایزهٔ نوبل را برای کسانی قرار داد که یک خدمت مفید انجام می‌دهند. مکرر شنیده‌ایم که دانشمند بزرگ جهان ما که در عصر ما بود و فوت کرد، اینشتین، همیشه متأسف بود که چرا این کشفی که او در باب اتم کرد قبل از اینکه مورد حُسن استفادهٔ بشر قرار بگیرد اینچنین مورد سوءاستفادهٔ بشر قرار گرفت و همیشه می‌گفت: ای کاش من چنین اکتشافی نکرده بودم تا در خدمت جاه‌طلبی و هواپرستی بشر قرار نمی‌گرفت.

بنابراین زمان - که در واقع همان بشر است - هم امکان پیشروی دارد هم امکان انحراف. پس ما نمی‌توانیم تسلیم این کلمه بشویم: با مقتضیات زمان باید هماهنگی کرد. می‌گوییم ما باید مطلب را بشکافیم. راست است، مقتضیات زمان یعنی مقتضیات زندگی بشر. با کدام مقتضیات زمان می‌گویید باید هماهنگی کرد؟ آیا هرچه که پدیدهٔ نو و جدید و پدیدهٔ قرن شد دیگر درست است؟! یا هرچه که بگوییم ذائقهٔ زمان نمی‌پسندد، دنیای امروز نمی‌پسندد، [غلط است؟!]. دنیای امروز می‌خواهد بیسندد می‌خواهد نپسندد. مگر این هم یک مقیاسی است در جهان که ما بگوییم دنیای امروز می‌پسندد یا نمی‌پسندد. دنیای امروز یعنی اکثریت مردم. اینها هیچ وقت ملاک نمی‌شود. ما در مقابل زمان دست بسته نیستیم. در ابتدای سخن مضمون این آیه را عرض کردم: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۱**. انسان که چنین مسئولیت بزرگی را دارد، دو مسئولیت دارد: یکی اینکه در مسیر زمان پیش برود و با پیشرفت زمان مخالفت نکند،

مقاومت نکنند، کهنه‌پرستی نکنند، مثل بسیاری از افراد، در عین حال یک مسئولیتی به همین اندازه بزرگ دارد که با انحرافات زمان مبارزه کند. اینجا یک مسئولیت سومی به وجود می‌آید و آن تشخیص دادن پیشرفتهای زمان از انحرافات زمان است، که مثل آن طبقهٔ اولی که عرض کردم، با پیشرفت زمان به نام انحراف زمان مبارزه نکنیم، و همچنین دنبال انحرافات زمان به نام پیشرفت زمان نرویم.

وظیفهٔ ما

ما در اینجا^۱ که خود را پاسدار معارف اسلامی می‌دانیم باید یکی از وظایف خودمان را این بدانیم که از روی مبانی دقیق علمی، فلسفی، اجتماعی و مطالعات زیاد تاریخی، این راه را در میان این دو دستهٔ مفراط و مفرط، در جامعه مشخص کنیم؛ [همچنان که با آن طبقه مبارزه می‌کنیم که انحرافات زمان را به نام پیشرفت زمان می‌پذیرند،] با آن طبقه مبارزه کنیم که با هر جدیدی و با هر امر نوی مخالفت می‌کنند. یک عده افراد بودند که گویا همهٔ پیمانهایشان با کهنه بسته شده بود. مثلاً برای نوشتن باید یک قلمدان مرگب باشد و لایقه به آن شکل باشد که چقدر وقت بگیرد برای اینکه این مرگب درست بشود و قلم دم به دم در دوات برود، چقدر وقت از این جهت می‌گیرد، باز قلم یک جایش مثلاً پر مد بنویسد یک جایش کم مد؛ به جای یک خودنویس به این سادگی که انسان یک دفعه که به این سرعت پر می‌کند، بعد ساعات متوالی می‌نویسد، فکرش هم دیگر صرف اینکه دائماً متوجه دوات و قلم باشد نمی‌شود. می‌گفتند چون از قدیم پدران ما همیشه با دوات و قلم کار می‌کردند ما با خودنویس کار

۱. [دانشکدهٔ الهیات دانشگاه مشهد]

نمی‌کنیم. به قول آن شخص گفته بود: «يَتْرُكُونَ حِمَارَ اللَّهِ وَ يَرْكَبُونَ شِمْنَ دُو فِرًا» حمار الله را رها می‌کنند و سوار شمن دو فر می‌شوند!

در مشهد - ما که یادمان نمی‌آید ولی شنیدیم - اولین باری که در «آستانه» برق کشیدند یک کسی هیاهو راه انداخت، مردم ریختند و تمام چراغ برقها را خاموش کردند. به چه دلیل؟ مگر در متنی از متون اسلام، در آیه‌ای از آیات قرآن مثلاً وارد شده یا ایها الذین آمنوا علیکم به چراغ نفتی و مبادا که این چراغ نفتی را از دست بدهید! یا ایها الذین آمنوا علیکم به اینکه همیشه الاغ سوار بشوید و غیر از الاغ چیز دیگری سوار نشوید. اینها مخلوط کردن دین با سنتهایی است که در میان مردم پیدا می‌شود و بعد شکل تقدس پیدا می‌کند.

باز یادم هست که در دهات، تازه دبستان پیدا شده بود و یک آقایی این جور استدلال می‌کرد - البته خلط مبحث بود - و در واقع مغالطه می‌کرد، می‌گفت: ای آقا! این حرفها چیست، مگر مردم دیگر که مکتبخانه می‌رفتند ملا نمی‌شدند؟ مگر شیخ مرتضی انصاری از راه همین «الف دو زبر آن دو زیر این دو پیش آن» ملا نشد؟ خوب بچه‌های ما هم همین جورند. او خیال کرده که شیخ مرتضی انصاری که شیخ مرتضی انصاری شد شرطش همین بود. شیخ مرتضی انصاری که شیخ مرتضی انصاری شد به علل دیگری بود، البته این هم مانع بزرگی در راهش نبود. برای او هم اگر یک متد درسی بهتری تعیین شده بود از آنچه هم که شد خیلی بهتر می‌شد. این دیگر جزو اسلام نیست که مثلاً ما نوآموز را که می‌خواهیم یاد بدهیم حتماً باید به آن ترتیب الف ب و بعد الف سرگردان و از این حرفها باشد یا به شکل دیگری. اسلام که روی این جور مسائل تکیه‌ای نکرده

است.

در بخش دوم که ما وارد مسائل اسلامی می‌شویم باز فهرست‌وار چند مطلب را باید عرض کنم. اسلام یک سیستم قانونگذاری - اگر بگویم جادویی می‌ترسم اهانت باشد - خیلی عجیب دارد که به همان دلیل می‌تواند همیشه با پیشرفتهای زمان هماهنگ باشد و بلکه هادی و راهنما باشد در عین اینکه با انحرافات زمان مبارزه کند. راز اصلی چیزی است که در یک آیه قرآن بیان شده و سربسته مطلب را گفته است و آن این است که اسلام دینی است که جدا از قانون خلقت نیست یعنی واضع این قانون خالق این خلقت است و آن را مطابق و هماهنگ با خلقت وضع کرده که در آن آیه می‌فرماید: **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا**^۱ می‌گوید دین خلقت الهی است، خود دین مطابق و هماهنگ با خلقت الهی است. در یک آیه دیگر می‌گوید: **أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ**^۲ به این دلیل باقی می‌ماند که به حال مردم نافع و مفید است. این که یک امر کلی است؛ در اسلام چه چیزهایی وجود دارد که این دین را با خلقت و با نوامیس خلقت - که تطور و تکامل از جمله نوامیس خلقت است - هماهنگ کرده؟

اصالت عقل در اسلام

یکی از آن رمزها و رازها اصالتی است که اسلام برای عقل قائل شده است. تحقیقاً شما هیچ دینی و هیچ کتاب آسمانی را پیدا نمی‌کنید که به اندازه اسلام برای عقل ارزش و اصالت قائل شده باشد. متأسفانه ما نمی‌توانیم مبلغ خوبی برای دین خودمان اسلام باشیم. آیا این شوخی است که شما

۱. روم / ۳۰

۲. رعد / ۱۷

وقتی که به کتب فقهی مراجعه می‌کنید می‌بینید آنگاه که می‌خواهند منابع اجتهاد و استنباط را به دست بدهند، می‌گویند: کتاب، سنت، اجماع، عقل. عقل را به عنوان منبعی در عرض کتاب و سنت و اجماع قرار می‌دهند که اجماع هم خودش یک بحث خاصی است و به یک معنا عین کتاب و سنت است و جدا نیست.

این خیلی افتخار بزرگی است که از صدر اسلام علمای اسلام آمدند گفتند که بین عقل و شرع هماهنگی است: **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَكُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ**. مقصودشان این بود که اگر واقعاً یک چیزی را عقل اکتشاف کند، ما فرضاً دلیل نقلی نداشته باشیم، همین اکتشاف عقل کافی است که بفهمیم اسلام با این موافق است و اگر دلیل نقلی به ما نرسیده، بوده و به ما نرسیده است. آنچه هم که شرع به طور قطع حکم می‌کند عقل حکم می‌کند، یعنی راز و رمزی دارد که اگر عقل به آن راز و رمز پی ببرد تصدیقش می‌کند؛ یعنی مقررات اسلام براساس یک مجهولات و مرموزات و خارج از دسترس اندیشه و فکر و عقل نیست، براساس یک سلسله مصالح و مفاصد در زندگی بشر است که برای عقل قابل مطالعه است. [قاعدۀ] «کل ما حکم به الشرع حکم به العقل» می‌خواهد بگوید اسلام یک دین منطقی است؛ فرضاً فلسفه یک حکمش الآن برای عقل روشن نیست ولی یک امر مرموز مربوط به عالم مجهولات هم نیست که اصلاً بکلی ضد عقل باشد، مثل حرفهایی که مسیحیت در باب تثلیث می‌گوید که ایمان غیر از عقل است. ایمان غیر از عقل نیست. حساب اینکه ایمان از عقل جداست در اسلام وجود ندارد و همین امر قدرتی به فقه اسلامی بخشیده است. (اصول دین اسلامی که اساساً منطقیه انحصاری عقل است، به عکس مسیحیت که اصول دین برای عقل منطقیه ممنوعه است.) این مسئله سبب شده است که به علمای اسلام

یک میدان باز بدهد که در مسائل، عقل را دخالت بدهند و خود همین یکی از اسباب پیروزیهای فقه اسلامی در ادوار گذشته است. در بسیاری از مجامع بین‌المللی که روی فقه اسلامی مطالعه کرده‌اند انعطاف فقه اسلامی را خیلی ستایش کرده‌اند. انعطاف عجیبی دارد.

عدم توجه اسلام به شکل‌های زندگی و توجه به روح زندگی

علت دومی که در اسلام وجود دارد [و موجب هماهنگی با توسعه و تحول دنیاست] همان است که در ضمن عرایض اشاره کردم که اسلام به صور و شکل‌های زندگی توجه ندارد، هیچ عنایت ندارد که شکلی از شکل‌های زندگی را تثبیت کند، همیشه به روح زندگی توجه دارد و به همین جهت از تصادم با پیشرفتهای زندگی پرهیز کرده چون آنچه که علم و صنعت و تکنیک آن را پیش می‌برد صورت زندگی و ابزار زندگی است، ساختمانها و [قالبهای زندگی است. مثال:]^۱ اگر من بخواهم پول بدهم و در ازایش چیزی بخرم که اساساً هیچ فایده‌ای به حال من ندارد، اسلام می‌گوید این معامله باطل است؛ تو باید در مقابل، یک مال بگیری؛ این که ثروت نیست و به حال تو فایده ندارد، یا فایده‌ای است که تو خیال می‌کنی فایده است ولی اسلام به رسمیت نمی‌شناسد. از آن طرف فقها گفته‌اند چون اسلام استفاده از اعیان نجسه را تحریم کرده پس خرید و فروشش جایز نیست و از نوع معاملات باطل است. مثلاً خون. استفاده‌ای که از خون در آن وقت می‌کردند این بود که خون را می‌خوردند. اسلام خوردن خون را تحریم کرده است. حالا اگر زمان تغییر کرد و برای خون استفاده‌ای کشف شد و خون مورد استفاده‌ای غیر از آن استفاده‌ای که قبلاً می‌کردند و اسلام آن

۱. [افتادگی از نوار است.]

را تحریم کرده بود قرار گرفت، استفاده‌ای که خود اسلام هم آن را جایز می‌داند، مثل همین که از خون انسانی در بدن انسان دیگر یا برای مجروحین استفاده می‌کنند، [در این صورت حکم تغییر می‌کند.] اسلام گفت خون خوردن حرام است، نگفت خون تزریق کردن به بدن دیگری حرام است. در گذشته اگر معامله روی آن انجام می‌شد مصداق اکل مال به باطل بود. امروز تغییر کرد، دیگر مصداق اکل مال به باطل نیست.

بنابراین آن قانونی که در خود قرآن هم به آن تصریح شده (لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ)^۱ ثابت و تغییرناپذیر و نسخ‌ناپذیر است. ولی یک چیزی یک روز اگر روی آن معامله بشود مصداق اکل مال به باطل است، روز دیگر نیست. چون آن اکل مال به باطل این را کنترل می‌کند بنابراین تغییر موضوع پیدا می‌شود. تغییر موضوع که پیدا شد حکمش هم تغییر می‌کند. ولی این نسخ نیست. قانون اسلام نسخ نشده، موضوع عوض شده و تبدیل پیدا کرده است.

داستان آقا شیخ علی زاهد

یک شوخی هم برایتان عرض بکنم: یکی از زُهاد بسیار معروف عصر ما که واقعاً مرد متقی و پرهیزکاری بوده و فقیه عالمی هم بوده مرحوم آقا شیخ علی زاهد قمی است که در نجف بوده است. ایشان یک تعصب و تصلبی داشت [در عدم استفاده از کالاهای خارجی]. یک گاندی بود ولی گاندی برای خودش نه برای همه مردم و لهذا خاصیت کار گاندی را نداشت. امتعه خارجی را خودش برای خودش تحریم کرده بود البته روی یک نظر صحیحی، می‌گفت تا امتعه مسلمانی هست ما امتعه خارجی

استفاده نمی‌کنیم. تا پارچهٔ وطنی و داخلی بود پارچهٔ خارجی نمی‌خرید. اگر چای هم می‌خواست بخورد چای خارجی نمی‌خورد چای داخلی می‌خورد. از قند هم اگر خارجی بود استفاده نمی‌کرد و مثلاً کشمش می‌خورد. یک مادر و دختر فرنگی، مسلمان شده و در کربلا مجاور شده بودند و آن دختر واقعاً هم مسلمان شده بود چون تا آخر زندگیش اشخاصی شاهدش بودند، یک مسلمان بسیار خوب و متدینی. عیال آقای آقا شیخ علی فوت می‌کند. خود آن دختر داوطلب می‌شود که بیاید زن آقای آقا شیخ علی زاهد بشود. آقا شیخ علی هم ایشان را عقد کرد و بعد گفتند چه زندگی خوبی داشتند! و این زن اروپایی با یک مرد زاهد این‌گونه چگونه خودش را تطبیق داده بود که گفتند آقا شیخ علی بعد از فوت او دیگر تقریباً متلاشی شد. یک کسی به او گفت: آقا! شما که می‌فرمودید ما امتعهٔ خارجی استعمال نمی‌کنیم (خندهٔ حضار)! گفت: فرزندا! تبدیل موضوع شده است (خندهٔ حضار). گفت: او دیگر خارجی نیست، مسلمان شده، تبدیل موضوع شده است. پس مسئلهٔ تبدیل موضوع مسئلهٔ دیگری است.

مثال دیگر: شما در فقه یک باب می‌بینید به نام سَبِق و رمایه، یعنی بر هر مسلمانی مستحب است که اسبدوانی بکند و حتی می‌دانید که پول گذاشتن در هر جای دیگر جایز نیست، در اینجا جایز است: لَا سَبِقَ إِلَّا فِي حُفٍّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ حَيْلٍ. رمایه هم تیراندازی و از مستحبات است. ممکن است کسی بگوید این کتاب سبق و رمایه فقه اسلامی بکلی منسوخ شده، چون حالا نه به اسبدوانی و مسابقهٔ اسبدوانی چندان احتیاج است مگر برای تفنن، و نه به تیراندازی با تیر و کمان نیازی هست. ولی اگر کسی مطالعه کند می‌بیند سبق و رمایه ناشی از یک اصل ثابت است و آن این است: وَ

أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ^۱. اسلام یک دین اجتماعی است و برای ملت اسلام نیروی دفاعی خیلی قوی می‌خواهد، می‌گوید در مقابل دشمن تا حد اعلی باید نیرومند بشوید. اسبدوانی و تیراندازی را سنت کرد برای اینکه می‌خواست سربازهایش در میدانهای مبارزه قوی و نیرومند باشند. روح این حکم، «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» است. سبق و رمایه جامه‌ای است که اسلام بر آن اصل ثابت و نسخ‌ناشدنی پوشانده است. و به عبارت دیگر سبق و رمایه شکل اجرایی «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» است. تا وقتی سبق و رمایه سنت مستحب است که آن وظیفه خودش را در اجتماع انجام بدهد. وقتی یک چیز دیگر به جای این تیراندازی و اسبدوانی آمد و وظیفه آن را چیز دیگر دارد انجام می‌دهد پس شکل اجرایی «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» این نیست، چیز دیگر است، در شکل دیگر باید اجرا بشود.

اسلام برای نیازهای ثابت قانون ثابت وضع می‌کند ولی برای نیازهای متغیر وضع متغیر در نظر می‌گیرد. وضع متغیر این است که این را پیوند کرده با آن اصل ثابت. برای یک عالم دانشمند روشنفکر اسلامی کافی است که بگوید موضوع تغییر کرد، آنچه که من باید اجرا کنم آن است. می‌گویید مسابقه حالا با تفنگ است؟ بسیار خوب، این به جای آن. اکنون باید با هواپیماهای میگ و فانتوم مسابقه داد؟ بله، اکنون مسابقه باید در آن میدان صورت بگیرد؛ چون اسلام عاشق تیر و کمان که نیست، اسلام عاشق قوت و نیرومندی است. آن را به خاطر این گفته است. این قالب و پیکری است از برای آن روح. و باز هم من مثال در باب علم و غیر

علم زیاد دارم.

برای عرایض من تتمه‌ای باقی مانده، اگر اجازه بفرمایید در فرصت دیگری دربارهٔ این موضوع صحبت بکنم. پیش‌بینی‌های دیگری هست که در سیستم قانونگذاری اسلام شده است که همان پیش‌بینی‌ها یک تحرک و دینامیسمی در قوانین اسلامی به وجود آورده است. کشف دینامیسم در قوانین اسلام به شکلی که این کشف از خود اسلام انجام شود، از مهمترین وظایف ماست و بهترین راه حل این مشکل است.

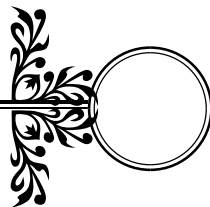
و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

غدیر و خطری که مسلمین را از داخل تهدید می کرد



این سخنرانی در شب عید غدیر سال ۱۳۹۰ هجری قمری برابر با ۱۳۴۷ هجری شمسی در کانون آموزشی دین و دانش نجف آباد در مسجد چهارسوق ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سرّه و مبلغ رسالته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

أَيُّومَ يَبَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاثْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَاَرْضَيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا.

قبل از هر چیزی این عید سعید را به شما برادران عزیز و همه شیعیان مولای متقیان علی عليه السلام تبریک می گویم. برای من موجب خوشوقتی

است که در جلسه‌ای شرکت می‌کنم که از طرف گروهی از جوانان، جوانان دانش‌آموز و دانشجو، تشکیل شده است. حقیقتاً یگانه چیزی که بیش از هر چیز دیگر موجب خوشوقتی و مسرت است نشانه‌های یک نهضت دینی و مذهبی است که در عموم مسلمانان و مخصوصاً - در کشور خودمان که شاهد و ناظر هستیم - در میان طبقه جوان مشاهده می‌شود. آنهم طبقه جوان دانش‌آموز و دانشجو که دماغشان با مفاهیم علمی آشناست. جوانی و دانشجویی؛ این بسیار موجب خوشوقتی است. اولاً جوانان هر کشوری به هر سو باشند آینده آن کشور را از آن می‌شود پیش‌بینی کرد چون مردم آینده کشور جوانان هستند، پیرها و کامل‌مردها طبقه گذشته هستند و وابسته به گذشته‌اند ولی جوانان وابسته به آینده‌اند و بالخصوص جوانان تحصیلکرده، دانش‌آموز و دانشجو.

علی‌رغم بعضی فعالیت‌هایی که عناصر ناپاک می‌کنند که از طرفی کوشش می‌کنند به هر وسیله که هست طبقه جوان را به سوی فساد بکشانند و از این راه میان آنها و مفاهیم عالی و مقدس دینی جدایی بیندازند و از طرف دیگر فعالیت‌های دیگری می‌شود که یک تضاد مصنوعی میان دین و مذهب از یک طرف و علم و دانش از طرف دیگر به وجود بیاورند، طلیعه این نهضتی که در میان جوانان پیدا شده است نشانه این است که این فعالیت‌های مضر و خطرناک دارد بحمدالله خنثی می‌شود و از این نظر است که من احساس خوشوقتی و مباهات می‌کنم که در چنین جلسه‌ای شرکت کرده‌ام و با همه کارهای فوق‌العاده و زیادی که شخصاً دارم و در تهران کمتر جلسه‌ای را شرکت می‌کنم این جلسه را پذیرفتم و قبول کردم.

زمینه و میدان بحث در این شب مقدس که شب عید سعید غدیر است و تعلق به مولای متقیان علی علیه السلام دارد بسیار وسیع است. از هر

طرفی از این میدان که انسان وارد بشود جای بحث و سخن هست چون خود علی علیه السلام یک موضوع دامنه‌دار و پرسخنی است. در هر ناحیه‌ای از نواحی وجود علی علیه السلام که انسان بخواهد صحبت کند میدان را باز می‌بیند. راجع به خصوص غدير و نصب علی علیه السلام به خلافت و امامت و ولایت باز هم دامنه سخن وسیع است، از قسمتهای مختلف می‌شود صحبت کرد از قبیل اینکه اولاً داستان غدير یک واقعیت و یک حقیقت تاریخی است که در این باره کتابها حتی به فارسی نوشته‌اند و به زبان عربی زیاد نوشته شده است، و از قبیل اینکه مفاد کلام پیغمبر اکرم در روز غدير که فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ چیست، با مقدمات و مؤخراتش که اول فرمود: أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ آیا من از خود شما بر شما اولویت ندارم، حق ولایت بر همه شما ندارم؟ اشاره کرد به آیه کریمه قرآن: النَّسَبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. همه فریاد کشیدند: بلی بلی چرا چرا چنین است. بعد فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ و بعد: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. این خودش یک موضوعی است که اصلاً مفاد این حدیث چیست و این ولایت تا کجا دامنه دارد. سایر نصوصی که در قرآن مجید در این زمینه وارد شده است یا پیغمبر اکرم درباره علی علیه السلام فرموده است، به طور کلی اصلحیت و الیقیت مولای متقیان، سایر فضایلش، اینها مسائلی است که به تناسب این شب می‌شود درباره همه اینها صحبت کرد ولی من می‌خواهم عرایض خودم را به موضوعی اختصاص بدهم که فکر می‌کنم بحث در این موضوع به حال ما از نظر عمل خود ما نافعتر و مفیدتر و آموزنده‌تر است در عین اینکه یکی از مباحث و فصلهای غدير است و آن این است:

چرا دستور پیامبر ﷺ دربارهٔ خلافت علی علیه السلام اجرا نشد؟

این سؤال برای هرکسی به وجود می‌آید که چطور شد با آن همه تأکیدات و اصرارهایی که پیغمبر اکرم در زمینهٔ خلافت علی علیه السلام کرد در عین حال این موضوع به مرحلهٔ اجرا در نیامد؟ از زمان غدیر تا وفات رسول اکرم در حدود دوماه و نیم فاصله شد، چطور شد که مسلمانان وصیت پیغمبر اکرم را دربارهٔ علی علیه السلام نادیده گرفتند؟

نظریهٔ اول

این را چند جور می‌شود توجیه و تفسیر کرد. یکی اینکه بگوییم مسلمین یکمرتبه همه نسبت به اسلام و پیغمبر متمرّد و طاعی شدند، روی تعصبات قومی و عربی؛ به این مسئله که رسید همهٔ آنها یکمرتبه از اسلام رو برگرداندند. این یک جور توجیه و تفسیر است ولی وقایع بعد این جور نشان نمی‌دهد که مسلمین یکمرتبه از اسلام و از پیغمبر به طور کلی رو برگردانده باشند که نتیجه‌اش این است که باید به حالت اول جاهلیت خودشان و بت پرستی برمی‌گشتند.

نظریهٔ دوم

فرض دوم این است که بگوییم مسلمین نخواستند نسبت به اسلام متمرّد شوند ولی نسبت به این یک دستور پیغمبر جنبهٔ تمرد به خودشان گرفتند؛ این یک دستور به علل و جهات خاصی مثلاً کینه‌هایی که از ناحیهٔ پدرکشتگیها با علی علیه السلام داشتند یا به قول بعضی از اهل تسنن امروز نمی‌خواستند که نبوت و خلافت در یک خاندان قرار داشته باشد، تحملش برایشان مشکل بود. یا آنکه آن حالت عدم تساهل و سخت‌گیری و صلابت و انعطاف‌ناپذیری علی علیه السلام خودش عاملی است. بعضی از

علمای معاصر اهل تسنن اين را يکي از علل ذکر کرده‌اند، گفته‌اند حالت صلابت و شدت و انعطاف‌ناپذيري علي که به اين صفت در ميان مسلمين شناخته شده بود موجبي بود که مسلمين - البته آنها به اين صورت نمی‌گویند که نصّ پیغمبر را کنار گذاشتند - چشمشان به طرف علي نمی‌رفت و می‌گفتند اگر او روی کار بیاید ملاحظهٔ احدی را نمی‌کند، چون تاریخ زندگی علي نشان داده بود.

نمونه‌ای از انعطاف‌ناپذیری علي عليه السلام در اجرای دستور الهی

در همان حجة‌الوداع یعنی در چند روز قبل از حادثهٔ غدیر خم علي عليه السلام به امر پیغمبر اکرم مأمور شده بود که به یمن برود برای تعلیمات دادن به تازه مسلمانهای یمن و برای تبلیغ اسلام به یمن. از آن طرف علي از یمن به مکه برمی‌گشت، پیغمبر اکرم هم از مدینه به مکه آمدند. در مکه به یکدیگر ملحق شدند. علي با سپاهش حرکت می‌کرد. همراه سپاهش یک مقدار حله‌های تازه و نو یمنی بود. اینها را علي می‌آورد برای اینکه خدمت رسول اکرم بدهد. البته بعد تقسیم می‌شد و در درجهٔ اول به خود همان سربازها می‌دادند. علي وقتی می‌خواست بیاید، چند منزل مانده به مکه خودش جلوتر آمد خدمت پیغمبر اکرم تا گزارش کار خودش را بدهد و بعد برگردد میان سپاه و با سپاه با هم بیایند. در این فرصت که علي آمد خدمت پیغمبر اکرم اینها با خودشان فکر کردند حالا که ما وارد مکه می‌شویم لباسهایمان کثیف و کهنه است، خوب است این حله‌های نو را در بیاوریم بپوشیم و با لباس نو وارد مکه بشویم، بالاخره اینها را به ما خواهند داد. همین کار را کردند. وقتی که علي برگشت و دید چنین کاری کرده‌اند فرمود: چرا چنین کاری کردید؟ چرا در بیت‌المال قبل از آنکه در اختیار پیغمبر قرار بگیرد تصرف کردید؟ گفتند: بالاخره پیغمبر اینها را در اختیار

ما می گذاشت. فرمود: ولی شما حق نداشتید، این خلاف مقررات است. فرمان داد همه لباسهایشان را بیرون آورند و دومرتبه لباسهای اصلی خودشان را بپوشند. آمدند مکه. پیغمبر اکرم از آنها سؤال کرد علی چطور امیر و فرماندهی برای شما بود؟ گفتند: یا رسول الله! علی همه چیزش خوب است ولی یک مقدار سختگیر است. همین جریان را نقل کردند که این جور با ما رفتار کرد. پیغمبر اکرم ظاهراً چهره‌شان را عبوس کردند و به این مردم ناراحتی نشان دادند که چرا به علی اعتراض می‌کنید؟ فرمود: درباره‌ی علی سخن مگوئید **أَنَّهُ لَأَخْسَنُ** (یا **لَأَخْيَشُنُ**) فی ذات الله علی آنجا که پای حقیقت و پای دستور خدا در کار بیاید تبدیل به یک موجود بی‌عاطفه می‌شود. همین شخصی که سراسر عاطفه است عاطفه را در دستور الهی هرگز دخالت نمی‌دهد.

به هر حال این هم یکی از جهاتی است که بعضی گفته‌اند. ولی با اینها حادثه‌ی به این مهمی را نمی‌شود توجیه کرد: همه‌ی مسلمین یکمرتبه مرتد شدند و از اسلام برگشتند. چطور می‌شود چنین حرفی را گفت؟! مسلمین همه در این یک مسئله تمرد پیشه کردند. خیلی بعید نیست ولی آیا همه‌ی مسلمانها را می‌شود گفت متمرّد شدند یا یک مسئله‌ی دیگری در کار است و آن این است:

نظریه‌ی صحیح: مسلمین اغفال شدند

مسلمین در این مسئله اغفال شدند؛ یعنی عده‌ای متمرّد شدند، آن عده‌ی زیرک متمرّد عامه‌ی مسلمین را در این مسئله اغفال کردند. آیه‌ای در اول خواندم، از این آیه ما می‌توانیم بحث خودمان را شروع کنیم و هم می‌توانیم از همین آیه استنتاج و نتیجه‌گیری کنیم. همین آیه‌ای است که درباره‌ی نصب امیرالمؤمنین یعنی بعد از تعیین امیرالمؤمنین به خلافت

نازل شد. آیه این است: **الْيَوْمَ يَسَّرَ اللَّهُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ** امروز کافران از دین شما مأیوس گشتند؛ یعنی از امروز دیگر کافران ناامیدند که از راه کفر، از خارج حوزه اسلام به اسلام حمله کنند، دیگر مأیوس شدند که از این راه نتیجه بگیرند، فهمیدند که دیگر اسلام را نمی‌شود از بیرون کوبید. **فَلَا تَخْشَوْهُمْ** مسلمانها! دیگر از کافران بیم نداشته باشید و نگران نباشید. تا اینجا دو جمله است: جمله اول یک واقعیت تاریخی را بیان می‌فرماید. در جمله دوم تأمین می‌دهد. در جمله اول می‌گوید آنها دیگر کاری نخواهند کرد چون ناامیدند، دیگر بعد از این فعالیتی نخواهند داشت. در جمله دوم تأمین می‌دهد که خیالتان از ناحیه آنها ناراحت نباشد. قرآن در آیات زیادی - البته آیاتی که قبل از این آیه بوده است و در سالهای پیش نازل می‌شد - همیشه مسلمین را از خطر کفار بیم می‌داد. اما در اینجا بعد از حادثه نصب علی علیه السلام به خلافت، می‌گوید دیگر بعد از این بیمی نیست، از ناحیه آنها نگرانی نیست.

جمله بعد خیلی عجیب است: **وَ اِحْسُونِ** از ناحیه آنها بر دین خودتان نگران نباشید اما از من بترسید. معنایش این می‌شود که از ناحیه من نگران باشید. یعنی چه از ناحیه خدا نگران باشیم؟ از ناحیه دشمن نگران نباشیم اما از ناحیه دوست و صاحب دین، از ناحیه خدا نگران باشیم! برعکس، از ناحیه خدا باید امیدوار باشیم، پس چرا قرآن می‌گوید از ناحیه خدا نگران باشید؟ نکته و جان کلام همین جاست. این مطلب را در نظر داشته باشید تا به آن برگردیم.

الْيَوْمَ يَسَّرَ اللَّهُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ (یک جمله) **فَلَا تَخْشَوْهُمْ** (جمله دوم) **وَ اِحْسُونِ** (جمله سوم) **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا** در این روز من دین شما را به سرحد کمال رساندم، آنچه که کمال این دین به آن است در این روز من به شما عنایت

کردم؛ آن چیزی که نعمت خودم را به آن وسیله به پایان رساندم امروز به پایان رساندم. امروز من دین اسلام را برای شما به عنوان یک دین می‌پسندم؛ یا آن اسلامی که ما در نظر داشتیم، اسلام کامل و تمام، این است که امروز ما به شما عنایت [کردیم].

توضیح مختصری راجع به این آیه عرض بکنم. اینجا دو تعبیر داریم: یکی اینکه اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، دیگر اینکه اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي دِينَ شِمَارًا به حد کمال رساندم، نعمت خودم را - که همین نعمت دین است - به اتمام رساندم.

فرق اتمام و اکمال

فرق است میان اتمام و اکمال. پس دین را، هم اکمال کردم و هم اتمام کردم. اتمام در جایی گفته می‌شود که یک ساخته‌ای ناقص است به معنی اینکه بعضی از اجزایش هنوز ناتمام است. مثلاً اگر یک ساختمان را بسازند، قبل از آنکه همه کارها تمام بشود که بتوان از آن استفاده کرد، مثل اینکه سقفش مانده باشد یا درهایش را هنوز کار نگذاشته باشند، به آن «ناتمام» می‌گویند. اما مسئله اکمال چیز دیگری است: یک شیء ممکن است پیکره‌اش درست و تمام باشد اما از باب اینکه روح ندارد و آن واقعیتش و آثاری که منتظر است بر آن مترتب بشود مترتب نمی‌شود می‌گویند کامل نیست. مثلاً اگر بگویند کمال علم به عمل است معنایش این نیست که تا عمل نیامده است علم یک جزئ ناقص است؛ خیر، علم علم است، علم با علم تمام می‌شود ولی علم با عمل کامل می‌شود، یعنی آن آثاری که از علم باید گرفت با عمل گرفته می‌شود. إِنَّ كَمَالَ الْعِلْمِ بِالْعَمَلِ وَ كَمَالَ الْعَمَلِ بِالنِّيَّةِ وَ كَمَالَ النِّيَّةِ بِالْإِخْلَاصِ کمال علم به عمل است، کمال عمل به نیت است و کمال نیت به اخلاص است. نیت جزء عمل نیست ولی

اگر نیتی همراه عمل نباشد بی‌اثر است. اخلاص هم جزء نیت نیست ولی اگر اخلاص نباشد نیت اثر ندارد.

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. این دستور [یعنی نصب علی عليه السلام به امامت] به اعتبار اینکه یک جزء از اجزاء دین و یک دستور از دستورهای دین است پس نعمت ناتمام بود، تمام شد. باز این دستور به اعتبار اینکه اگر نبود همه دستورهای دیگر نا کامل بود، کمال همه آنها به این است. این است که ما می‌گوییم روح دین ولایت و امامت است. اگر انسان ولایت و امامت نداشته باشد اعمالش حکم یک پیکر بدون روح را پیدا می‌کند.

حال می‌پردازیم به آن جمله‌ای که در قسمت پیشین بود که وعده دادم آن را توضیح بدهم. فرمود: الْيَوْمَ يَتَسَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اَحْشَوْنِ امروز کافران از دین شما مأیوس شدند، از آنها نگران نباشید و نترسید، از من نگران باشید و بترسید. این جمله را مفسرین مخصوصاً [صاحب] تفسیر المیزان خوب معنی کرده و توضیح داده‌اند که معنی جمله «از آنها بر دینتان نترسید از من بر دینتان بترسید» چیست. مقدمه‌ای باید عرض بکنم تا مطلب روشن بشود و ضمناً آن سؤال تاریخی هم حل بشود و آن این است:

چگونگی مشیت الهی

قرآن کریم اولاً یک اصل کلی دارد و آن این است که می‌گوید همه چیز به مشیت الهی است، هیچ چیزی در عالم واقع نمی‌شود مگر به مشیت الهی. وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^۱ (یا در آیه دیگر: إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ

أَنْ نُبْرَأَهَا) (۱) یا: تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ^۲. اما معنی اینکه هر چیزی به مشیت الهی است چیست؟ مشیت الهی آیا یک حقیقتی است که همین جور گزاف و گتره مثل قرعه کشی یک چیزی اینجا انتخاب می‌کند یک چیزی آنجا؟ آیات دیگری این را توضیح می‌دهد که مشیت الهی در این جهان سنت و قانون و حسابی دارد، چطور؟ در دو آیه از آیات قرآن با یک اختلاف لطیفی که میان این دو آیه هست این جور می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^۳ خدا نعمتی را که بر قومی عنایت می‌فرماید از آنها نمی‌گیرد مگر آنکه قبلاً خود آن مردم خودشان را عوض کرده باشند یعنی از قابلیت و صلاحیت این نعمت خودشان را انداخته باشند، آن وقت است که خدا نعمتش را سلب می‌کند؛ یعنی اینکه ما می‌گوییم هر چیزی به مشیت الهی است معنایش این نیست که هیچ چیزی شرط هیچ چیزی نیست؛ ما - که همه چیز به مشیت ماست - برای عالم قانون و قاعده قرار دادیم، سبب و مسبب قرار دادیم، شرط و مشروط قرار دادیم؛ نعمتها از جمله «وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» [بی حساب نیست.] ای قوم مسلمان! من نعمت خودم را برای شما اتمام کردم به حد تمام، نعمت خودم را به شما ارزانی داشتم، این نعمت آیا در میان شما پایدار است یا ناپایدار؟ یکی از نعمتها اسلام است (وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) آیا این نعمت پایدار است یا ناپایدار؟ آیا آسیب‌پذیر است یا آسیب‌ناپذیر؟ قرآن جواب می‌دهد: أَلْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ از ناحیه خارج و بیرون، از ناحیه دشمنی که به صورت دشمن و کافر است دیگر اسلام آسیبی نمی‌پذیرد، از آنها بیم و نگرانی نیست. از چه نگرانی هست؟ از ناحیه من. یعنی چه از ناحیه من؟ از

۱. حدید / ۲۲

۲. آل عمران / ۲۶

۳. رعد / ۱۱

ناحیه مشیت من. چطور از ناحیه مشیت من؟ من به شما گفته‌ام که من هرگز نعمتی را از مردمی سلب نمی‌کنم مگر اینکه آن مردم خودشان عوض شده و تغییر کرده باشند، پس ای مسلمین! بعد از این هر چشم‌زخمی که به شما بخورد از داخل خود شما خورده است و هر آسیبی که به جامعه اسلامی برسد از داخل جامعه اسلامی می‌رسد نه از بیرون. بیرون به کمک داخل استفاده می‌کند. این یک اصل اساسی است: دنیای اسلام هر آسیبی که دیده است و می‌بیند تا عصر ما، از داخله خودش است. نگویید از بیرون هم دشمن دارد. من هم قبول دارم که از بیرون دشمن دارد ولی دشمن بیرون از بیرون نمی‌تواند کار بکند، دشمن بیرون هم از داخل کار می‌کند. این است معنی «وَ اَحْسُونِ» از من بترسید؛ از من بترسید به اینکه اخلاق و روح و معنویات و ملکات و اعمال شما عوض بشود و من به حکم سنتی که دارم که اگر مردمی از قابلیت و صلاحیت افتادند نعمت را از آنها سلب می‌کنم این نعمت را از شما خواهم گرفت.

motahari.ir

دو حدیث از پیغمبر اکرم

حال من اینجا دو حدیث از پیغمبر اکرم می‌خوانم که مفاد این جمله «وَ اَحْسُونِ» را بیشتر توضیح می‌دهد. اگر بپرسید که جامعه اسلامی چگونه از داخل خودش آسیب می‌پذیرد، من با آن دو حدیث این مطلب را برایتان تا اندازه‌ای توضیح می‌دهم. یک حدیث این است: پیغمبر اکرم فرمود: اِنِّي لَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِي الْفَقْرَ وَ لٰكِنْ اَخَافُ عَلَيْهِمْ سَوْءَ التَّدْبِيْرِ چه جمله عالی و بزرگی! می‌فرمود که من بر امت خودم از ناحیه فقر اقتصادی بیم ندارم، فقر امت من را از پا در نمی‌آورد ولی از یک چیز دیگر بر امت خودم بیمناکم و آن کج فکری، بد فکری، بد اندیشگی، جهل و نادانی است. اگر

مردم مسلمان، روشن بینی و دور بینی و آینده بینی و عمق بینی و ژرف بینی را از دست بدهند و ظاهر بین بشوند آن وقت است که برای اسلام خطر پیدا می شود. خوارج چه کسانی بودند؟ خوارج مردمی بودند ظاهر بین، مردمی بودند که اساساً عمق را نمی دیدند، آینده را درک نمی کردند، شعاع دیدشان بسیار کوتاه بود ولی متعبد و متدین و معتقد و عابد و زاهد بودند. علی علیه السلام آنها را ریا کار نمی دانست. این همه انتقادی که از آنها کرده است نگفته اینها در عبادتشان ریا کار بودند، می گوید اینها کج فهم و کج اندیشه بودند.

حدیث دیگر از پیغمبر اکرم را امیرالمؤمنین علی علیه السلام در فرمانی که به محمد بن ابی بکر نوشته اند و در **نهج البلاغه** است آورده اند. محمد بن ابی بکر پسر ابوبکر از اسماء بنت عمیس است؛ مادرش اسماء بنت عمیس است. اسماء بنت عمیس قبل از ابوبکر زن جناب جعفر بن ابی طالب بود که از او عبدالله بن جعفر به دنیا آمد، بعد ابوبکر او را گرفت و از او محمد بن ابی بکر به دنیا آمد که بسیار مرد پاکی بود. بعد از ابوبکر امیرالمؤمنین با اسماء ازدواج کردند. محمد، ربیب امیرالمؤمنین یعنی پسر زن امیرالمؤمنین شد و چون خیلی کوچک و شاید دوساله بود که ابوبکر مرد، در خانه علی علیه السلام بزرگ شد. می گویند علی علیه السلام می فرمود **مُحَمَّدُ ابْنِي مِنْ صُلْبِ أَبِي بَكْرٍ** او فرزند من است اگرچه از صلب ابوبکر است. به هر حال بسیار مرد صالح متقی پاکی بود و در راه علی علیه السلام هم شهید شد. امیرالمؤمنین این مرد را قبل از مالک اشتر نامزد حکومت مصر فرمود که در همان جا شهید شد. در آخر فرمانی که به نام او صادر کرده است می فرماید که من از پیغمبر شنیدم: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا** من نه از مؤمن بر امت خودم نگرانم و نه از مشرک **أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ** اما مؤمن همان ایمانش کافی است که مانع این بشود که آسیبی

از ناحیه او برسد (نگوید پس خوارج هم مؤمن بودند. ایمانی که از بصیرت جدا باشد اسلام آن را ایمان واقعی نمی‌داند. عابد بودند اما مؤمنی که اسلام می‌خواست که **الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ** نبودند). مؤمن را خدا به موجب ایمانی که مؤمن دارد منع می‌کند و جلوی او را می‌گیرد یعنی ایمان او رادع و مانع است. پس، از ناحیه مؤمن آسیبی نیست. **وَ اَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتَمِعُهُ اللهُ بِشِرْكَهِ** اما مشرک و کافر، آن که از ظاهر و باطنش کفر می‌ریزد، خدا او را هم به موجب شرکش قلع و قمع می‌کند. (این همان مفاد **الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ** است) **وَ لِكِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تُعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ**^۱ اما آن که من از ناحیه او بیمناک و نگرانم منافقها و دوروهاست، آنهایی که زبان و ظاهرشان رو به یک سو و قلب و باطنشان رو به سوی دیگر است. متظاهرهای بی‌دین: عالم اللسان زبانش عالم است، به زبانش مؤمن و مسلمان است. چون عالم است زبانش خوب می‌گردد اما قلبش پر از نفاق و دورویی است. یک جور می‌گوید و جور دیگری عمل می‌کند: **يَقُولُ مَا تُعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ** حرف می‌زند آن طور که شما با آن آشنا هستید و می‌شناسید، ولو به معروف حرف می‌زند، نیک و عالی. وقتی حرف می‌زند شیفته فلسفه‌اش می‌شوید می‌گویید به به! واقعاً باید افتخار کرد به وجود یک چنین مسلمانی. اما اگر به عمل این آدم دقیق بشوید می‌بینید عملش همه برخلاف آن چیزی است که شما می‌شناسید، یعنی درست بر ضد است و همه منکر است. قولش معروف است و عملش منکر. پس حالا که نگاه می‌کنیم می‌بینیم پیغمبر اکرم از دو دسته بیمناک و خائف است. یک دسته عالم، زیرک ولی منافق، ظاهر مسلمان باطن کافر، و یک عده دیگر مسلمان عابد اما

بی بصیرت و جاهل.

حدیث دیگر

حدیث دیگری از پیغمبر هست، فرمود: قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ: عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ. آن حدیث هم مضمون این دو حدیث را بیان می‌کند. فرمود دو دسته کمر مرا شکستند. شکستن کمر پیغمبر یعنی چه؟ یک وقت یک کسی گناهکار است اما یک گناهکاری که اثر سوء گناهش فقط به خودش می‌رسد، شرش فقط متوجه خودش می‌شود. ولی یک کسی هست که انحرافش سبب می‌شود که راه بر پیغمبر بسته بشود، یعنی مردم را گمراه می‌کند و از راه بیرون می‌برد. این است که پیغمبر اکرم فرمود دو دسته کمر مرا خرد کردند و شکستند، یعنی این دو دسته سد راه اسلامند، نه تنها خودشان عاصی و گناهکار و بدبخت و شقی و جهنمی هستند، بلکه سد راه اسلامند، سبب گمراهی مسلمین دیگر هستند: عالم پرده‌در و جاهل متعبد و متنسک. این هم همان مضمون است.

motahari.ir

جامعه اسلامی را خطر از داخل تهدید می‌کند

حال از اینها چه می‌فهمیم؟ از اینها این را می‌فهمیم که قرآن در درجه اول و بعد کلمات پیغمبر اکرم همیشه به ما این جور می‌گوید که جامعه اسلامی را خطر از داخل خود تهدید می‌کند، از ناحیه یک اقلیت منافق زیرک و یک اکثریت جاهل ساده‌دل ولی متعبد. آن زیرکها اگر این جاهلها نباشند کاری نمی‌توانند بکنند؛ آن جاهلها هم اگر این زیرکها نباشند کسی آنها را به راه کج نمی‌برد.

حال شما از اینجا می‌توانید بفهمید که چطور شد جامعه اسلامی از ناحیه یک اقلیت منافق متمرّد و یک اکثریت ساده‌دل ولی مؤمن و باایمان

به این روز افتاد یعنی اینها سبب شدند که این تأکیدها و اصرارهایی که پیغمبر اکرم کرد در عمل بی‌نتیجه بماند، یعنی آن عده منافق مردم را از راه منحرف کردند بدون آنکه خود مردم بفهمند که از راه منحرف شده‌اند. اغفال کردند.

مشکلات امیرالمؤمنین

از همین جا شما می‌توانید ببینید که مشکلات امیرالمؤمنین علی علیه السلام چقدر زیاد بود. می‌گفت پیغمبر به تنزیل می‌جنگد و من به تأویل. و واقعاً کار پیغمبر آسانتر از کار علی علیه السلام بود. چه کسانی با پیغمبر طرف بودند؟ کافران، آنهایی که کافر بودند و کفر خودشان را هم در زیر یک پرده مخفی نکرده بودند. ابوسفیان با پیغمبر اکرم طرف است. و تاریخ نشان می‌دهد هر وقت کفر یعنی کفر عریان، کفری که ماسکی به چهره ندارد با اسلام روبرو شده از اسلام شکست خورده است. اسلام هرگز از ناحیه کفر مطلق و صریح خطری نخواهد داشت. ولی آنجا که کفر لباس اسلام می‌پوشد خطرناک است. پیغمبر اکرم با ابوسفیان طرف است، با ابوسفیان مخالف است. ابوسفیان یک آدمی است که کفر صریح است. می‌گوید من بت هبل را می‌پرستم و بت هبل را هم می‌پرستد. بت عزّی را می‌پرستد و همچنین می‌گوید که من بت عزّی را می‌پرستم. شعار می‌دهد: **أَعْلُ هُبَلُ أَعْلُ هُبَلُ** زنده باد هبل زنده باد هبل، ولی این شعار کجا شعار لا اله الا الله کجا! این بود که روز به روز ابوسفیانیها تضعیف شدند و از میان رفتند. اما علی با معاویه طرف است. معاویه ماهیتش همان ماهیت ابوسفیان است با این تفاوت که لباس اسلام به تن کرده و ماسک اسلام به چهره زده است. مردمی که با معاویه روبرو می‌شوند حس نمی‌کنند که الان هم با بت هبل باید بجنگند چون معاویه دیگر شعارش **أَعْلُ هُبَلُ أَعْلُ هُبَلُ** نیست،

شعارش یک آیه قرآن است: **وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ**^۱، این مردی که به قول امیرالمؤمنین - که امروز تاریخ هم صد درصد تأکید می‌کند - خودش بیش از هر کس دیگری در قتل عثمان دخالت داشت.

موجبات قتل عثمان را معاویه و خود امویها فراهم کردند برای اینکه از قتل عثمان بهره‌برداری کنند. عثمان خودش اموی است. فکر کردند تا حالا از زنده عثمان بهره‌برداری می‌کردند! کنون نوبت این است که از مرده عثمان بهره‌برداری کنند. خودشان بیشتر کوشش کردند تا موجبات قتل عثمان فراهم بیاید یعنی کوشش می‌کردند اسباب نارضایی فراهم کنند تا [مردم] بریزند و عثمان را بکشند. عثمان از معاویه استمداد کرد. معاویه لشکر فرستاد ولی دستور داد در نزدیکیهای مدینه در فلان نقطه توقف کنید و به مدینه نروید و اگر به چشم خودتان دیدید عثمان را دارند می‌کشند تا من دستور نداده‌ام اقدام نکنید. مخصوصاً گفت مبادا تحت تأثیر احساسات خودتان قرار بگیرید، ببینید دستور من چیست. مأمورین خودش را فرستاد داخل خانه عثمان که همان ساعتی که عثمان را کشتند شما پیراهن عثمان را و هرچه که می‌توان از آن استفاده کرد بردارید بیاورید. تعجب است! انسان می‌گوید پیراهن عثمان در شام به دست معاویه چه می‌کند؟! این یک امر تصادفی و اتفاقی نبود، یک امر پیش‌بینی شده بود. عثمان زنی دارد به نام نائله که اتفاقاً این زن نصایح خوبی به عثمان کرد. به او می‌گفت تو حرف علی را بشنو، علی را دشمن خودت خیال نکن. علی هرچه که می‌گوید حقیقت را می‌گوید، خیر تو را می‌گوید و خیر مسلمین را، حرف مروان را گوش نکن، ولی او حرف مروان

را گوش می‌کرد. وقتی ریختند و می‌خواستند عثمان را بکشند این زن خودش را انداخت روی بدن عثمان که مانع بشود. یک شمشیری که می‌آمد یک انگشت این زن هم بریده شد. همان انگشت را هم بردند شام برای معاویه. بعد این پیراهن را برد از کنار منبر خودش آویزان کرد، آن انگشت بریده را هم سنجاق کرد، شروع کرد های‌های گریه کردن: خلیفهٔ مظلوم کشته شد، ایها الناس! انتقام، انتقام؛ وَ مَنْ قَتَلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا. حالا جهالت هم کمک می‌کند: یک کسی هم نپرسید که قرآن می‌گوید هرکسی مظلوم کشته شد ما به ولی او اختیار می‌دهیم که بیاید خونخواهی کند، به تو چه؟! تو که ولی دم عثمان نیستی! اما باز جهالت و نادانی. مردم هم آمدند. چقدر پای منبر معاویه بر عثمان مظلوم به قول خودشان گریه کردند! چقدر از مردم اشکها گرفت!

تردید اکابر اصحاب علی علیه السلام در جنگ با نفاق

حالا علی با چه کسی باید بجنگد؟ با یک کسی که ماسک اسلام به چهره زده و جامعهٔ اسلام پوشیده است، با یک کسی که همواره دم از اسلام می‌زند، با یک مردی - به تعبیر پیغمبر اکرم - مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ. این است که کار علی را مشکل می‌کند. اکابر اصحاب امیرالمؤمنین در جنگیدن با اینها شک می‌کردند، می‌گفتند چطور ما با مردمی بجنگیم که اهل قبله هستند، مثل ما نماز می‌خوانند، مثل ما روزه می‌گیرند، مثل ما قرآن می‌خوانند، مثل ما زکات می‌دهند، مثل ما فریضهٔ حج را انجام می‌دهند! ربیع بن خثیم - همین خواجه ربیع که مقبرهٔ او در مشهد است و مردم به زیارت او می‌روند - از زهاد و عباد و از شیعیان امیرالمؤمنین است اما یک شیعهٔ کم‌بصیرتی، خیلی عابد بود اما کم‌بصیرت. با یک عده‌ای می‌آمدند خدمت امیرالمؤمنین: یا امیرالمؤمنین!

إِنَّا شَكَّكُنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ حَقِيقَتِ اَيْنَ اسْتِ كِه مَا شَك دَارِيم بَا اَيْنِهَا بَجَنگِيم. از طرفی هم نمی خواهیم از تو جدا بشویم، به ما یک مأموریت دیگری غیر از جنگیدن با اینها بده. این بود که امیرالمؤمنین به او مأموریت یک سرحد را داد. گفت بسیار خوب، آنجا با کافران می جنگیم خیالمان راحت است، ولی اینجا با مسلمین باید بجنگیم، شک داریم و در دل ما وسوسه است. مردی مثل ربیع بن خثیم چنین می گوید.

افراد دیگری حتی مثل هاشم بن عتبة بن مرقال در رکاب علی بودند ولی دستشان می لرزید.

البته در این میان مردمی هم بودند با بصیرت کامل. در رأس آنها جناب عمار بن یاسر بود. عمار می جنگید و می گفت دیروز بر تنزیل قرآن جنگیدیم امروز بر تأویل قرآن می جنگیم. وقتی که پرچم معاویه با شعارهای ظاهری قرآن نمایان شد، عمار گفت شهادت می دهم که میان این پرچمها و پرچمهایی که در بدر و احد با آنها جنگیدیم هیچ تفاوتی نیست. این مرد وزنه‌ای بود در سپاه امیرالمؤمنین. وقتی که عمار شهید شد عده‌ای بیشتر ایمان پیدا کردند چون عمار کسی بود که همه روایتی را درباره او می دانستند و این روایت میان همه اصحاب پیغمبر و تابعین و مردم کوفه و شام متواتر بود. در روزی که مسجد مدینه را می ساختند و پیغمبر اکرم تازه به مدینه آمده بودند و عمار تازه از مکه آمده بود، عمار به سبب آن شوق و شور و ایمانی که داشت در سنگ‌کشی برای بالا بردن دیوار مسجد دو برابر دیگران سنگ برمی داشت. عرق کرده و خسته بود و در عین حال شعار می داد و شعر می خواند و می آمد. پیغمبر اکرم نگاهی به او کردند و تبسمی نمودند، بعد فرمودند: وَيَحْكُ يَا عَمَارُ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ خوشا به حال تو ای عمار که گروه سرکش تو را می کشند، اشاره به آیه قرآن: وَإِنَّ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدِيهُمَا عَلَى

الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ^۱. معنایش این بود که پیغمبر از آینده خبر داد که در آینده میان دو دسته از مسلمین جنگ می‌شود و یک دسته سرکش است و باید آن دسته دیگر را علیه این دسته سرکش حمایت کرد. عمار که کشته شد آنهایی که شک داشتند گفتند امروز بر ما یقین شد که معاویه بر باطل است و علی بر حق. هاشم بن عتبۀ بن مرقال یکی از کسانی بود که بعد از شهادت جناب عمار دیدند که حملاتش شدید شد، رفت تا کشته شد.

پس ببینید کار علی تا کجاست! علی با مردمی طرف است که اکثریتشان جاهل و نادانند و یک اقلیت منافق و دورو.

نتیجه

از عرایض خودم نتیجه‌گیری بکنم. از این جمله آیه قرآن که در همان موضوع حادثه و حدیث غدیر خم نازل شده است و آن احادیثی که پیغمبر اکرم فرمود، ما می‌فهمیم که این حادثه مخصوص آن زمان نیست، همیشه چنین است؛ همیشه اگر آسیبی به مسلمین رسیده و می‌رسد از همین جاست. شما الان می‌بینید آسیبی که مسلمین در فلسطین می‌بینند آیا آن اندازه‌ای که خود مسلمانها دخالت دارند بیشتر است یا اسرائیل که یک دشمن خارجی است؟ الان خطر سربازهای اردن برای چریکهای آواره بیشتر است یا خطر سرباز اسرائیلی؟ و همیشه چنین بوده و چنین هست.

عرض کردم آن چیزی که برای ما اسباب خوشحالی و خوشوقتی است این است که در طبقۀ جوان ما، در طبقۀ روشنفکر و روشن بین ما، در

طبقه دانش‌آموز و دانشجوی ما یک نهضت دینی بپا شده است و امیدواریم که اینها بینش و دین را توأم با یکدیگر داشته باشند و تحویل جامعه بدهند که بعد ما دوباره برگردیم به همان عزت و شوکت اصلی خودمان؛ مسلمان باشیم مسلمان کامل و با بینش، شیعه باشیم اما شیعه حقیقی، شیعه علی شناس، شیعه‌ای که هم علی شناس باشیم هم پیرو علی علیه السلام.

شب عید است و شب جشن و سرور، شب ذکر مصیبت نیست، چند کلمه دعا می‌کنم:

نستلك اللهم و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم یا الله...

خدایا تو را قسم می‌دهیم به حقیقت قرآن، به باطن ولایت و به حق وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام که همه مسلمانها را از غفلت متنبّه بفرما.

خدایا ما را مسلمانانی آگاه و عامل به دین مقدس اسلام قرار بده.

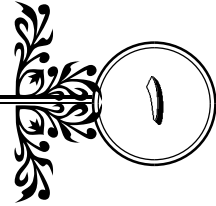
خدایا ما را شیعه حقیقی مولای متقیان علی علیه السلام قرار بده، نور ولایت او را در قلب همه ما بتابان، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت بفرما.

خدایا جوانان ما را توفیق روشن بینی و عرفان به حقایق اسلامی و عمل به دستورهای اسلامی عنایت بفرما، آنها را مؤید و منصور بدار، علمای ما را محفوظ و مؤید بدار.

خدایا اموات همه ما را ببخش و پیامرز.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

نهضت آزادی بخش اسلام



این سخنرانی در ۱۷ مهرماه ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلاق اجمعين و الصلوة و
السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سرّه و
مبلغ رسالته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد صلى الله عليه و آله و
على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم: motahari.ir

وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ!

علمای ادب در علم بدیع - که یکی از فنون ادبیه است - اصطلاحی دارند؛ یکی از وجوه فصاحت و بلاغت و زیورهای کلام را «حسن ابتدا» می‌دانند و متقابلاً «حسن ختام». مخصوصاً در قصیده که معمولاً از اول تا به آخر در اطراف یک مطلب است، یکی از هنرهای گوینده قصیده این است که

سخن خودش را با چه شروع بکند، آن اولین بیتش و اولین شعری از او که به گوش مستمع می‌خورد چه باشد. در این زمینه البته مطالبی ذکر کرده‌اند. بعضی از قصاید را ستوده‌اند به حسن ابتدایی که دارد، مثل قصیده معروف امرؤ القیس:

قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنزِلٍ بِسِقْطِ اللَّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمِلٍ
 که [درباره این شعر] گفته‌اند: وَقَفَ وَ اسْتَوْقَفَ وَ بَكَى وَ اسْتَبْكَى. بعضی از قصاید را با همه علو و قدری که دارد، از نظر حسن ابتدا، یعنی آغاز و شروع، از نظر نیک شدن ستایش کرده‌اند که دیگر نمی‌خواهم مثال برای اینها ذکر کرده باشم.

دعوت‌های به مرامها و مسلکها و عقیده‌ها نیز همین قاعده در آنها جاری است که با چه و از کجا شروع شده باشد، به عبارت دیگر حسن ابتدا داشته باشد. حسن ابتدا داشتن برای دعوتها یکی به این است که آن اولین جمله‌ای که دعوت کننده ابراز می‌دارد و به گوش مردم می‌رساند نماینده اجمالی از مجموع تعلیمات او باشد. دیگر اینکه ساده و مفهوم باشد، رسا و بلیغ باشد. و دیگر اینکه اصولی و اساسی باشد، چون مکتبهای اعتقادی درست حکم یک درخت را دارد. همان طوری که یک درخت، ریشه و تنه و شاخه و برگ و میوه دارد، در اینها هم یک چیز به منزله ریشه شمرده می‌شود، دیگری به منزله تنه شمرده می‌شود، دیگرها به شاخه‌ها شمرده می‌شوند، دیگرها به منزله برگها و دیگرها به منزله میوه‌ها. ریشه باید در جای خود قرار بگیرد، تنه در جای خود، شاخه‌ها در جای خود، برگها و میوه‌ها در جای خود، تا اینکه این مکتب به یک صورت صحیح و اصولی بر مردم عرضه بشود؛ و الا اگر قضیه برعکس بشود، آن که ریشه است به جای تنه یا شاخه و برگ قرار بگیرد و آن که برگ است جای ریشه را بگیرد، آن مکتب اعتقادی هر اندازه قوی و نیرومند باشد اثر خوبی

نخواهد بخشید. حال با این مقدمه کوتاه و مختصر می‌خواهیم ببینیم دعوت اسلام از کجا و از چه شروع شد.

نقطه شروع دعوت اسلام

پیغمبر اکرم در مثل یک چنین شبانه‌روزی مبعوث می‌شود و از ناحیه خداوند تبارک و تعالی مأموریت می‌یابد. ما فعلاً بحثی درباره عوامل درونی و حالات معنوی ایشان که منتهی به این بعثت شد نمی‌کنیم ولی این قدر می‌دانیم که حالت پیغمبر اکرم در آن ایامی که نزدیک به بعثتش بود مثل حالت یک شخص عادی نبود بلکه اساساً داشت به افق غیب نزدیک می‌شد و خودش فرمود: در نزدیکیهای بعثت خودم اول زیاد خواب می‌دیدم، خوابهایی که *يَأْتِي كَفَلَقِ الصُّبْحِ انطباع و تعبیر و وقوعش مثل صبح روشن و صادق بود، یعنی اگر در عالم رؤیا جریانی را مربوط به مکانهای دور یا زمانهای آینده می‌دیدم درست مثل این صبح صادق راست و صادق بود و عین آن واقع می‌شد. راجع به اینها فعلاً بحث نمی‌کنیم، این قدر می‌دانیم فرشته الهی برای اولین بار در بیداری بر آن حضرت ظاهر می‌شود: *اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ*^۱. در این دستورها فقط به او می‌گوید بخوان؛ زبان روحش را باز می‌کند. رسول اکرم از کوه حرا به زیر می‌آید، بعد به خانه خدیجه می‌رود. حالتش عادی نیست، کأنه یک حالت ارتعاشی تمام بدنش را فرا گرفته است، به خدیجه می‌فرماید: *دَثْرِينِي* مرا بپوشان تا استراحت کنم، همینکه می‌خواهد استراحت کند باز همان حالت تکرار می‌شود: *يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ*^۲. پشت سر *اقْرَأْ*، *يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ* می‌آید. اول*

۱. علق / ۱ - ۴

۲. مدثر / ۱ و ۲

به او گفتند بخوان، باگفتن بخوان خوانا شد، آن خوانایی که خدا می‌خواست بشود. تا رفت آرامشی پیدا کند، به او گفتند: قُمْ فَأَنْذِرْ برخیز دعوت خودت را ابلاغ کن.

دعوت پیغمبر چه بود؟ اسلام. اسلام چیست؟ یک درخت عظیم با ریشه‌های زیاد، تنه، شاخه‌های زیاد، برگ‌های زیاد و میوه‌های زیاد. پیغمبر وقتی در میان مردم آمد از کجا شروع کرد؟ فریادش را که بلند کرد از کجا و ابتدای کارش از چه بود؟ آیا به مردم گفت: ایها الناس! دروغ نگویید؟ بله «دروغ نگویید» جزء تعلیمات اسلام است اما تعلیمات اسلام از «دروغ نگویید» شروع نشد. آیا گفت غیبت نکنید؟ خیر، از «غیبت نکنید» شروع نشد. گفت نماز بخوانید؟ زکات بدهید، انفاق کنید؟ از اینها شروع نشد. غسل جمعه بجا بیاورید؟ ناخنهایتان را بگیرد؟ از اینها شروع نشد. اینها در درجات خیلی بعد قرار گرفته است. ببینید پیغمبر که در میان مردم ظاهر می‌شود دعوتش از چه نقطه‌ای آغاز می‌شود، حسن مطلع و حسن ابتدا را ببینید! وقتی که در میان مردم می‌آید فریاد می‌کند: اَيُّهَا النَّاسُ! قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا معبودی جز خدا نیست، لایق پرستشی جز خدا نیست، لایق تعظیم و تکریمی جز خدا نیست. همه چیز را غیر از خدا از پیش روی خود بردارید و بگویید خدا.

دعوتِ مرگب از آزادی و بندگی

کسانی که با روش فلاسفه و متکلمین آشنا هستند می‌دانند؛ فلاسفه وقتی می‌خواهند درباره‌ی خدا بحث کنند، اثبات واجب و اثبات وحدت واجب می‌کنند از راههای مختلف. ولی اسلام جور دیگر شروع می‌کند: لا اله الا الله. اسلام از نفی شروع می‌کند و به اثبات می‌رسد، نفی و اثباتی که توأم با یکدیگر است. این جمله لا اله الا الله که همه حروف آن را «لام» و

«الف» و «ه» تشکیل می‌دهد و دوازده حرف بیشتر نیست، سلب است و ایجاب (لا اله سلب است و الا الله ایجاب)، نفی است و اثبات، عصیان است و تسلیم. نیمی از آن عصیان و تمرد است، نیم دیگر تسلیم؛ نه است و آری. «نه، بلی» هم نه هم بلی. آزادی است و بندگی. قسمت اولش آزادی است، قسمت دومش بندگی و عبودیت؛ آزادی از غیر خدا و بندگی ذات حق، آن یگانه بندگی در میان بندگیهای دنیا که با هیچ آزادی منافات ندارد، بندگی که عین آزادی است.

بشر نمی‌تواند آزاد مطلق باشد یعنی از حکومت هر قوه و نیرویی آزاد باشد. نه تنها بشر، هیچ موجودی جز ذات حق - که واجب‌الوجود است و تحت تسلط هیچ علتی نیست، هیچ قوه‌ای بر او حکومت نمی‌کند و هیچ شرطی در وجودش اثر ندارد، حاکم علی‌الاطلاق است و محکوم هیچ قدرتی نیست - نمی‌تواند چنین باشد. غیر از ذات واجب‌الوجود، ما موجودی نداریم که از هر قیدی آزاد باشد و محکوم هیچ قدرتی نباشد. بنابراین تصور امر محالی است که بشر بگوید من از حکومت هر قدرتی آزاد هستم، چه حکومت جسمانی و چه حکومت روحی. اما جسمانی، ما همین جا که نشسته‌ایم هزاران محکومیت داریم. ما محکومیم در مقابل این هوا، به این هوا نیازمند هستیم، هوا نباشد ما نیستیم. ما محکومیم به این زمین، اگر این زمین نباشد ما نیستیم. ما محکوم هستیم به اینکه به آب نیازمندیم، به نان نیازمند هستیم، هزاران نیازمندیهای بدنی داریم، ما تابع آنها هستیم. و اما نیازمندیهای روحی. انسان موجودی است که به اصطلاح فاعل بالقصد است؛ هر کاری که می‌کند تحت تأثیر یک انگیزهٔ خارج از وجود خودش می‌کند؛ لذتی یا دفع‌المی را می‌خواهد. محال است که انسان کاری را بکند و در آن کار خودش تحت تأثیر هیچ انگیزه‌ای از انگیزه‌های عالم نباشد، و الا معنایش این است که کاری را گزاف انجام

بدهد. اما این انگیزه‌ها مختلف است. یگانه عامل معنوی و روحی که اگر بر وجود انسان حکومت بکند حکومت او عین آزادی است و آن حکومت، دیگر برای او بردگی و اسارت و محکومیت و ذلت و سرافکندگی نیست، خداست؛ یعنی انسان بنده خدا باشد. لازمهٔ بندگی خدا چیست؟ آیا این است که من برده و محکوم و ممنوع باشم و مانعی جلو من باشد؟ نه، این بندگی یگانه بندگی است که همهٔ مانعها و سدها را برمی‌دارد و جاذبهٔ او انسان را به طرف بالا می‌کشد: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۱.

بنابراین **لا اله الا الله** - که دعوت اسلام از اینجا شروع شد - یک دعوت مرکب است از دو جزء: سلب و ایجاب، نفی و اثبات، آزادی و بندگی، عصیان و تسلیم. نیم اول این دعوت عصیان و تمرد است و نیم دیگر تسلیم و انقیاد.

ما کلمهٔ «ایمان» را زیاد شنیده‌ایم. از ایمان فقط جنبهٔ تسلیمش را می‌دانیم در صورتی که قرآن هرگز ایمانی را که فقط تسلیم باشد و در کنار آن تسلیم عصیان و تمرد نباشد نمی‌پذیرد. غیر از کلمهٔ **لا اله الا الله**، در آیهٔ **الكرسى** می‌خوانیم: **لا إكراه في الدين** **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ**^۲. ببینید! کفر و ایمان با همدیگر توأم شده است: آن کسی که به طاغوت کفر و عصیان می‌ورزد و ایمان به خدا دارد. ایمان به خدا همیشه توأم با کفر است. یک موحد واقعی باید کافر باشد، اگر کافر نباشد نمی‌تواند مؤمن باشد، اما کافر به ماسوی و مؤمن به حق.

عرفای خودمان از قدیم کلمهٔ **لا اله الا الله** را همین‌طور تحلیل

۱. انشقاق / ۶

۲. بقره / ۲۵۶

می کردند. مخصوصاً جنبه نفی قضیه را فراموش نمی کردند. شاید از همه بهتر حکیم سنایی گفته است. درباره شهادت لا اله الا الله می گوید:

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول بیاشامی

همه دریای هستی را بدین حرف نهنگ آسا

نیایی خار و خاشاکی در این ره چون به فزاشی

کمر بست و به فرق استاد در حرف شهادت لا

تشبیه شاعرانه‌ای کرده: لا به شکل یک جاروب است که دسته‌ای

دارد و می شود با آن جاروب کرد. می گوید در ابتدای لا اله الا الله یک

جاروب دستی قرار گرفته است که اول باید خار و خاشاکها را از سر راه

توحید جاروب بزنید تا موحد واقعی باشید.

این است که تعلیمات اسلام از اینجا شروع می شود و به همین دلیل

است که اسلام توانست آزادی واقعی به مردم و بشریت بدهد. در دو

جلسه‌ای که من راجع به آزادی معنوی بحث می کردم یک قسمتی در این

قضایا بحث کردم که اساساً آزادی چیست؟ و دیگر اینکه آزادی بر چند

قسم است: آزادی معنوی و آزادی اجتماعی، و سوم وابستگیهای این دو

نوع آزادی به یکدیگر؛ یعنی آزادی معنوی بدون آزادی اجتماعی یا

[عملی] نمی شود یا کار مشکلی است، و مخصوصاً آزادی اجتماعی بدون

آزادی معنوی امکان پذیر نیست. تا بشریت آزادی معنوی پیدا نکند

نمی تواند آزادی اجتماعی داشته باشد.

شعار آزادی کافی نیست

در مسئله آزادی که در این دو سه هفته موضوع بحث ما بود و امشب هم به

مناسبت عید سعید مبعث من این بحث را به عنوان «نهضت آزادی بخش

اسلام» عنوان کردم باید کاملاً توجه داشت که آزادی و حریت را شعار قرار

دادن کار آسانی است. امروز آزادی شعار تمام طبقات و افراد شده و اینقدر شعار قرار گرفته است که ارزش این کلمه بکلی از میان رفته است. شعار دادن به نام آزادی کار آسانی است اما آیا با شعار تنها آزادی برای بشر پیدا می‌شود؟ به صرف اینکه ما برای آزادی شعار بدهیم بگوییم زنده‌باد آزادی، مرگ بر ضد آزادی، آیا با این زنده‌باد و مرده‌باد، آزادی به معنی واقعی پیدا می‌شود؟ نه تنها با شعار، آیا با هر تعلیم و تربیتی می‌شود آزادی را برای بشر تأمین کرد؟ اعلامیه جهانی حقوق بشر این جور خیال می‌کند، می‌گوید سرمنشأ تمام فسادها، خونریزیها، فسادها، ظلمها و استبدادها این است که افراد بشر به آزادی یکدیگر احترام نمی‌گذارند. می‌گوییم بسیار خوب، حال چکار بکنیم که افراد بشر به آزادی یکدیگر احترام بگذارند؟ یک فرمول خیلی ساده‌ای پیشنهاد می‌کند، می‌گوید از اول به افراد بشر این جور تعلیم و [آنها را این‌گونه] تربیت کنید، مرتب بگویید به آزادی یکدیگر احترام بگذارید، دیگر بعد به آزادی همدیگر احترام می‌گذارند. مگر چنین چیزی ممکن است؟!

motahari.ir

داستان گربه تربیت شده

عیناً همان داستان معروف تربیت گربه و آن پادشاه و وزیر را به یاد می‌آورد که پادشاهی با وزیر خودش همیشه بحث داشت درباره اینکه عامل تربیت چقدر در روح مردم مؤثر است. وزیر می‌گفت: بعضی از افراد را نمی‌شود تربیت کرد، او می‌گفت: خیر، همه را می‌شود تربیت کرد. تا اینکه برای آنکه وزیر را محکوم کند دستور داد گربه‌ای را تعلیم و تربیت کردند. وقتی سر سفره می‌آمد شمعی به دست او می‌دادند. گربه گرسنه در مقابل غذا می‌نشست، آن بوی غذا هم به شامه‌اش می‌رسید، معذک تکان نمی‌خورد، این شمع را به دست می‌گرفت تا وقتی که حاضرین سر سفره

غذایشان را می خوردند. بعد که گربه را خوب تربیت کرد وزیر را طلب کرد. وزیر آمد. او را در سر یک سفره نشاند در حالی که گربه شمع را در دستش گرفته بود. وزیر در عین حال روی حرف خودش اصرار می ورزید، گفت گول این عمل را نباید خورد، گربه گربه است، گربه مادامی که گربه است هرگز تربیت نمی پذیرد و نمی شود به این تربیت او اعتماد کرد. تا در جلسه دیگر سر سفره حاضر شد. ولی وزیر با خودش چند تا موش آورده بود، یعنی همان شکار گربه، همان چیزی که گربه عاشق اوست و نه تنها گوشتش را دوست دارد مثل گوشتهایی که سر سفره است، بلکه اصلاً به او عشق می ورزد و لهدا وقتی که موش را می گیرد مدتی با آن ور می رود و بازی می کند، سر جنازه او رقص و خوشحالی می کند. شکار و صیدش است؛ غیر از مسئله خوراک مسئله دیگری مطرح است. این دفعه که گربه را سر سفره آوردند و شمع به دستش دادند، در وسط کار یکمرتبه وزیر موشها را رها کرد وسط سفره. چشم گربه که به موشها افتاد شمع را انداخت و شروع کرد به دویدن دنبال موشها. وزیر گفت: نگفتم؟

motahari.ir

اشتباه جهان امروز

جهان امروز از طرفی ارزش انسان را پایین می آورد، اعتقاد به خدا و ایمان به خدا را که پایه اصلی آزادی است متزلزل می کند، ایمان انسان را به خود انسان هم به عنوان یک موجود شریف و ماوراءالطبیعی، موجودی که مصداق نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱ است انکار می کند، اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً^۲ را انکار می کند، وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي اٰدَمَ^۳ را انکار می کند، اِنَّا عَرَضْنَا

۱. حجر / ۲۹ و ص / ۷۲

۲. بقره / ۳۰

۳. اسراء / ۷۰

الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ^۱ را انکار می‌کند، یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲ را انکار می‌کند، یعنی مقام انسانیت انسان را انکار می‌کند، ایمان انسان به خودش و ایمان انسان به خدا را متزلزل می‌کند، انسان را به صورت یک موجود سودجو و سودطلب و منفعت‌طلب درمی‌آورد، و از طرف دیگر همین انسان را که فلسفه زندگی او را سودجویی و منفعت‌طلبی می‌داند و معرفی می‌کند یک حیوان تکامل یافته یعنی حیوانی که با حیوانات دیگر چندان فرقی ندارد و یک درجه حیوانتر از آنها معرفی می‌کند و زندگی را هم تنازع بقا می‌داند و جز تنازع بقا چیز دیگری نمی‌داند، آنگاه از این انسان توقع دارد که به آزادی و حیثیت انسانی و شرافت و حقوق دیگران احترام بگذارد؛ مگر ممکن است؟!

ما که راجع به اسلام بحث می‌کنیم و می‌گوییم «نهضت آزادی بخش اسلام» بحث ما تنها این نیست که اسلام شعارهای آزاد یخواهی داده است. اسلام در شعارهای آزاد یخواهی از دیگران نه تنها کمتر نیست، بالاتر هم هست. نمونه‌اش را عرض می‌کنم. ولی بحث ما درباره «نهضت آزادی بخش اسلام» این است که اسلام با عوامل اسارت مبارزه کرده و عوامل آزادی را ایجاد کرده است، و الا تنها روی شعار بحث کردن چیزی نیست. البته شعارهای اسلام را هم به طور نمونه عرض می‌کنم.

شعارهای آزادی در قرآن و حدیث

قرآن کریم در هزار و چهارصد سال پیش چنین آیه‌ای را عنوان می‌کند، آیه‌ای که پیغمبر اکرم وقتی خواست بخشنامه و به اصطلاح متحدالمال

۱. احزاب / ۷۲

۲. انشقاق / ۶

صادر کند و برای سران جهان آن روز بفرستد، آنگاه که خطاب به ملت‌هایی که اهل کتاب بودند می‌نوشت این آیه را انتخاب کرد: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ**^۱. بگو ای مردمی که خودتان را پیرو یک کتاب آسمانی می‌دانید! بیایید جمع بشویم روی یک عقیده و فکر، آن فکری که برای ما و شما همه علی‌السویه خوب است؛ چه فکری؟ یگانگی خدا. غیر از خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم. برای خدا در پرستش شریک قائل نشویم. بعد: تفاوت میان افراد بشر وجود نداشته باشد، بعضی خودشان را نسبت به بعضی دیگر ارباب و آقا ندانند و دیگران را نسبت به خودشان محکوم و اسیر و برده نشمارند.

از نظر شعاری کدام اعلام آزادی است که از این برتر و بالاتر است؟

از زبان موسی جمله‌ای نقل می‌کند. فرعون به موسی می‌گوید: **الْمُ تُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَ لَيْثٌ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَ فَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ**^۲. ای موسای کافر نعمت، ای نمک‌شناس! آیا تو همان آدمی نیستی که ما تو را در خانه خودمان بزرگ کردیم؟ در خانه ما بزرگ شدی، سر سفره ما بزرگ شدی، حالا آمده‌ای مدعی ما شده‌ای؟ موسی در واقع به او می‌گوید: من چرا سر سفره شما بزرگ شدم؟ چه جریانی موجب شد که من در خانه تو بزرگ بشوم؟ مگر جز استبداد تو و اینکه بنی اسرائیل را برده و بنده خودت می‌دانستی و خودت را حاکم بر جان و مال بنی اسرائیل و بر همه ما می‌دانستی چیزی بود؟ تو خون نوزادان پسر ما را مباح می‌شمردی، قهراً وقتی که من از مادر زاده می‌شوم مرا تحویل دریا می‌دهند برای اینکه دریا مرا نگهداری کند. جامعه‌ای که تو به وجود آورده

۱. آل عمران / ۶۴

۲. شعرا / ۱۸ و ۱۹

بودی که قادر نبود من را نگهداری کند، از ترس تو مرا در دریا قرار دادند، تو هم من را از دریا گرفتی؛ و بعلاوه مگر اینکه من سر سفره تو بزرگ شدم و از نان و نمک تو خوردم باید سبب بشود من پا روی حقیقت بگذارم و امضا بکنم که تو بنی اسرائیل را بنده و برده خودت بدانی؟! وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ^۱ آیا این [نعمت] منتهی شد که تو داری به من می‌گذاری در مقابل اینکه بنی اسرائیل را برده و بنده خودت کرده‌ای؟!

رسول خدا جمله عجیبی دارد. شما اگر شعاری درباره آزادی و حق طلبی، برتر و بالاتر و جاندارتر از این شعار پیدا کردید به من بگویید. علی علیه السلام می‌فرماید ما این جمله را از پیغمبر اکرم مکرر می‌شنیدیم. بعضی جمله‌هاست که ما همین قدر می‌دانیم پیغمبر اکرم فرموده است، شاید هم یک‌بار بیشتر فرموده باشد، ولی علی علیه السلام در حدیثی که در اصول کافی و در نهج البلاغه در ضمن فرمانی که به نام مالک‌اشتر نوشته است هست می‌فرماید که من از پیغمبر مکرر این جمله را شنیدم که: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤَخَذَ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَمَتِّعٍ^۲ یعنی هرگز ملتی، امتی به مقام قداست و پاکی و بزرگی و بزرگواری نمی‌رسد - می‌گویند لَنْ علامت نفی تأبید است؛ یعنی محال است امتی، ملتی به بزرگی و قداست و پاکی و بزرگواری برسد - مگر آنکه آن ملت به این حال در بیاید که ضعیف در مقابل قوی آزاد باشد، ضعیف حق خودش را از قوی بخواهد در حالی که کوچکترین لکنتی به زبانش نمی‌آید، ضعیف در کمال جرئت و جسارت در مقابل قوی بایستد. پیغمبر ما می‌گوید تنها آن ملتی رستگار خواهد شد و به مقام قدس و طهارت می‌رسد که این مقدار جسارت در افراد ضعیف در مقابل افراد قوی وجود داشته باشد.

۱. شعراء / ۲۲

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳، با اندکی اختلاف.

شما در کجای دنیا شعارهایی قویتر و نیرومندتر از این شعارها می‌توانید پیدا کنید؟

علی علیه السلام خطاب به فرزندش امام حسن مجتبی می‌فرماید: **وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا**^۱ پسرک من! مبدا بنده دیگری باشی، خدا تو را آزاد آفریده است، این نعمت و موهبت خدادادی را قدر بدان، مبدا نعمت آزادی را از خودت سلب کنی.

بنابراین اسلام از جنبه شعارهای آزادی نه تنها از دیگران کم و کسر ندارد، صد درجه بالاتر، قویتر، نیرومندتر و جاندارتر شعار داده است.

اسلام مبانی آزادی را تأمین کرد

اما اسلام تنها به شعار آزادی و آزادیخواهی قناعت نکرد، مبانی آزادی را تأمین کرد. اولین مبنای آزادی خداشناسی و بندگی خداست، **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا**، اینکه هیچ قوه و نیرویی جز پرستش خدا بر وجود انسان حکومت نکند.

عامل دوم، شناسایی انسان به خود انسان است. **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**. اسلام که آمد، نه تنها برای این آمد که خدا را به بشر بشناساند، [همچنین برای این آمد که بشر را به خودش بشناساند.] بشر اگر خودش را نشناسد خدا را نمی‌شناسد، اگر خودش را درست نشناسد خدا را نمی‌تواند پرستش بکند. ای بشر! ای انسان! تو خودت را یک موجود پست خاکی ندان، خودت را در حد حیوانات ندان، خودت را یک موجود پست شهوانی ندان؛ خیال نکن که تنها انگیزه‌ای که در وجود تو هست جاه‌طلبی است، یا تنها عامل محرک وجود تو عوامل اقتصادی یا عوامل جنسی

است؛ خیر، در سرشت تو یک نهاد دیگری، یک روح، یک قدس و معنویتی هست: نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱ من از روح الوهیت خودم چیزی در وجود تو دمیده‌ام. تو خلیفه‌الله و جانشین خدا هستی، تو برتر از این حرفها هستی. انسان را به خود انسان معرفی کرد و شناساند. و انسان تا به این معنویت خودش آگاه نشود و ارزش معنوی خودش را درک نکند نمی‌تواند خودش را از مادیات ببرد و تا انسان خودش را از مادیات نبریده است محال است که آزاد باشد. مگر انسانی که بردهٔ مادیات باشد می‌تواند آزاد و آزادخواه باشد؟ چنین چیزی محال است.

دلیلش تجربیات دنیاست. اسلام اعلام آزادی کرد، دیگران هم در دنیا اعلام آزادی کردند؛ شما در عمل ببینید اسلام چه موفقیت‌هایی پیدا کرد آنها چه موفقیت‌هایی پیدا کردند. ما اگر تنها زندگی خود پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را، زندگی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام را، حتی زندگی خلفا را تا مدتی که روی سیره و سنت پیغمبر رفتار می‌کردند مقیاس قرار بدهیم می‌بینیم اسلام چقدر در این زمینه موفقیت داشته است و آنها چقدر ناکام بوده‌اند! همین حکومت پنج سالهٔ علی عَلَيْهِ السَّلَام حقیقتاً عجیب است. علی از باب اینکه واقعاً بندهٔ خدا و از حکومت هر قوه‌ای غیر از خدا آزاد بود آزادخواه و آزادبخش بود. ما می‌دانیم در دورهٔ حکومت علی عَلَيْهِ السَّلَام عده‌ای بودند که از بیعت کردن با علی تمرد کردند و حاضر نشدند با علی بیعت کنند از قبیل زید بن ثابت، اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص، عده‌ای که از اول با علی بیعت نکردند. البته بیعت نکردن آنها ضربه‌ای به حکومت علی بود به جهت اینکه اینها افراد با شخصیت و معروفی و از صحابهٔ پیغمبر بودند. علی عَلَيْهِ السَّلَام از نظر استقرار حکومتش خیلی هم نیازمند بود که اینها بیایند

بیعت کنند و اگر بیعت می‌کردند اساس حکومت علی از جنبه اجتماعی قوت بیشتری پیدا می‌کرد. ولی علی با اینها چه کرد؟ گفت اختیار با خودشان، می‌خواهند بیعت بکنند می‌خواهند بیعت نکنند. آیا مزاحم اینها شد؟ نه. مجبورشان کرد که حتماً باید بیعت بکنید؟ نه. سهمیه اینها را از بیت‌المال قطع کرد؟ نه. امنیت جانی اینها را از بین برد؟ نه. امنیت مالی اینها را از بین برد؟ نه. خودش حافظ جان و مال اینها شد، البته در حدودی که مشروع بود.

از اینها بالاتر خوارج بودند. خوارج رسماً یاغی بودند، به این معنا که حکومت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را پس از اینکه با علی بیعت کرده بودند رد کردند، گفتند ما علی را قبول نداریم؛ نه تنها رد کردند، علی را تکفیر کردند، گفتند علی کافر شد؛ به موجب اینکه علی کافر شد و از دین خدا برگشت ما حکومت علی را نمی‌پذیریم. با اینها چه کرد؟ تا وقتی که اینها مزاحم دیگران نمی‌شدند و فقط عقیده خودشان را اظهار و تبلیغ می‌کردند و به صحبت و سخن گفتن می‌پرداختند علی مزاحمشان نشد ولی از آن ساعتی که از این آزادی خودشان سوء استفاده کردند، مزاحم دیگران شدند، اسباب زحمت ایجاد کردند و رسماً به عنوان یاغی از کوفه سپاه بیرون بردند برای اینکه اخلاص بکنند و امنیت را بهم بزنند علی سراغ اینها آمد.

در یکی از جلسات، آن جمله‌های مولاد در آن خطبه معروف را خواندم که به مردم چگونه توصیه می‌کند. (این نمونه یک مرد آزادیخواه واقعی است.) وقتی که مردم می‌آیند در مقابلش صحبت می‌کنند کلمه‌های بزرگ بزرگ یعنی احترامات خیلی زیاد و جمله‌های پرطننه‌ای به کار می‌برند و به او با القاب مختلف خطاب می‌کنند. می‌گوید: لَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ يَا مَنْ سَادَ حَرْفُ بَزْنِيذِ، به من

بگویند علی، حداکثر به من بگویند یا امیرالمؤمنین، دیگر بیش از این حاضر نیستم برای من لقب بتراشید. با من با تعارف حرف نزنید: وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ^۱. از من تمجید نکنید، مدح نکنید، ثنا نگویند که خدا خودش می‌داند من از ثنا شنیدن خوشم نمی‌آید. در مقابل، اگر انتقاد و اعتراضی به نظرتان می‌رسد به من بگویند.

در یکی از نامه‌هایی که در نهج البلاغه هست سیدرضی این‌طور نوشته است که در جنگ جمل، زمانی که علی علیه السلام از مدینه حرکت کرد و به طرف بصره می‌آمد، نامه‌ای به مردم کوفه نوشت، آنها را دعوت کرد، در ابتدای نامه می‌نویسد که من یک گذشته‌ای در دوره خلفای پیشین دارم، هرچو مردم درباره گذشته من فکر می‌کنند، آیا ظالم بودم یا مظلوم، یاغی بودم یا مبعی علی، هر طور بوده فعلاً درباره اینها بحثی نمی‌کنم ولی امروز مسلمین با من بیعت کرده‌اند، هرکس که می‌خواهد به یاری من بیاید، بیاید اما من یک قید و یک شرط با او می‌کنم: نزد من بیاید، اگر دید خوب عمل می‌کنم مرا کمک بدهد و اگر دید بد عمل می‌کنم به من انتقاد و اعتراض کند تا من جبران کنم.

این را می‌گویند نمونه یک حکومت آزادینخواه؛ ولی چرا این‌گونه است؟ برای اینکه اسلام چنین دینی بود که یک چنین افرادی تربیت کرد؛ البته افرادی مثل علی که نمی‌خواهم بگویم ولی علی نمونه تربیت کامل اسلام بود و جامعه مسلمین آن روز هم همین جور ایجاب و اقتضا می‌کرد. عوامل تأمین آزادی چیست؟ گفتیم یکی از عوامل این است که انسان را به خودش بشناساند، ارزش انسان را بالا ببرند؛ و یکی از علل ناکامی‌های امروز همین است که ارزش انسان از آنچه که هست پایین‌تر

آمده است و همینها نشانه و دلیل بدبختی انسانهاست.

آزادی افراد از سه ناحیه سلب می شود

عوامل دیگر سه دسته است، که ان شاء الله فردا شب بحث خودم را تکمیل خواهیم کرد. آزادی افراد از سه ناحیه سلب می شود. یک ناحیه، ناحیه افراد سلب کننده است، افرادی که می آیند آزادی را از دیگران سلب می کنند. چرا و به چه دلیل سلب می کنند؟ چه عاملی بر وجود آنها حکومت می کند که می آیند آزادی را سلب می کنند؟ دوم افراد سلب شده از آنهاست، یعنی افرادی که آزادی آنها سلب می شود. آنها هم ممکن است در این جهت تأثیر داشته باشند. در آنها خصوصیتی، خصیصه ای، حالتی، وضعی است که سبب می شود آزادی آنها از ایشان گرفته و سلب بشود. عامل سوم نظامات و تشکیلات اجتماعی و وضع و اجرای قوانین اجتماعی است.

ما باید این عوامل را یک بررسی بکنیم. اما عامل سلب کننده. افرادی که می آیند آزادی دیگران را سلب و حقوق دیگران را پایمال می کنند چرا و به چه دلیل چنین می کنند؟ چرا آزادی دیگران را محترم نمی شمارند و سلب می کنند؟ دلیلش دو چیز است: یکی حس سودجویی و منفعت پرستی که در هر فرد بشری وجود دارد، و دیگری قدرت؛ یعنی وقتی انسان در مشی و راه و روش خودش سودجو و دنبال منفعت فردی و شخصی و خودپرست بود و از طرف دیگر قدرت به دست آورد و امکانات تحصیل کرد کافی است برای اینکه آزادی دیگران را سلب و حقوق دیگران را پایمال کند.

اما عاملی که مربوط به افراد آزادی سلب شده است دو چیز است: یکی یک حالت رخوت و سستی و بی تفاوتی که در عامه مردم پیدا

می‌شود، حالت باری به هر جهت، آنچه که ما اغلب اسمش را درویش مسلکی می‌گذاریم؛ یک چنین حالتی در مردم پیدا می‌شود که احقاق حقوق را یک امر مقدس و محترم نمی‌شمارند؛ یک تنبلی. عامل دوم ضعف است، یعنی گیرم افرادی احساس احقاق حقوق و تأمین آزادی در خودشان بکنند ولی وقتی که ضعیف هستند و قدرت ندارند قهراً نمی‌توانند به دست آورند.

و اما عامل قوانین اجتماعی و تشکیلات اجتماعی. قوانین اجتماعی و تشکیلات اجتماعی ممکن است به گونه‌ای باشد که افراد اجتماع نتوانند آزادی خودشان را تأمین کنند.

روش بازدارنده اسلام

اما راجع به قسمت اول، آیا از ناحیه سلب‌کننده آزاد بها می‌شود کاری کرد که او را کنترل کرد تا به آزادیها احترام بگذارد یا نه؟ اسلام در اینجا در دو جهت دخالت کرده است، یکی از ناحیه محدود کردن قدرت آنها و دیگر از ناحیه تعلیم و تربیت، و تربیت روح آنها با یک تعلیم و تربیت دینی و یک ایمان قوی، که در این راه موفق هم بوده است؛ یعنی با ایجاد یک ایمان قوی در افراد نیرومند که به حکم طبیعت خودشان سودجو و سودطلب هستند جلو سودجویی و سودطلبی آنها گرفته شده است.

اسلام تنها به این کار قناعت نمی‌کند که به ضعیف بگوید آقای ضعیف! برو حق خودت را از قوی بگیر و قوی شو. اسلام این را می‌گوید، ولی حال اگر ضعیف رفت حق خودش را از قوی گرفت و قوی شد بعد این قوی چه می‌شود؟ خود او به جای قوی اول می‌آید یعنی مثل قوی اول ظالم و ستمگر می‌شود. اسلام گذشته از اینکه به ضعیف می‌گوید قوی شو و حق خودت را بگیر، به قوی می‌گوید: ای قوی! در مقابل ذات پروردگار

[قدرتی نیست؛] تو خدایی داری، آخرت و معادی داری، جزایبی داری؛ این جهان حساب و کتابی دارد؛ خیال نکن که فقط تو قوی هستی و این انسانها ضعیف، مافوق قوی قوی دیگری هست، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱، خدای قوی و شدیدالعقاب بالاسر همه قرار گرفته است؛ همان طوری که علی^{علیه السلام} در فرمان خودش به مالک اشتر می نویسد: ای مالک! فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ من اعتراف می کنم که تو مافوق این توده مردمی هستی که من تو را والی آنها قرار دادم. بنابراین تو به موجب اینکه مافوق هستی ممکن است مغرور بشوی و ظلم و ستم بکنی اما بدان وَ الْإِمْرُ عَلَيْكَ فَوَقَّكَ وَ أَنْ کسی که این فرمان را به تو داد و تو را والی مصر قرار داد - که خود من باشم - مافوق توست، من قدرت بزرگتر از تو هستم، یعنی بدان که من متوجه کارهای تو هستم، اگر تخلف بکنی تو را مجازات می کنم. من چه؟ آیا من دیگر آن قوی و قادری هستم که مافوق من قدرتی نیست؟ نه، وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَا كَ^۲ و اما خدای تبارک و تعالی مافوق آن کسی است که مافوق توست، مافوق مافوق توست. مافوق تو من هستم و خدا بالاسر همه ماست، ما باید خدا را در نظر بگیریم.

بنابراین عامل سلب کننده آزادی را از چه راه می شود کنترل کرد؟ از همین راه که وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَا كَ، از راه ایمان به خدای عادل، حکیم، قوی و شدیدالعقاب. راه دومش عرض کردیم محدودیت قدرتهاست که آن را در بحث تشکیلات اجتماعی بحث می کنیم.

مبارزه اسلام با زبون پروری

و اما از نظر آن فردی که آزادی او از دست رفته است [اسلام چه کرده

۱. انفال / ۵۲

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳

است؟! متأسفانه در تعلیمات مسیحیت یعنی تعلیماتی که از اوایل مسیحیت پیدا شده - عرض نمی‌کنم در تعلیمات حضرت مسیح - این زبون‌پروری وجود داشته است ولی در اسلام با زبون‌پروری مبارزه شده است. اسلام به همان درجه که ظالم را دشمن می‌دارد، زبون را و آدمی که در مقابل ظالم با اینکه قدرت دارد تسلیم است دشمن می‌دارد. اسلام می‌گوید: لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ^۱. اسلام می‌گوید که خداوند از بدگویی و شعار دادن علیه کسی و لگه‌دار کردن و بدنام نمودن دیگران خوشش نمی‌آید مگر در مورد کسی که مظلوم واقع شده است. به مظلوم اجازه می‌دهد فریاد کند، بدگویی کند، حتی شعر بگوید، هجو کند، شعار بدهد؛ چرا؟ چون راه، راه احقاق حق است. علی علیه السلام می‌فرمود: لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ وَ لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ^۲. آدم ذلیل و ضعیف هرگز نمی‌تواند از ظلم دفاع کند. حق را جز با جدیت و کوشش و نیرو و تصمیم نمی‌شود به دست آورد. ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن، جلد یازدهم می‌گوید هیچ دینی مانند اسلام پیروان خودش را به قوت دعوت نکرده است. البته همین‌طور است. دینی که در آن جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»^۳ وجود دارد هرگز دعوت به ضعف و زبونی نمی‌کند. اسلام با این عامل هم که عامل زبونی و ضعف باشد به این شکل مبارزه کرده است. نمونه‌هایی که عرض کردم برای همین بود. خود پیغمبر اکرم مگر چنین نبود؟ پیغمبر اکرم - همان طوری که درباره علی علیه السلام عرض کردم - درباره شخص خودش هم همین جور بود، کوشش می‌کرد که مردم زبون و ضعیف بار نیابند. حتی وقتی احساس می‌کرد

۱. نساء / ۱۴۸

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۹

۳. انفال / ۶۰

مردم در مقابل شخص خودش احساس زبونی می‌کنند، برای اینکه زبون نباشند آن زبونی را از آنها می‌ریخت.

مردی آمد خدمت رسول اکرم، چشمش که به حضرت افتاد، با اینکه حضرت به اصطلاح خودش را نمی‌گرفت و یک ددبده و جلالی به خودش نمی‌بست ولی مع ذلک آن اهمیت و عظمت و شخصیت حضرت او را گرفت، وقتی خواست با حضرت صحبت کند زبانش به لکنت افتاد، تا زبانش به لکنت افتاد فوراً پیغمبر اکرم از جا حرکت کرد، آن مرد را به سینه خودش چسبانید، محکم در آغوشش گرفت؛ بعد گفت: ای رفیق! چرا زبانت گرفت؟ از من ترسیدی؟ چرا بترسی؟ من که آدم ترسناکی نیستم، من پسر آن زنی هستم که با دست خودش از بزها شیر می‌دوشید. من مثل برادری از برادرهای تو هستم، نترس، با من درست صحبت کن، مرعوب من نباش. اسلام با این مرعوبیتها مبارزه می‌کرد.

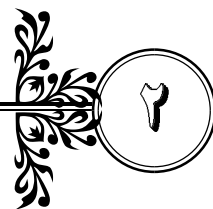
بله، اسلام چنین دینی است که نه تنها شعار آن شعار آزادی بوده است بلکه با عوامل زبونی و ضعف مبارزه کرده و در مقابل، عوامل آزادی و قدرت و نیرومندی را تقویت کرده است و همه اینها از شبی مانند چنین شبی آغاز شده است که شخص مقدس رسول خدا از کوه حرا به زیر آمد، بعد از مدتی به او دستور داده شد: **يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنذِرْ وَ رَبِّكَ فَكَرِيمٌ** برخیز، به مردم اعلام خطر کن. اولین چیزی که اعلام می‌کنی و به مردم می‌گویی عظمت خداست: خدا را به عظمت در میان مردم یاد کن، عظمت خدا را به اینها بفهمان؛ عظمت خدا را که بفهمند دیگر غیر خدا را رها می‌کنند. آمد در میان مردم و گفت: **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَغْلِبُوا.**

خدایا از تو می‌خواهیم، به حق ذات مقدست تو را قسم
می‌دهیم، که ما را از انواری که در مثل چنین شبی از جهان
غیب تاییده است بهره‌مند بفرما.
خدایا ما را به حقایق دین [اسلام آشنا بفرما].^۱



۱. [چند ثانیه‌ای از آخر نوار ضبط نشده است.]

نهضت آزادی بخش اسلام



این سخنرانی در ۱۸ مهرماه ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ!

در عصر و زمان ما کلمه «آزادی» جایگاه بسیار عالی و رفیع و مقدسی را اشغال و احترام فوق العاده‌ای پیدا کرده است به طوری که هرکسی اگر می‌خواهد برای خودش شخصیتی اثبات کند خود را حامی و طرفدار آزادی می‌داند و حتی در بعضی از کلمات دیده می‌شود که می‌گویند آزادی بزرگترین و بالاترین نعمتها و موهبتهای الهی است.

ارزش آزادی

اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن سؤال این است: آیا آزادی در حقیقت و واقع همین مقدار ارزشی که بشر به آن می‌دهد و آن را بالاترین نعمتها

می‌داند و یکی از مقدس‌ترین مقدسات خود می‌شمارد همین مقدار ارزش را دارد یا ندارد؟ عرض می‌کنم از یک نظر اگر به آزادی نظر بکنیم می‌بینیم این همه ارزشی که به آن داده‌اند استحقاق آن را ندارد، بیش از اندازه برای آن ارزش قائل هستند. ولی از دیدگاه دیگر که نگاه بکنیم می‌بینیم حق داشته‌اند که این همه مقام آزادی را بالا ببرند. اما دیدگاهی که از آن دیدگاه آزادی این ارزش را ندارد این است که معنا و حقیقت آزادی جز نبودن سد و مانع برای تجلی فکری و عملی بشر چیزی نیست. می‌گوییم بشر آزاد آفریده شده است و باید آزاد زندگی کند یعنی افراد دیگر در مقابل تجلیات فکری و عملی او مانعی ایجاد نکنند و حتی بالاتر، فکر و عمل او را در خدمت خود نگیرند ولی اصل خود آزادی که فلاسفه تعریف کرده‌اند، به معنی نبودن قید و نبودن مانع و سد در جلو تجلیات فکری و عملی بشر است. وقتی که معنی آزادی نبودن مانع است پس آنقدر ارزش زیاد ندارد، برای اینکه یک موجود بیش از آن اندازه که احتیاج به عوامل منفی دارد احتیاج به عوامل مثبت دارد.

مثال عرض می‌کنم: یک گل برای اینکه ترقی و تجلی داشته باشد، سیر کمالی خودش را طی کند و به آن قلّه‌ای که برای او تقدیر شده است برسد احتیاج به یک سلسله عوامل مثبت و بعضی عوامل منفی دارد؛ احتیاج به خاک، آب، هوا، حرارت و گرمی و نور، کمکهایی که باغبان می‌کند و امثال اینها دارد و احتیاج دارد به اینکه سد و مانعی برای این گل وجود نداشته باشد؛ مثلاً اگر گلی را که باید در یک زمین یک متر در یک متر خاک وجود داشته باشد و ریشه بدواند، در یک گلدان کوچک قرار بدهند و سدی در جلو پیشروی او ایجاد کنند یا در بالای او سقفی و مانعی قرار بدهند، مانع آزادی تجلی این گل شده‌اند. گل، هم به آن عوامل مثبت احتیاج دارد و هم به نبود مانع یعنی به این عامل منفی. وقتی انسان

درباره گل فکر می‌کند، در درجه اول راجع به عوامل مثبتش فکر می‌کند، راجع به خاک و آبش فکر می‌کند، راجع به نور و هوا فکر می‌کند، راجع به باغبان فکر می‌کند، راجع به موادی که برای تقویت او لازم است فکر می‌کند ولی درباره اینکه سد و مانعی در کار نباشد آنقدر فکر نمی‌کند یعنی آنقدر برای این مسئله اهمیت قائل نیست. پس اگر از این دیدگاه نگاه بکنیم می‌بینیم البته آزادی نعمتی است برای گل، و هم نعمتی است برای انسان اما نعمتی است در مرتبه متأخر از عاملهای مثبت در زندگی گل یا انسان.

ولی وقتی که از یک دیدگاه دیگر نگاه می‌کنیم می‌بینیم بشر حق داشته است و حق دارد برای آزادی این همه ارزش قائل باشد. آن حق از این ناحیه است که آزادی آن نعمتی است که بشر آن را از هر نعمت دیگری کمتر داشته است، یعنی عوامل مثبت ترقی و تجلی و تکامل بشر همیشه به نسبت، بیشتر وجود داشته‌اند و وجود دارند تا این عامل منفی که همیشه ضدش یعنی مانعش وجود دارد، و بشر هر نعمتی را که کمتر داشته باشد و کمتر به دستش آمده است برای آن ارزش و اهمیت بیشتری قائل است. این همه که دنیا برای آزادی ارزش قائل است و مقامش را بالا می‌برد برای این است که عامل ضد آزادی زیاد بوده است. یک شعر معروف نیمه عامیانه‌ای در میان خود ما هست، می‌گوییم:

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
همه می‌گوییم و همه هم قبول داریم و حال آنکه انسان اگر فکر بکند آن بهشت نیست. آن چه بهشتی است که در جایی باشیم که فقط آزاری در آنجا نیست، کسی با کسی کار ندارد، هرکسی تنها برای خودش زندگی می‌کند! این، خوشی و سعادت برای بشر نیست. بهشت آنجاست که افرادی با یکدیگر باشند و به یکدیگر انس داشته باشند، به تعبیر قرآن:

الْأَخْلَاءِ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ^۱. آیه دیگر می‌فرماید: عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ^۲. بهشت آنوقت بهشت است که در آنجا افراد بشر با یکدیگر محبت و انس داشته باشند، برادر باشند، مواخات و گذشت و عواطف داشته باشند، و الاّ جایی که افراد بشر با یکدیگر بیگانه باشند و حداکثر بهره‌ای که از وجود یکدیگر می‌برند این است که آزارشان به یکدیگر نمی‌رسد، این البته جهنم نیست اما بهشت هم نیست، باید گفت اعراف است، نه بهشت است و نه جهنم. اینکه بشر آنجایی را که آزار نباشد و کسی را با کسی کار نباشد بهشت نامیده است، از بس که از ناحیه آزار از دیگران آسیب دیده است؛ این است که خیلی برایش ارزش قائل است.

سخن ملائکه درباره انسان

وقتی که ما قرآن را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم مسئله آزار افراد به یکدیگر، فتنه کردن در اجتماع، خون به ناحق ریختن، مال به ناحق بردن، ظلم کردن به یکدیگر، همان چیزی است که فرشتگان در ابتدای خلقت فریادشان از آن بلند بود. وقتی که خدای تبارک و تعالی به آنها اعلام می‌کند که من می‌خواهم بشری از گل بیافرینم، سرشتش این است و چه مایه‌هایی از خوبی و بدی در سرشت او هست، فرشتگان فریادشان بلند می‌شود: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ^۳ خدایا می‌خواهی مخلوقی را بیافرینی که افرادش خودشان مزاحم و دشمن یکدیگر هستند، امنیت و آزادی و آسایش یکدیگر را سلب می‌کنند؟

مسئله آزادی و بی‌آزاری و اینکه انسان از ناحیه آزار دیگر آزار و

۱. زخرف / ۶۷

۲. صافات / ۴۴

۳. بقره / ۳۰

صدمه نبیند از آن جهت این همه ارزش فوق العاده پیدا کرده که انسان کمتر آن را داشته است. حال چرا کمتر داشته است؟ آیا این یک چاره‌ای در اصل خلقت نداشت؟ خداوند بشر را خلق کرده است، چرا این بشر را این‌گونه خلق کرد که افراد بشر آزارشان به یکدیگر برسد و بزرگترین ناراحتی که افراد بشر پیدا می‌کنند از ناحیه خودشان باشد نه از ناحیه دیگران و نه از ناحیه اشیاء دیگر؟ بشر به اندازه‌ای که از ناحیه بشرهای دیگر آزار و اذیت و زیان می‌بیند و دیده است از ناحیه حیوانات ندیده است، از ناحیه نباتات ندیده است، از ناحیه جمادات ندیده است، از ناحیه طوفانها و سیلها و زلزله‌ها ندیده است، از ناحیه وباها و طاعونها و سرطانها ندیده است، از ناحیه زمین و آسمان ندیده، از ناحیه جن ندیده و از هیچ ناحیه‌ای ندیده است، چرا؟ آیا در متن خلقت، این امر چاره‌ای نداشت؟ به این معنا چاره نداشت: انسان یا باید انسان باشد یعنی همین موجود مختار آزاد در فعل خود، و یا باید انسان نباشد و در این صورت یا فرشته باشد، همانهایی که خلق شده‌اند، یا حیوان باشد، همینهایی که آفریده شده‌اند، یا نبات باشد و یا جماد. اساساً انسان اگر بخواهد همین نسخه کامل و جامع باشد جز اینکه در کار خودش مختار و آزاد باشد امکان نداشت و عقلاً محال بود، و وقتی که در کار خودش مختار و آزاد است از همین جا امکان آزار افراد به یکدیگر و تجاوز به حقوق یکدیگر پیدا می‌شود که درباره این مطلب نمی‌خواهم زیاد بحث بکنم چون از بحثهای دیگر خودم می‌مانم.

آیا علم می‌تواند آزادی را تأمین کند؟

مطلب دیگر: آیا راه دیگری برای چاره این کار نبود و نیست؟ حالا بگوییم در اصل خلقت باید همین جور باشد، آیا در راه تکامل و از طریق تربیت،

این قضیه چاره‌پذیر نیست؟ عرض می‌کنم تا آن تربیت با چه باشد. اگر مقصود از آن تربیت، تربیت با علم است، یعنی بشر عالم بشود تا بتواند آزادی را برای خودش تأمین کند و به دست آورد، همان طوری که بشر وقتی که عالم شد با وبا و خُنَاق و سل و حتی سرطان مبارزه می‌کند و صرف اینکه عالم شد و رمز مطلب را کشف کرد کافی است برای اینکه با آن دشمن را به زمین بکوبد؛ متأسفانه علم در مقابل این دشمن بشر - یعنی دشمنی بشر خودش برای خودش - عاجز است. بشر هر اندازه عالم بشود علم نمی‌تواند جلو تجاوز افراد بشر را بعضی به بعضی، بگیرد. دلیلش خیلی واضح است: برای اینکه آن کسی که به حقوق و آزادی دیگران تجاوز می‌کند، نه به دلیل این است که نمی‌داند باید تجاوز نکند و ظلم کار بدی است، بلکه به این دلیل است که سود و منفعت خودش را می‌خواهد، زور را هم که با خودش می‌بیند، به حکم سودجویی و زور و وقتی که آیندو با همدیگر توأم شد دنبال قضیه می‌رود، علم را در این راه استخدام می‌کند. علم نه تنها مانع تجاوز افراد بشر به آزادی دیگران نیست، احیاناً کمکی می‌شود برای تجاوز افراد بشر به افراد دیگر و لهذا علم به تنهایی هرگز نمی‌تواند ارزش انسانی داشته باشد. وقتی که در خدمت منافع فردی انسان بود امکان ندارد که بتواند برای بشریت ارزش انسانی داشته باشد.

ما می‌بینیم بشریت در ناحیه علم به جایی می‌رسد که واقعاً اعجاب و حیرت افراد بشر را برمی‌انگیزد ولی در ناحیه انسانیت و ارزشهای انسانی کوچکترین تأثیری در احوالش ندارد. مثلاً از جنبه اعجابی که علم برمی‌انگیزد، رفتن به کره ماه کاری فوق‌العاده مهم و بزرگ است. اما اگر یک مسئله دیگر را در نظر بگیریم، بگوییم از نظر بشریت و انسانیت، چنانچه این دو کار را باهم مقایسه کنیم و کنار یکدیگر بگذاریم و بگوییم - به تعبیر طلبگی خودمان - ثواب کدام یک از این دو کار بیشتر است، یا به تعبیر

دیگر ارزش کدام یک از این دو کار برای بشریت بیشتر است؛ آن بشری که پا به کره ماه می‌گذارد، آیا برای بشریت بهتر این است که او به کره ماه برود یا به کره ماه نرود ولی از ویتنام و فلسطین خارج بشود؟ [روشن است که دومی.] اما او به کره ماه می‌رود برای اینکه در ویتنام و فلسطین بیشتر ظلم و سلب آزادی و تجاوز بکند. از علم هم کاری ساخته نیست.

موضوع دیگر که دانشمندان اروپا در این راه خیلی کوشش کرده‌اند و نتایج بالنسبه خوبی به دست آورده‌اند این است که سطح شعور و احساسات مردم آزادی از دست داده را بالا ببرند. این خودش یک راهی است که برای استیفای حقوق و آزادیها سطح فکر و شعور مردم را بالا ببرند، غیرت مردم را تحریک بکنند. این همان راهی است که در جلسه گذشته عرض کردم اسلام هم آن را به عنوان شرط لازم نه شرط کافی می‌پذیرد و باید هم چنین باشد؛ و انصاف را که بشر امروز از این نظر با بشرهای قرنهای گذشته خیلی تفاوت کرده است. بشر امروز ارزش آزادی را برای خودش درک کرده است و برای آزادی خودش کوشش و فعالیت و جانبازی می‌کند، و چون احساس کرده است آزادی را به آسانی نمی‌شود به دست آورد، باید قدرت ایجاد کرد، قدرت را به تنهایی نمی‌شود ایجاد کرد وحدت و اتحاد باید به وجود آورد، اتحاد تنها کافی نیست تشکل باید به وجود بیاید، تشکل تنها کافی نیست برنامه و ایدئولوژی باید به وجود بیاید، تمام این اقدامات را بشر کرده است، ولی باز هم به نتیجه نرسیده است، چرا؟ علت دارد.

داستان بوذرجمهر و انوشیروان

داستان معروفی است از بوذرجمهر و پادشاه معاصرش انوشیروان. می‌گویند بوذرجمهر همیشه این پادشاه را به سخرخیزی نصیحت می‌کرد

و خودش هم صبح زود می‌آمد؛ شاه هم خوشش نمی‌آمد که به این زودی بیاید؛ آخرش گفت من یک نقشه‌ای می‌کشم که این دیگر مزاحم نشود. به افرادش گفت هنگام سحر که او از خانه‌اش بیرون می‌آید و حرکت می‌کند شما بروید تمام لباسهای او را و هرچه دارد از وی بگیرید که او دیگر این کار را نکند. همین کار را کردند. بین راه، هنوز هوا تاریک بود، او را گرفتند، لختش کردند، پولها و لباسهایش را گرفتند و رهایش کردند. مجبور شد به خانه برگردد، لباس دیگر بپوشد، آماده بشود و بیاید. آن روز دیرتر از روزهای دیگر آمد. شاه از او پرسید تو چرا امروز دیر آمدی؟ گفت امروز حادثه‌ای برایم پیش آمد. حادثه چیست؟ من با دزد برخورد کردم و دزد مانع شد، چنین و چنان کرد، رفتم خانه و بالأخره یک ساعت تأخیر شد. گفت جنابعالی که می‌گفتید: «سحرخیز باش تا کامروا باشی»، چطور شد؟ گفت: دزد از من سحرخیز تر بود.

بشریت این جور است. شما اگر حساب بکنید، می‌بینید آنچه که بشر آزادی از دست داده برای به دست آوردن آزادی برای خودش تحصیل کرده، بشر آزادی سلب کننده همانها را به صد درجه قویتر تحصیل کرده است. اگر تشکل را در نظر بگیرید، تشکل آنها خیلی بیشتر است؛ وحدت و اتحاد را در نظر بگیرید، اتحادشان خیلی قویتر است؛ وسیله را در نظر بگیرید، وسیله‌شان خیلی بیشتر است. شما الآن اگر بزرگترین احزاب ملی دنیا را با تمام تأسیساتشان در نظر بگیرید می‌بینید در مقابل دستگاه جاسوسی سیا یا اینتلیجنت سرویس صفر است و چیزی نیست. تمام قدرتها و امکانات را، حتی قدرتهای تبلیغاتی، در اختیار خودش گرفته که باز بشر می‌بیند فاصله فرد آزادی از دست داده با فرد آزادی سلب‌کننده به همان نسبتی است که در قدیم بود بلکه صد درجه بالاتر. یک کاری هم علاوه شده است و آن کار علاوه این است:

اوج نفاق در بشر امروز

از مختصات بشر نفاق است. انسان در مقابل حیوانات مختصاتی دارد. انسان را حیوان ناطق می‌گویند. ناطق بودن یکی از مختصاتش است؛ مختصات زیادی دارد. یکی از مختصات بشر در مقابل حیوانات نفاق است. نفاق یعنی - به اصطلاح عوامانه - جو فروشی و گندم‌نمایی، در زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای داشتن. این از خواص بشر است. پیغمبر اکرم فرمود: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا... وَ لَكِنَّ أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ**^۱. فرمود من از مؤمنها بر اسلام بیم ندارم، از کافرهای صریح هم بر اسلام بیم ندارم ولی از منافق بر اسلام بیم دارم. نفاق در عصر ما به اوج خودش رسیده است.

سخن هابز

یکی از فلاسفه معروف اروپا در قرن هفدهم به نام هابز - انگلیسی است - یک فلسفه سیاسی دارد، کتابهایش به فارسی هم ترجمه شده است، مقایسه‌ای می‌کند میان حیوانهای اجتماعی و انسان که یک موجود اجتماعی است؛ می‌گوید چرا وضع اجتماع حیوانهای اجتماعی از قبیل زنبور عسل و مورچه یک سامان خاصی دارد و اختلاف و جنگ و خونریزی در آنجا نیست ولی انسان چنین است؟ بعد می‌گوید میان انسان و آنها تفاوتی وجود دارد. یکی از تفاوتی که در میان انسان و حیوانات اجتماعی هست که سبب شده اجتماع آنها منظم بماند و در اجتماع انسان فساد واقع شود این است که در میان انسانها رقابت وجود دارد و در میان آنها رقابت وجود ندارد. یکی دیگر از مابه‌التفاوت‌ها این است که در آنها

خیر فرد و خیر عموم با همدیگر متحد است، احیاناً خیر فرد در جهتی و خیر عموم در جهتی قرار نمی‌گیرد، ولی مشکل زندگی بشر این است که احیاناً خیر فرد، منفعت فرد در جهتی قرار می‌گیرد و مصلحت اجتماع در جهت دیگر. علت دیگر این است که بشر به واسطهٔ عقل و ابتکارش احساس نقص می‌کند و دنبال کمال بالاتر است ولی حیوان اجتماعی همان را که دارد حد اعلای از کمال می‌داند. من عجالاً بحث نمی‌کنم راجع به اینکه این حرفهایی که او زده از نظر ریشه به یکی برمی‌گردد یا نه، درست است یا درست نیست؛ شاهدی فرق چهارمی است که ذکر می‌کند، می‌گوید فرق چهارم که سبب فساد در اجتماع بشری شده است و در اجتماع حیوانات این فساد وجود ندارد زبان است، قدرت تکلم و سخن گفتن. اگر بگویید این که واقعاً یک کمالی است برای بشر - واقعاً هم کمال است برای بشر - می‌گوید بله، بدبختی بشر هم از همین کمالش برمی‌خیزد. بشر چون زبان دارد، با زبان خودش مطلب را بیان می‌کند، قدرت قلب حقایق دارد یعنی می‌تواند حقایق را وارونه جلوه بدهد و مطلب را در زیر یک لفافه بیان کند. این را یک عامل اساسی می‌شمارد، و راست هم می‌گوید.

به موازات پیشرفتی که در سطح شعور عمومی در باب احقاقِ حقوق و آزادیها شده است - که عرض کردم در طبقهٔ سلب‌کنندهٔ آزادی هم شعور و فکر و نقشه و تشکیلات بالاتر رفته است - یک مطلب دیگر به وجود آمده است و آن این است که نفاق و دورویی، حقایق را وارونه جلوه دادن، قلب کردن حقیقت، هر چیزی را با اسم دیگری و با یک روپوش خیلی عالی جلوه دادن در میان بشر رایج شده که همه را گیج کرده است. این دیگر از پدیده‌های قرون جدید است، در گذشته این جور نبود. حجاج بن یوسف ثقفی یا مسلم بن عقبه می‌آمد به مردم مدینه می‌گفت: مردم مدینه! باید

بیعت بکنید به عنوان بندگی و بردگی برای یزید. دیگر نمی‌گفت که من آمده‌ام شما را آزاد کنم، می‌گفت اصلاً آمده‌ام شما را برده بکنم. حجاج بن یوسف ثقفی آنچه که در دل داشت همان را می‌گفت اما نیکسون یا استالین یا خروشچف همان حجاج بن یوسف و مسلم بن عقبه است با این تفاوت که کار او را می‌کند، کار چنگیزی را می‌کند ولی سخن عیسوی و محمدی می‌گوید. واقعاً عجیب است! این پدیده خطرناکی است در اجتماع ما.

شما می‌بینید یک هیئت مذهبی، یک میسیون دینی به اصطلاح، روانه آفریقا می‌شود برای اینکه مبشر دین مسیح باشد، بعد از چند سال که کار می‌کند می‌بینید این هیئت و میسیون اصلاً نوکر استعمار بوده، آمده برای اینکه استعمار را به آنجا بیاورد. اگر کسی کتاب *التبشیر و الاستعمار* را خوانده باشد می‌فهمد قضیه از چه قرار است. یکی از روزنامه‌نویس‌های اسلامی نوشته بود که در فلان کشور آفریقایی در چندین سال پیش وقتی که مبشرین مسیحی و مسیحیها آمدند، آنها انجیل در دستشان بود و مردم، زمین؛ نفهمیدیم چطور شد که بعد از چند سال قضیه برعکس شد، یک وقت دیدیم انجیل به دست مردم است و زمینها به دست اینها. معلوم شد به بهانه انجیل آمده‌اند زمینها را بخورند و ببرند. به نام اعلامیه «حقوق بشر» حقوق بشر پایمال می‌شود. به نام مؤسسات فرهنگی و نشر کتاب و خدمت به فرهنگ بشر خیانت به بشر می‌شود. به نام مؤسسات بهداشتی - می‌بینید مسیحیها مرتب بیمارستان تأسیس می‌کنند - آمدند برای اینکه روح مردم را بدزدند، فکر مردم را استعمار و مسموم کنند. هر کار خیری که شما در نظر بگیرید می‌بینید زیر کاسه‌اش یک نیم کاسه است. این جو فروشی و گندم‌نمایی یک مصیبت بزرگ است برای جامعه بشریت امروز.

نهضت‌های حقیقی ویژه پیامبران و اتباع آنهاست

بنابراین بالا رفتن سطح شعور عمومی هم کافی نیست. واقعاً وقتی که انسان تاریخها را مطالعه می‌کند کم‌کم مطمئن می‌شود هر عمل انسانی واقعی که در آن صداقت وجود داشته است یا از ناحیه پیامبران است یا از ناحیه اتباع پیامبران. هر نهضتی که در آن پیامبران شرکت نداشته‌اند حقیقت هم در آن وجود نداشته است.

چندی پیش کتاب تاریخ البرماله و کتاب نگاهی به تاریخ جهان نهر و را مطالعه می‌کردم؛ در هر دو مطلبی دیدم که برای من خیلی عجیب بود. مسئله به اصطلاح الغای بردگی در آمریکا را مطالعه می‌کردم. تا حالا برای خود من شکی در این مطلب نبود که در آمریکا آن وقتی که بردگی را الغاء کردند فقط یک عامل انسانی در کار بوده است یعنی انگیزه انسانی داشتند و روی شرافت انسانی این کار را کردند. بعد دیدم اصلاً قضیه جور دیگری بوده؛ تضادی بوده میان آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی؛ منافع آمریکای جنوبی اقتضا می‌کرد برده داشته باشد ولی منافع اقتصادی آمریکای شمالی ایجاب می‌کرد اصلاً برده نباشد و بردگی الغاء بشود. این جنگ و این الغاء هم به خاطر منافع بوده است و چون از روی حقیقت و صداقت نبود و فقط فرمول بود هنوز هم اولاد همان بردگان در آمریکا بدون اینکه اسم بردگی روی آنها باشد از برده بدترند، همین سیاههایی که الآن هستند و هنوز هم آمریکا تسلیم نمی‌شود؛ برای اینکه گندم‌نمایی و جوفروشی در کار بوده است.

شما مسئله حقوق زن و آزادی زن را در امروز می‌بینید و می‌شنوید که اروپاییها پیشقدم شدند، برای زن حق مالی قائل شدند، چنین و چنان کردند. وقتی انسان تاریخ این مسئله را درست می‌خواند می‌بیند در این هم باز یک خرده شیشه‌ای وجود داشته است، چه خرده شیشه‌ای! ویل

دورانت در کتاب لذات فلسفه می نویسد که آغاز نهضت زن - که در انگلستان شروع شد و مخصوصاً به زنها استقلال اقتصادی دادند - چه بود. می دانید که تقریباً تا یک قرن پیش دنیای اروپا برای زن حق مالکیت قائل نبود یعنی کار زن را متعلق به شوهرش می دانست، اگر زن کاری می کرد و زحمتی می کشید اجرتش را باید به شوهرش می دادند. اصلاً زن استقلال نداشت. اگر احیاناً به ارث هم چیزی به او می رسید باز اختیار آن دست شوهرش بود. چطور شد که به زن استقلال اقتصادی دادند؟ وقتی ما تاریخ را می خوانیم می بینیم پس از آنکه کارخانه های عظیم پیدا می شود و شهرها احتیاج به کارگر پیدا می کنند، مخصوصاً کارگری که مزد کمتر بگیرد و آن کارگری را که مزد کمتر می گیرد در میان زنان و کودکان و اطفال پیدا می کنند، و بعد می بینند مردها اجازه نمی دهند زنان و بچه هایشان بیایند در کارخانه ها کار بکنند چون زندگی و خانواده شان مختل می شود، می آیند قانون می گذارند که بعد از این زنان و کودکان استقلال اقتصادی داشته باشند، پدرها حق نداشته باشند جلو بچه ها را بگیرند و شوهرها حق نداشته باشند جلو زنها را بگیرند. به این وسیله استقلال اقتصادی به زن دادند. دنیای اروپا استقلال اقتصادی به زن داد برای چه؟ آیا به خاطر خود زن؟ دلش به حال زن سوخته بود یا دلش به حال خودش سوخته بود و کارگر ارزان می خواست؟

این است که بشر را از شر بشر دیگر آسوده کردن و به بشر آزادی واقعی دادن، آزارش را سلب کردن، همان طوری که در متن خلقت امکان نداشت یعنی ضد خلقت بشر بود، از قدرت علم خارج است، از قدرت تربیت خارج است و از قدرت بالا بردن سطح [آگاهی] عموم خارج است. اینجاست که جز یک قدرت، قدرت دیگری نیست. آن قدرت، هم بشر را در مقابل بشرهای دیگر امنیت و مصونیت می دهد و هم بهشت واقعی برایش

ایجاد می‌کند؛ نه تنها بهشتی که در آن آزاری برای یکدیگر نداشته باشند، بلکه بهشت بالاتری، بهشتی که در آن انسانیت و عواطف و وحدت و یگانگی و اخوت واقعی باشد، همان کاری که پیغمبران در دنیا کرده‌اند و نظیرش را احدی در دنیا نکرده است. باید این پرده‌ها دریده شود تا معلوم گردد آنچه که از غیر ناحیه وجدان دینی آمده چه وضعی داشته است. چه خوب می‌گوید سعدی خودمان:

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی بدیدم عاقبت گرگم تو بودی

همین ویتنام مستعمره فرانسه بود. اینهایی که الآن ویتنامیها با آنها می‌جنگند همانهایی هستند که به حمایت اینها آمدند که اینان را از استعمار فرانسه آزاد کنند، بعد خودشان صد درجه بدتر چنگال قویتر به حلق مردم انداختند (که از چنگال گرگم در ربودی - بدیدم عاقبت گرگم تو بودی).

motahari.ir

دو مشخص آزادی بخشی اسلام

مشخص اساسی در آزادی بخشی اسلام دو چیز است: یکی صداقت یعنی راستی، راستین بودن، از روی حقیقت بودن، از روی دلسوزی بودن، از روی یک عاطفه انسانی و الهی بودن، از روی رحمة للمؤمنین بودن: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ^۱، از راه اینکه «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست»، واقعاً خدای خودش را دوست می‌دارد و چون خدای خودش را دوست می‌دارد

همه مردم را دوست می‌دارد، اصل «خَيْرُكُمْ لِلنَّاسِ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ» را (بهترین مردم آن کسی است که برای مردم بهتر باشد) می‌پذیرد. اسلام صداقت و راستی دارد؛ نفاقی در کارش نیست، اگر گندم به مردم می‌فروشد گندمش گندم است، نه جو باشد به صورت گندم؛ دیگر در زیر کاسه‌اش نیم کاسه‌ای نیست.

لذا می‌بینیم با اینکه اسلام قانون بردگی را به آن شکل که از اساس ریشه نداشته باشد الغاء نکرد و به شکل دیگری خواست بردگی را از میان ببرد و ضروری می‌دانست که بردگان بیایند از این دالان عبور کنند و به آزادی برسند، انسانیت را بیاموزند و بعد آزاد بشوند، در عین حال وضع بردگان در دنیای اسلام صد درجه بهتر و والاتر بود از بردگانی که در دنیای دیگر اعلام آزادی برایشان کردند.

همین زید بن حارثه معروف که اسمش به مناسبتی در قرآن آمده است (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا) ^۱ یک غلام آزاد شده است. جریانش این بوده است: در دوران جاهلیت - شاید قبل از اینکه حضرت رسول با خدیجه ازدواج کنند - مردی به نام حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه است این غلام را در بازار عکاظ می‌بیند و برای خدیجه می‌خرد. از اول هم تشخیص دادند که غلام باهوش و باعقلی است. در خدمت خدیجه بود. بعدها خدیجه او را به رسول اکرم بخشید و در خدمت رسول اکرم بود. پدرش مطلع شد، به مکه آمد، نزد ابوطالب رفت و گفت: پسر من برده برادرزاده توست، با او صحبت کن پسرم را به من بفروشد؛ یا فدا بگیرد یا اگر می‌خواهد مجانی آزاد کند خودش می‌داند. تا ای طالب این مطلب را به رسول اکرم عرض کرد، فرمود: آزاد است، برو؛ برو پیش پدرت. پدرش آمد

دستش را گرفت تا ببرد. گفت: نمی‌آیم. گفت: پسر جان! چرا نمی‌آیی؟ تو چطور حسب و نسب و شرافت و آزادی خودت را از دست می‌دهی، اینجا نوکری و خدمتکاری این مرد را می‌خواهی بپذیری؟ گفت من این خدمتگزاری و نوکری را صد درجه به آن آزادی ترجیح می‌دهم. من در اینجا اصلاً احساس نوکری و کوچکی و بردگی نمی‌کنم، جز احساس برادری و برابری چیز دیگری نیست. من زیر دستِ شما باشم وضع صد درجه از اینجا بدتر است. اصلاً من در اینجا احساس بدی ندارم.

پیغمبر اکرم دختر عمهٔ خودش زینب بنت جحش را به همین برده تزویج کرد. وقتی پیغمبر اکرم کسی را به خواستگاری زینب بنت جحش فرستاد، خود زینب و برادرش عبدالله بن جحش خیال کردند پیغمبر برای شخص خودش خواستگاری کرده، فوراً جواب مثبت دادند. ولی بعد که فهمیدند پیغمبر او را برای زید بن حارثه خواستگاری کرده است، با اینکه هر دو مسلمان بودند سخت ناراحت شدند. (هنوز دوران مکه بود و تربیت اسلامی کاملاً در روح اینها رسوخ نکرده بود). گفتند: یا رسول الله! این چه کاری است؟ زینب دختر جحش، نوهٔ عبدالمطلب، شریف قریش، از اشراف درجهٔ اول عرب، دختر عمهٔ پیغمبر خدا؛ تو می‌خواهی او را به یک بنده و برده تزویج کنی! ما خیال کردیم می‌خواهی به عقد خودت در بیاوری. دختر عمه‌ات به خودت باید تعلق داشته باشد چرا به این؟! فرمود اگر رضایت مرا می‌خواهید من می‌گویم که زینب زن زید بن حارثه بشود. زینب وقتی که دید پیغمبر اکرم خیلی مایل به این ازدواج است، چون زن مؤمنه‌ای بود، با اینکه زید را نمی‌پسندید حاضر به ازدواج با او شد و البته آخر هم نتوانست با او بسازد و هر روز زید نزد پیغمبر می‌آمد: یا رسول الله! من نمی‌توانم با زینب زندگی کنم، اجازه بده طلاق بدهم. پیغمبر اکرم اجازه نمی‌داد، تا آخر زید او را طلاق داد که قصه‌ای دارد. و امثال اینها؛ با

اینکه به حسب ظاهر قانون بردگی الغاء نشده است. همچنین ضباعه را که یکی دیگر از دخترعموهای خودش است به ازدواج یک سیاه درآورد. اسامه پسر همین زید را که یک جوان هفده هجده ساله بود در جریان جیش اسامه فرمانده اکابر اصحابش کرد، چرا؟ برای اینکه صداقت و حقیقت در کارش بود، دیگر روپوش رویش نداشت، منظور دیگری مادی در آنجا نبود. پس یکی از مشخصاتی که در اسلام در این زمینه هست صداقت است.

موضوع دیگر قدرت و قوت است. نمی‌خواهم منکر بشوم و بگویم تمام افراد دیگری که در تاریخ بشریت دم از آزادی زده‌اند دروغ می‌گفته‌اند. شاید - یقین ندارم - واقعاً افرادی بوده‌اند که انگیزه دینی نداشته‌اند و از روی حقیقت و دلسوزی سخن از آزادی می‌گفته‌اند ولی چنین قوت و قدرتی نداشته‌اند. این امر غیر از صداقت، قدرت می‌خواهد، چه قدرتی؟ آیا توپ و تفنگ یا شمشیر و نیزه می‌خواهد؟ نه. چه می‌خواهد؟ قدرت نفوذ و تسلط بر احساسات و بر دل مردم، خاضع و خاشع کردن دلها، تسلیم کردن دلها به بارگاه الهی: قولوا لا اله الا الله تفلحوا. او سرمایه‌اش قولوا لا اله الا الله تفلحوا است، ایمان به خداست، ایمان به انسانیت است؛ ایمان به انسانیت یعنی ایمان به ائتی جاعل فی الارض خلیفة^۱، ارزش انسان را بالا بردن، انسان را از حد یک ماشین بالا بردن.

تناقض در کار دنیای امروز

عجبا! دنیای امروز از یک طرف در فلسفه خودش کوشش دارد بگوید انسان یک ماشین بیش نیست، همین طوری که یک ماشین از یک

سلسله قطعات درست شده است انسان همین پیکر و بدن است، این بدن هم یک دستگاه ماشینی بیشتر نیست، چیزی که هست ماشینها فرق می‌کند، یک ماشین ساده است، مثل ساعت دست شما؛ یک ماشین اهمیت بیشتری دارد، مثل یک هواپیما؛ یک ماشین خیلی عظیمتر است، مثل آپولو؛ و یک ماشین خیلی خیلی عظیمتر است و آن موجودهای زنده هستند و از جمله آنها انسان است. انسان یک ماشین بیشتر نیست؛ یعنی انسان را تا حد جماد پایین می‌آورند. از طرف دیگر دم از حیثیت انسانی می‌زنند.

واقعاً مضحک است! انسان وقتی مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر را می‌خواند می‌بیند در آنجا دم از حیثیت انسانی می‌زند، می‌گوید ما علت‌العلل سلب آزادیها و تجاوزها و خونریزیها را کشف کردیم: احترام نگذاشتن به آزادی یکدیگر. منشأ این امر چیست؟ این است که افراد بشر به حیثیت انسانی احترام نمی‌گذارند و ایمان ندارند. من از اینها می‌پرسم این حیثیت انسانی که شما می‌گویید، چیست؟ آخر این ماشین دیگر حیثیتش چیست؟ اگر واقعاً انسان یک ماشین است کشتنش هم مثل خراب کردن یک ماشین است. آن کسی می‌تواند دم از انسانیت و حیثیت انسانی و شرف انسانی بزند که بگوید: *وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ* ما یک کرامت مخصوصی از عالم بالا به بنی آدم دادیم. آن کسی می‌تواند دم از حیثیت انسانی و بشری بزند، انسان را به انسان مؤمن بکند و انسان را به خدا مؤمن بکند که دم از *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۱ می‌زند. آن کسی می‌تواند از حیثیت انسانی و آزادی انسانی دفاع کند که از *فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*^۳ دم

۱. اسراء / ۷۰

۲. بقره / ۳۰

۳. ص / ۷۲

می‌زند، که ما در این موجود چیزی قرار دادیم: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱، بعد به ملائکه گفتیم فَفَعَلُوا لَهُ سَاجِدِينَ ما یک مقامی از این موجود نشان دادیم که به فرشتگان گفتیم در پیشگاه او خضوع کنید.

پس شرط دوم قدرت اجرایی است. این قدرت اجرایی جز در دست پیغمبران در دست کس دیگری نیست.

پس علت اینکه اسلام توانست آزادی بخش به معنی واقعی باشد - که البته اگر بخواهیم باز راجع به جنبه تاریخی قضیه بحث بکنیم باید فصلهای تاریخی در این زمینه بحث بکنیم ولی کم و بیش مثالهایی ذکر کردیم، خودتان هم توجه دارید، فقط می‌خواهم فلسفه‌اش را عرض بکنم - این است که در این نهضت، هم صداقت وجود داشت و هم قدرت اجرایی؛ و به موجب اینها بود که چنین قدرتی پیدا شد. این شب عزیز را ما به چه مناسبت جشن می‌گیریم؟ این چه عیدی است؟ به معنی واقعی عید اعلام آزادی بشر است. دیشب عرض کردم «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» جمله اولش نفی و عصیان و تمرد و سرفرود نیاوردن و آزادی است، جمله دومش بندگی است. جمله اولش سلب و نفی و فصل است، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى^۲، ولی فصل و وصلی، سلب و ایجابی، نفی و اثباتی، آزادی و بندگی، عصیان و تسلیمی که توأم با یکدیگر است؛ یعنی این عصیان بدون آن تسلیم میسر نیست و آن تسلیم هم بدون این عصیان حقیقت پیدا نمی‌کند. این، نفی است که پایگاه و نقطه اتکانش آن اثبات است، و آن اثباتی است که شرطش عبور از این نفی است: قولوا لا اله الا الله تفلحوا.

۱. بقره / ۳۱

۲. بقره / ۲۵۶

خدایا تو را قسم می‌دهیم به حق صاحب این شب، به حق حقیقت قرآن، به حق وحی رسالت، دل‌های همه ما را به نور اسلام و ایمان روشن بگردان؛ ما را به حقایق دین مقدس اسلام آشنا بفرما.

خدایا پرتوی از روح ایمان، توحید، آن آزادمنشی اسلامی در روح همه ما قرار بده.

خدایا روح ما را از قید ردائل آزاد بفرما، خیر دنیا و آخرت به همه عنایت بفرما.

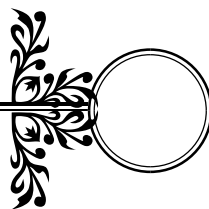
امشب هم بار دیگر به مناسبت کسالت حضرت آیت‌الله میلانی دامت برکاته پنج «أَمَّنْ يُجِيبُ»^۱ می‌خوانیم...

خدایا همه بیماران را، بیماران منظور بالاخص بیمار عزیز منظور را عاجلاً شفا عنایت بفرما.

خدایا اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

مسئله نفاق



این سخنرانی در حدود سال ۱۳۵۰ ظاهراً در مسجد الجواد تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيته و حافظ سره و مبلغ رسالته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

motahari.ir

الْمُنَاقِقُونَ وَ الْمُنَاقِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَاقِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۱.

بحث ما درباره مسئله نفاق است. کسانی که با تلاوت کلام الله مجید آشنا هستند می دانند از جمله کلماتی که در قرآن زیاد به چشم می خورد و به

گوش شنیده می‌شود کلمه «منافق» یا صیغه‌های دیگری از همین ماده است: منافقون، منافقات یا خود کلمه نفاق: فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ^۱، یا کلمه «نَافِقُوا» که باز به همین معناست، و بعضی از صیغه‌های دیگر؛ و به هر حال یکی از مطالب و مسائلی که در قرآن کریم مطرح است بحث درباره منافقین است. در قرآن در مقابل مؤمنین و موافقین دو دسته مخالف وجود دارد نه یک دسته. شاید این از مختصات قرآن باشد و در هیچ کتاب آسمانی در مقابل طبقه مؤمنین و موافقین دو دسته مختلف را نام نمی‌برد بلکه مجموعاً دو دسته‌اند: مردم یا مؤمنند و یا کافر، نقطه مقابل مؤمن. اما قرآن مجید نقطه مقابل مؤمنین را دو دسته یاد می‌کند: دسته‌ای که گاهی آنها را کافران و یا مشرکان می‌نامد، و دسته دیگری که آنها را منافقان می‌نامد و برای اینها حساب جداگانه‌ای باز کرده است. مثلاً می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ^۲ ای پیامبر! تقوای الهی را پیشه کن، پروای خدا را داشته باش؛ پیروی نکن، اطاعت نکن، نپذیر پیشنهادهای کافران و نه پیشنهادهای منافقان را. یا در جای دیگر می‌فرماید: لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ^۳. به هر حال حساب آنها را از حساب کافران و یا مشرکان (کافر و مشرک به دو اعتبار گفته می‌شود) جدا می‌کند. و گاهی قرآن در بعضی از تعبیرات خود به اینها با خشم بیشتری نگاه می‌کند و اینها را مستحق عذاب بیشتری از کافران می‌شمارد چون در یک جا می‌فرماید: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ^۴ منافقان در پایین‌ترین و سخت‌ترین طبقات

۱. توبه / ۷۷

۲. احزاب / ۱

۳. احزاب / ۷۳

۴. نساء / ۱۴۵

جهنم خواهند بود. پس معلوم می‌شود اینها از نظر قرآن از آن طبقه‌ای که آنها را کافران می‌نامد وضع بدتری دارند.

همبستگی میان منافقین

قرآن منافقین را - همان منافقینی که در زمان خود رسول اکرم بودند - به صورت افرادی جدا از هم نمی‌بیند، به صورت یک دسته متشکل و همفکر که میان آنها همبستگی وجود دارد می‌بیند. آیه‌ای که در ابتدای سخنم عرض کردم همین مفهوم را می‌رساند؛ آیه‌ای است در سوره توبه. در چند آیه بعد از آن می‌فرماید: **وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ** ^۱ الی آخر. مردان مؤمن و زنان مؤمن حامیان یکدیگر هستند، وابسته و پیوند خورده به یکدیگر هستند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. در مقابل، کافران را ذکر نمی‌کند، منافقان را ذکر می‌کند. برای منافقان هم چنین همبستگی قائل است. گو اینکه کلمه «اولیاء» را به کار نمی‌برد ولی می‌فرماید: **بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ** بعضی‌شان از بعضی هستند، یعنی اینها از یکدیگر هستند. این تعبیر «همبستگی» از تعبیر «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» اگر بیشتر نباشد کمتر نیست چون در برخی دیگر از آیات قرآن این تعبیر هست و مفسرین اینچنین می‌فهمند که اینها آنچنان به یکدیگر وابسته و پیوسته هستند که یکی هستند. مفهوم «بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» اتحاد و یگانگی را می‌رساند که بالاتر از مفهوم حامی بودن و ناصر بودن است. نقشه و عملشان درست ضد عمل مؤمنین است. اگر مؤمنین مردم را ترغیب می‌کنند به آنچه که «معروف» نامیده می‌شود و کار خیر است و اگر از کارهای شرباز می‌دارند، اینها درست در جهت عکس

فعالیت می‌کنند، نقش بازدارندگی دارند، که در آیات دیگری از قرآن می‌توان استنباط و استفاده کرد. از جمله همین جا: «وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ» و دست خودشان را قبض می‌کنند، بسط ید ندارند، موقع کار و عمل که می‌شود عقب‌نشینی می‌کنند، از داخل به جامعه اسلامی صدمه و ضربه می‌زنند.

به هر حال، آیاتی که در قرآن راجع به منافقین است زیاد است. من نمی‌خواهم آیات را ذکر کنم چون آنقدر زیاد است که اگر همان آیات را بخواهیم ترجمه و تفسیر مختصر هم بکنیم به این دو شب تمام نمی‌شود. اساساً ما یک سوره در قرآن داریم به نام سوره «منافقون» که بعد از سوره جمعه است: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ^۱. (ضمناً این آیه تعریف می‌کند که منافق چه کسانی هستند.) یک عده مردم منافق و دو رو پیش تو می‌آیند، تظاهر به اسلام و ایمان می‌کنند، می‌گویند شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدا هستی. خدا می‌داند که تو پیغمبری و خدا شهادت می‌دهد که این منافقین اعتراف ندارند و دروغ می‌گویند.

آیاتی که کلمه منافق و منافقات در آن نیست و درباره منافقین است زیاد است و جالب این است که همین طور که در مؤمنین، قرآن هم مردها را ذکر می‌کند و هم زنان، مردان مؤمن و زنان مؤمنه، در منافقین هم زنان را نیز به حساب می‌آورد: مردان منافق و زنان منافق.

عصر ما، عصر نفاق

حال چگونه است که قرآن این همه روی مسئله منافق تکیه کرده است

خصوصاً که در کتب آسمانی پیشین یا اسمی از منافقین نیست یا اگر هست بسیار کم است، برای این است که هر چه بشر بدوی تر و از تمدن دور تر بوده و در درجات پایین تر زندگی می کرده است، از صراحت بیشتری برخوردار بوده است؛ یعنی آنچه که در درون داشته است از فکر و احساسات و عواطف و از رغبات و بی میلی ها و از مهربانیها و خشمها و از ایمانها و بی ایمانیها، هر چه داشته است همان را ظاهر می کرده است؛ و هر چه بشر پیش رفته و تکامل پیدا کرده است (نمی خواهیم بگوییم خود این نوعی تکامل است ولی از تبعات تکامل است) قدرتش بر تصنع هم - که نفاق نوعی تصنع است - افزایش پیدا کرده است؛ کما اینکه اگر ما مردم عصر خودمان را با صدر اسلام مقایسه کنیم نفاق هزاران درجه بیشتر شده است. یک وقتی من با خودم فکر می کردم که اساساً اگر عصر ما را از نظر انسانی بخواهند ارزیابی کنند نه از نظر صنعتی، اگر یک جنبه انسانی را بخواهند ملاک و مشخص عصر و زمان ما قرار بدهند، باید بگویند عصر نفاق. اگر بگویند در عصر ما بزرگترین ماشینی که ابتکار و اختراع شده است چه ماشینی است؟ به نظر من ماشین قلب حقایق است، اینکه بشر این همه توانایی پیدا کرده است که حقایق را وارونه جلوه بدهد. این بحث باشد برای جلسه بعد.

چون بحث ما مثل درس و جلسات کلاسی اندکی جنبه خصوصی دارد، این طور می خواهیم صحبت بکنیم: اول جنبه لغوی را بحث می کنیم. اصلاً «نفاق» چه لغتی است؟ تعریف نفاق و ماهیتش چیست؟ بعد بحثی درباره خطر نفاق؛ و وقتی خطر نفاق را شناختیم، ما در مواجهه با این خطر چه وظیفه ای داریم. و بحث دیگری که اگر موفق بشوم خواهم داشت راجع به عامل نفاق در پدید آوردن فاجعه کربلاست که این عامل در به وجود آوردن این فاجعه در عصر خودش چقدر تأثیر داشت یعنی

دشمنان حسین بن علی از عامل نفاق چقدر توانستند استفاده کنند تا چنین فاجعه‌ای را به وجود آورند. متقابلاً حادثه کربلا و شهادت امام حسین چقدر تأثیر داشت در دریدن پرده‌های نفاق در عصر خودش و عصرهای بعد.

لغت نفاق

اما لغت نفاق. کلمه «نَفَقَ» در قرآن آمده است: **أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ**^۱. از اینجا ما می‌توانیم ریشه لغت را پیدا کنیم. لغویین می‌گویند نَفَقَ یعنی راه، البته راههای مخفی و پنهانی. یادم هست وقتی ما شرح نظام می‌خواندیم (کتابی است در صرف و نحو، مقارن با سیوطی. طلبه‌هایی که مقدمات عرب را می‌خوانند یکی از کتابهایی که در صرف و نحو می‌خوانند شرح نظام است) در آنجا ما به یک لغتی برخورد کردیم و بعد در کتابهای لغت دیدیم و آن لغت «نافقاء» است. در آنجا این جور معنی کرده بود: موش صحرائی سوراخ خودش را که در صحرا می‌کند یک احتیاطی می‌کند برای نجات از دشمن. یک در برای سوراخ و آغل خودش باز می‌گذارد که همان در معمولی رفت و آمد است که باید برود و بیاید. ولی بعد در آن و در یک نقطه دوردستی که از این دروازه آشکار دور است از زیر زمین به طرف بالا می‌کند و می‌کند تا سقف را به کف زمین نزدیک می‌کند، اما آنقدر نمی‌کند که سوراخ بشود، بلکه یک قشر نازکی باقی می‌گذارد و نه آنقدر نازک که خود قشر خراب بشود، بلکه در این حد که اگر روزی خطری از در پیدا شد، حیوان درنده‌ای از این در وارد شد و خطر ایجاد کرد او بتواند با سرش محکم بزند و این قشر خراب بشود. این که از این در وارد می‌شود

او از آن در خارج می‌شود. عرب به این می‌گوید «نافق» یعنی یک راه مخفی درونی سرپوشیده‌ای که برای دنیای موش صحرايي جزء اسرار نظامی است و دشمن از آن باخبر نیست ولی یک چنین راه احتیاطی برای خودش باز گذاشته است.

در لغت هم وقتی که ما راجع به «منافق» نگاه می‌کنیم که منافق را چرا منافق می‌گویند، می‌بینیم گفته‌اند برای اینکه دو در برای خودش قرار داده: یک در ورودی که از آن در به اسلام وارد می‌شود، و یک در خروجی که باید فرض کنیم در پنهانی است؛ از یک در وارد و از در دیگر خارج می‌شود.

تعریف «منافق»

از همین جا ضمناً تعریف منافق معلوم می‌شود. مؤمنی داریم، کافری داریم و منافقی. مؤمن کسی است که واقعاً از عمق دل خودش به حقیقت و اسلام ایمان دارد و اقرار و اعتراف هم دارد؛ در دل مؤمن است، در زبان و در عمل هم مؤمن است؛ در احساسات مؤمن است، در تظاهرات ظاهری هم مؤمن است؛ در عمل مؤمن است، در قول مؤمن است.

اما کافر کسی است که مخالف است؛ در باطن مخالف است، در ظاهر هم مخالف است. می‌گوید من خدا را قبول ندارم. خدا را قبول ندارد و می‌گوید هم خدا را قبول ندارم. پیغمبر را قبول ندارد، می‌گوید هم پیغمبر را قبول ندارم. قرآن را قبول ندارد، می‌گوید قبول ندارم. صریح است. کافر است و یک کافر صریح، یعنی یک رو؛ یک رو بیشتر ندارد. ظاهرش همان را می‌گوید که باطنش می‌گوید و باطنش همان را می‌گوید که ظاهرش می‌گوید.

و اما منافق. منافق کسی است که فکر و اندیشه‌اش یک جور می‌گوید

زبان‌ش جور دیگری، درست بر ضد آن. احساسات و عواطفش در یک جهت است ولی تظاهرات ظاهری‌ش در جهت دیگر. در دل خدا را قبول ندارد اما متظاهر به خداپرستی است؛ پیغمبر را قبول ندارد متظاهر به احترام به پیغمبر است؛ قرآن را قبول ندارد متظاهر به احترام به قرآن است؛ علی را قبول ندارد متظاهر به احترام به علی است؛ و همین‌طور همه مقدسات دین. پرده‌ای بر روی کفر خودش کشیده است. بنابراین نفاق یعنی کفر در زیر پرده، منافق یعنی کافری که کفر خودش را در پشت پرده مخفی نگه داشته است. حدیثی در **نهج البلاغه** است. امیرالمؤمنین در نامه‌ای که به محمد بن ابی‌بکر وقتی او را والی مصر کرده بودند نوشته‌اند می‌فرمایند: من از پیغمبر اکرم این حدیث را شنیدم. پیغمبر نسبت به آینده امت اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت من از منافقان نگرانم. پیغمبر از آینده امت خودش اظهار نگرانی می‌کرد ولی نه از ناحیه کافران، نه از ناحیه کسانی که مسلمان نیستند و می‌گویند ما اسلام را قبول نداریم، بلکه از ناحیه کسانی که اسلام را به ظاهر قبول کرده‌اند و در باطن قبول نکرده‌اند. عبارت حضرت این است که پیغمبر می‌فرمود: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا** من از مؤمنین بر امتم بیم ندارم، از مشرکین هم بر امتم بیم ندارم **أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ** اما مؤمن، خدا به موجب همان ایمانش او را باز می‌دارد؛ یعنی ایمان مؤمن به او اجازه نمی‌دهد خطری برای اسلام به وجود بیاورد. **وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِشُرْكِهِ** مشرک چون متظاهر به شرک خودش هست خدا او را به همین موجب می‌کوبد **وَ لَكِنَّ أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ**^۱ آن که من از او بر شما نگرانم منافق است که زبان‌ش دانا و متظاهر است و به خیر و اسلام می‌چرخد، بلکه همه

تظاهراتش تظاهرات اسلامی است اما دلش به سوی دیگر است. از اینجا انسان می‌فهمد که خطر منافق و نفاق چقدر بزرگ است! وقتی قرآن را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تکیه عظیمی دارد راجع به نفاق و منافق. آیاتش را جمع‌آوری نکرده‌ام ولی زیاد است. می‌بینیم پیغمبر اکرم هم می‌گوید من از کس دیگر حتی از مشرکان و کافران بر امت خودم بیم ندارم ولی از منافقان، از مسلمانانی که متظاهر به اسلامند ولی مدّس و ریاکار و متظاهر و دکاندار هستند و باطن و عمق دلشان به اسلام ایمان نیاورده است، من از اینها بر دین خودم می‌ترسم.

ماهیت نفاق

نفاق یک مسئله عجیبی است برای بشر. شنیده‌اید که معمولاً دانشمندان، فلاسفه و روانشناسان، برای انسان مختصاتی ذکر می‌کنند. وقتی می‌خواهند انسان را از حیوانات دیگر مجزا کنند که نوع خودش باشد غیر از انواع دیگر، مثلاً می‌گویند انسان حیوانی است که ناطق است به معنی اینکه کلیات را درک می‌کند یا به معنی سخنگو. حیوانات دیگر سخن نمی‌گویند و مکالمه ندارند، لا اقل مکالمه صوتی مثل ما ندارند. یا می‌گویند «تعجب» از مختصات انسان است. انسان تعجب می‌کند. گاهی با یک مسائلی مواجه می‌شود، حالتی به او دست می‌دهد، آسمش را «تعجب» می‌گذارند. می‌گویند حیوانات تعجب ندارند. انسان می‌گرید؛ در مقابل حادثه ناگواری که برایش پیش می‌آید هق هق می‌گرید و اشکهایش جاری می‌شود. در حیوانات کسی نشان نداده است که حیوانی رسماً بگرید. انسان می‌خندد. راجع به خنده هم گفته‌اند از مختصات انسان است. بعضی ادعا کرده‌اند که برخی از حیوانات می‌خندند، ولی گویا ثابت نشده است.

نفاق، از مختصات انسان

یک چیزی که می‌شود آن را از مختصات انسان شمرد که حیوان دیگری ندارد یا لااقل مثل انسان ندارد و اگر دارد یک درجه بسیار ضعیفی است، نفاق است. حیوانات این‌گونه هستند که هرچه در درونشان هست همان در ظاهر و بدنشان تظاهر می‌کند. یک حیوان خشمناک می‌شود، قیافه‌اش هم خشمناک است. اگر روحش خشمناک شد، در چشمها و صدایش هم شما خشم را می‌بینید. وقتی یک سگ می‌خواهد به صاحبش اظهار مهربانی کند، آن مهربانی در چهره و قیافه‌اش، در بدنش و در حرکاتش هم ظاهر می‌شود. حیوان به یک طعمه‌ای رغبت دارد، آثار این رغبت در ظاهرش پیداست. به یک چیزی بی‌رغبت و بی‌میل است، همان بی‌میلی در ظاهرش پیداست؛ یعنی نمی‌تواند درونش یک جور باشد برونش جور دیگر. ولی انسان، این موجود دو پا، عجیب است. این قدرت برای انسان هست که در دلالت تظاهرات ظاهری نسبت به حالات درونی خودش تصرف کند؛ یعنی نسبت به یک کسی منتهی درجه خشم داشته باشد ولی برای اینکه او را بفریبد تظاهر به محبت و مهربانی کند و قربان صدقه‌اش برود؛ یک چهره خندان، یک لبهای متبسم و یک چهره خیلی گلگونی نشان بدهد که اساساً طرف تصور نکند که این دشمنش است. دشمن است ولی می‌تواند دوستی نشان بدهد. خشمناک است مهربانی نشان می‌دهد. به یک چیزی منتهی درجه رغبت دارد یک قیافه تنفرآمیزی می‌گیرد، برای اینکه دیگری اشتباه کند. به یک چیزی فوق‌العاده مایل است تظاهر به بی‌میلی می‌کند، یا بی‌میل است تظاهر به رغبت می‌کند. این عجیب است. این قدرت در انسان هست که می‌تواند کتمان بکند و بپوشاند آنچه را که در درون دارد.

البته هر پوشاندن آنچه که در درون است عیب نیست. نگوئید اگر

چنین صفت بدی هست پس فایده‌اش چیست؟ آیا لغو است در انسان؟ نه، خود این قدرت برای انسان کمال است که انسان بتواند بر روی منویات خودش پرده‌ای بکشد ولی همیشه پرده کشیدن اغفال دیگران و نفاق نیست. مثال ذکر می‌کنم: ما در فارسی خودمان می‌گوییم که فلانی صورت خودش را با سیلی سرخ نگه می‌دارد. بعضی از مردم، آبرودار هستند و آبروداری می‌کنند، یعنی ندارند ولی نمی‌خواهند مردم بفهمند که ندارند. این فی حد ذاته [بد نیست]. می‌خواهد رازش را کسی نفهمد. او در اینجا وظیفه‌ای ندارد که رازش را مردم بفهمند که اگر مخفی بکند خیانتی به مردم باشد. قرآن هم چنین صفتی را تمجید می‌کند، می‌فرماید: *يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ*^۱. می‌گوید بعضی از فقرا فقیرند ولی اینقدر بزرگ‌منش‌اند و عفت نفس و بزرگواری روح دارند که وقتی دیگران آنها را می‌بینند خیال می‌کنند اینها غنی هستند؛ یعنی آنچنان خودشان را نشان می‌دهند که احدی از فقر اینها آگاه نمی‌شود. این عیب نیست. انسان در دل خودش غصه‌ای دارد. (هرکسی ممکن است در یک وقت یک شادی یا غصه‌ای داشته باشد). حال وقتی به دیگران می‌رسد وظیفه‌اش چیست؟ آیا باید قیافه خودش را عبوس کند، دیگران را کسل کند که هرکسی به او رسید بگوید آقا چه شده است، مثل اینکه ناراحت هستید؟ یا نه، غصه‌اش را برای خودش نگه می‌دارد تبسمش را برای دیگران. حدیث نبوی است؛ پیغمبر اکرم فرمود: *الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ (یا بُشْرُهُ) فِي وَجْهِهِ وَ حَزْنُهُ فِي قَلْبِهِ*^۲. مؤمن اندوهش در دلش است و خوشحالی‌اش در چهره‌اش.

اینجاست که این قدرت را باید اعمال کرد و اعمال کردنش خوب و به نفع دیگران است. انسان فقیر باشد ولی تا حد امکان عفت به خرج بدهد

۱. بقره / ۲۷۳

۲. کافی، ج ۲ / ص ۲۲۶

نگذارد دیگران بفهمند، نگذارد که آن فقر در وجناتش ظاهر بشود. در دل غصه داشته باشد ولی در چهره خودش بشاشت نشان بدهد، دیگران را افسرده نکند «کافسرده دل افسرده کند انجمنی را»، درست همین حالتی که ما داریم. ما اگر کمی مقدس مآب شدیم یکی از علائم مقدس مآبی ما عبوس کردن چهره است. ممکن است در دل خودمان هیچ خداترس نباشیم و غصه عاقبت و آخرت و غصه اعمال خودمان را نداشته باشیم که آیا اعمال ما در آخرت چه سرنوشتی خواهد داشت و هیچ به فکرش نیستیم ولی از باب اینکه می‌خواهیم خودمان را به در مقدسی بزنیم، مصلحت را این می‌بینیم که یک چهره عبوسی داشته باشیم، هیچ وقت نخندیم و به روی کسی تبسم نداشته باشیم. این درست عکس این دستور است.

به هر حال چنین قدرتی در بشر هست، قدرت تصنع و اینکه ظاهر خودش را برخلاف آنچه در باطن دارد بسازد که احیاناً در مواقعی خوب و مطلوب است و در مواقع دیگر چون گمراه کننده است بد است، که موارد زیادی دارد. این جهت از مختصات انسان است.

انسان مثل عبارت است. بعضی از الفاظ و عبارتها در معنی خودش صریح است، یعنی انسان وقتی که جمله را می‌خواند می‌فهمد مقصود چیست؛ یک عبارت صریح است. بعضی جمله‌ها عبارتهای معقد و پیچیده است. وقتی که شما یک بیت یا یک رباعی از شعرهای سعدی را می‌خوانید، در کمال صراحت و وضوح، معنا خودش را از لفظ نشان می‌دهد. اما بعضی از اشعار ممکن است که در نهایت بلاغت هم باشد، خیلی معنی دقیق و رقیقی هم داشته باشد اما معقد و پیچیده است، لفظ معنی را آن‌طور که باید نشان نمی‌دهد و بعضی از عبارتها اساساً معماست، انسان نمی‌فهمد که اصلاً مقصود از آن چیست و گوینده چه می‌خواسته

بگوید. بعضی از عبارتها ظاهری دارد و باطن دیگری. انسان نگاه می‌کند، اول یک معنا از آن می‌فهمد ولی وقتی خیلی در آن دقت می‌کند می‌بیند مقصود دیگری داشته است غیر از آنچه که ظاهر می‌فهماند.

انسانها درست مثل عبارتها هستند. ظواهر انسانها با منویات آنها حکم لفظ و معنا را دارد. پس نقطه مقابل نفاق چیست؟ صراحت و صداقت. آنچه که اسلام از یک نفر مسلمان می‌خواهد صراحت و صداقت است، که صریح باشد، مثل استعاره بالکنایه و جمله کنایی نباشد؛ راست باشد و دروغ نباشد، چون در هر نفاقی دروغ هم مستتر است. البته دروغها را ما اغلب در لفظ می‌گوییم ولی نفاق گاهی دروغش در لفظ است و گاهی در تظاهر و عمل؛ انسان خودش را آنچنان نشان می‌دهد که نیست. گفت: «آیا تو هرآنچه می‌نمایی هستی؟» یک جور می‌نماید و جور دیگری هست. مثل معروفی است، می‌گویند: «جوفروشی و گندم‌نمایی» انسان جوفروش باشد ولی گندم نشان بدهد. این هم بحثی مختصر راجع به ماهیت نفاق. اما خطر نفاق.

motahari.ir

خطر نفاق

خیال نمی‌کنم دیگر تردیدی باشد در این جهت که خطر نفاق از خطر کفر خیلی بیشتر و افزونتر است، برای اینکه نفاق همان کفر است ولی در زیر پرده؛ کفر در زیر پرده است. حال تا این پرده دریده بشود و آن چهره کریه کفر ظاهر بشود چقدر نفوس فریب خورده و گمراه شده‌اند!

علت تفاوت پیشروی علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله

چرا وضع پیشروی امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت به پیغمبر اکرم فرق داشت؟ از نظر ما شیعیان که علی و تاکتیک علی با پیغمبر فرقی نداشت

ولی چطور است که پیغمبر با این سرعت پیشروی می‌کند و دشمن را یکی بعد از دیگری ساقط می‌کند ولی علی علیه السلام وقتی که با دشمنانش روبرو می‌شود سخت دچار و گرفتار است، آن پیشروی برایش نیست و در مواقع زیادی از دشمن شکست می‌خورد، چرا؟ برای اینکه پیغمبر با کسانی می‌جنگید که آنها کافر بودند. منافقین زمان پیغمبر در زمانی بودند که نطفهٔ نفاق تازه داشت بسته می‌شد که علی بعدها مواجه با همینها شد. ولی علی علیه السلام از اول با منافقین طرف بود. پیغمبر با ابوسفیان طرف است، ابوسفیانی که کفر صریح و روشن است، ابوسفیانی که با لا اله الا الله مخالفت می‌کند و اَعْلُ هُبَل (زنده باد هبل) می‌گوید. واضح است که اَعْلُ هُبَل با لا اله الا الله نمی‌تواند بجنگد. جاذبهٔ لا اله الا الله کجا، جاذبهٔ اَعْلُ هُبَل و از این مزخرفات کجا؟! اما معاویه همان ابوسفیان است، منویات همان منویات است، مقصود همان مقصود است، راه همان راه است، هدف همان هدف است ولی شعارش همان شعار علی علیه السلام است و احیاناً در موقعی داغتر. خودش را مدافع توحید و لا اله الا الله و اسلام و قرآن معرفی می‌کند. شعاری که با آن به جنگ امیرالمؤمنین می‌آید آیهٔ قرآن است: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرَفُ فِي الْقَتْلِ اِنَّهٗ كَانَ مَنصُورًا». حالا چقدر دیدهٔ تیزبین می‌خواهد که در زیر آیهٔ «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» که معاویه آورده خط اَعْلُ هُبَل را بخواند، بگوید این همان اَعْلُ هُبَل است، لفظش این است معنی همان معنی است. خیلی نفوذ عمیق و بصیرت فوق‌العاده‌ای می‌خواست.

دلیلش خیلی واضح است: داستان قرآن بر نیزه کردن. آیا چنین نقشه‌ای بر سر راه پیغمبر بود که یک کسی بیاید قرآن بر نیزه کند، بگوید

بین ما و شما قرآن؟ این از قطعیات تاریخ است: علی علیه السلام وقتی با معاویه روبرو می‌شود مرتب پیک می‌فرستد و نامه می‌نویسد: ما مسلمانییم شما مسلمانیید، دو فرقهٔ مسلمان با همدیگر روبرو شده‌اند، بین ما و شما کتاب خداست، بیا بییم ببینیم هرچه قرآن می‌گوید به آن عمل کنیم. هرچه علی پیشنهاد کرد اینها گوش نکردند. معلوم بود آنها به قرآن کاری ندارند. ولی آن لحظات آخری که این مرد شکست را برای خودش قطعی می‌بیند که چند لحظهٔ دیگر بیشتر تا شکست باقی نیست فوراً نیرنگ می‌زند. نوشته‌اند پانصد قرآن بر نیزه کردند. (حتی افرادی مثل جرجی زیدان می‌نویسند «پانصد قرآن» و این را یک دلیل می‌گیرند که نوشتن قرآن در صدر اسلام با چه سرعتی بوده، برخلاف تبلیغاتی که می‌کنند که در صدر اسلام چون عرب جاهلیت کتابت نمی‌دانست تا مدت‌ها چیزی نمی‌نوشتند.) حالا شما ببینید چقدر باید فکر، عالی و ایمان محکم باشد که وقتی علی به او می‌گوید بزن، این تظاهر به قرآن است علیه خود قرآن، این کاغذ است، او دروغ می‌گوید، [وی اطاعت کند و بزند]. گفتند تو می‌گویی ما با قرآن بجنگیم؟! ما هرگز با قرآن نمی‌جنگیم. ما تا حالا در راه قرآن می‌جنگیدیم ولی حالا که با قرآن روبرو شدیم نمی‌جنگیم، محال است؛ اصلاً یک لحظه این جنگ ادامه پیدا کند حرام است. فرمود شما نمی‌خواهد بجنگید، بگذارید آنهایی که می‌جنگند بجنگند. گفتند این عمل حرام است، یک لحظه هم ادامه پیدا کند حرام است. فوراً دستور بده مالک اشتر برگردد.

سخن امیرالمؤمنین علیه السلام

جمله‌ای دارد امیرالمؤمنین. این جمله از مسلمات تاریخ است که امیرالمؤمنین در همان جریان صفین و جمل و غیره می‌فرمود: پیغمبر بر

تنزیل می‌جنگید و من باید بر تأویل بجنگم. دشواری کار علی همین جاست. پیغمبر با تنزیل می‌جنگید؛ یعنی با دشمن روبرو بود یا می‌خواست روبرو بشود، آیه‌ای در مورد معین نازل می‌شد، در همان موردی که آیه نازل می‌شد همهٔ مسلمین می‌دانستند این آیه قرآن مال همین جاست، می‌رفتند و می‌جنگیدند. دیگر برای کسی شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. اما علی باید با تأویل بجنگد؛ یعنی آیه قرآن همان آیه قرآن است اما شأن نزول، آن شأن نزول نیست، مربوط به زمان پیغمبر است. روح، همان روح است، روح همان دستور است ولی شکل فرق کرده. علی باید به تأویل بجنگد. تأویل از مادهٔ «أول» است. أول یعنی رجوع. مُؤَوَّل یعنی مُرْجِع. اینکه می‌گوید من به تأویل باید بجنگم، یعنی این چیزی که الآن من با او باید بجنگم ظاهر و شکلش آن نیست اما روح و معنی و برگشتش همان است. ظاهر این می‌گوید آیه قرآن، اما روح و باطن و معنایش همان کفر است؛ یعنی من با نفاق باید بجنگم. دشواری کار من این است که با نفاق و منافق باید بجنگم. این است که کار من را خیلی سخت و دشوار کرده است.

motahari.ir

ابزار منافق

ابزار منافق چیست؟ نمی‌شود منافق را در دنیا از میان برد؛ هست، بشر است منافق می‌شود. بشر وقتی در جامعه‌ای قرار گرفت که دید اگر بخواهد برخلاف اصولی که مردم آن جامعه به آن اعتقاد دارند تظاهر کند جامعه او را درهم می‌کوبد، فوراً تظاهر می‌کند، به همان لباس در می‌آید ولی جامعه خودش باید آگاه باشد و گول تظاهر و فریب را نخورد. باز اینجاست که ما می‌بینیم پیغمبر اکرم از آن طرف راجع به خطر نفاق شدیداً اظهار نگرانی می‌کند، از طرف دیگر راجع به اینکه امتش جاهل باشند و تجزیه و تحلیل

نداشته باشند و در مسائل غور نکنند اظهار نگرانی می‌کند. خیلی عجیب است! پیغمبر از دو چیز اظهار نگرانی کرده است: از نفاق و منافق، و دیگر از اینکه توده امت جاهل و نادان باشند. در آنجا فرمود: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا** تا آنجا که فرمود: **وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ** عالم اللسان، در اینجا می‌فرماید: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْفَقْرَ وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْهِمْ سَوَاءَ التَّدْبِيرِ** من از فقر و نداشتن ثروت بر امتم نگران نیستم یعنی کمی ثروت، امت من را از پا در نمی‌آورد، آن چیزی که من از آن نگران هستم فقر معنوی و فکری و فقر اندیشه است. اگر غنای اندیشه باشد ثروت می‌آید اما ولو ثروتشان از دنیا بگذرد - مثل ثروت امروز کشورهای اسلامی که همین نفت بزرگترین منبع ثروت دنیاست و بیشترش در کشورهای اسلامی است - ولی فقر اندیشه داشته باشند فایده‌ای به حالشان ندارد. حالا اگر دو و خطر با هم پیدا بشود یعنی از یک طرف منافقها، بی‌دینهای متظاهر زیرک، متظاهرها و ریاکارها و مدلسها پیدا بشوند و از طرف دیگر مردم، جاهل و نادان باشند، آنها اینها را ابزار خودشان قرار می‌دهند.

عامل نفاق در پدید آوردن حادثه کربلا

حادثه کربلا را همین دو عامل به وجود آوردند. مردم جاهل و نادان ابزار دست ابن زیادها قرار گرفتند و این نکته‌ای است که ما می‌بینیم خود امام حسین آن را بیان کرده است، ائمه ما نیز بیان کرده‌اند. این واقعاً مایه عبرت و درس است. اگر ما خیال بکنیم مردمی که در کربلا جمع شدند امام حسین را کشتند به خدا و پیغمبر و قرآن اعتقاد نداشتند و یک مردم کافر بی‌اعتقادی بودند (توده‌شان را عرض می‌کنم نه سرانشان را) اشتباه کرده‌ایم، گمراه شده‌ایم و از این حادثه نمی‌توانیم پند بگیریم. حتی اگر ما

خیال بکنیم این مردم نسبت به علی و آل علی بی اعتقاد بودند باز هم اشتباه کرده ایم. اگر مردم شام می بودند این جور بود. مردم شام به خدا و پیغمبر و قرآن اعتقاد داشتند ولی علی و آل علی را نمی شناختند. اما مردم کوفه می شناختند. این شهادتِ معاصرین امام حسین است که همه می گفتند دل مردم با توست. تاریخ می نویسد وقتی که مسلم در کوفه در مجمع مردم نامه امام حسین را خواند، این مردم گفتند سخنان آفاست و های های گریستند و اشک ریختند. در عین حال منافقین از همین مردم لشگری علیه امام حسین به وجود آوردند. این عبرت تاریخ است.

حدیثی از امام سجاد علیهما السلام

این حدیث را از امام سجاد برای شما بخوانم، تعجب کنید: روزی امام سجاد (سلام الله علیه) عبیدالله بن عباس بن علی پسر حضرت ابوالفضل العباس را دیدند؛ نوشته اند: فَاسْتَعْبَرَ گریه کرد و اشکش جاری شد. عمویش ابوالفضل و صحنه عاشورا و قضایای عاشورا به یادش آمد، اشکش جاری شد. بعد فرمود: چند روز بر پیغمبر بسیار سخت گذشت: یکی روز احد بود که عمویش حمزه به آن وضع شهید شد، دیگر روز موته بود که پسر عمویش جعفر شهید شد. هیچ روزی مثل روز حسین بر پیغمبر سخت نگذشت. بعد امام فرمود: سی هزار نفر در کربلا جمع شدند وَ كُلٌّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ سی هزار نفر به قصد قربت، فرزند پیغمبر را کشتند. این شهادت امام سجاد است.

اگر یک چنین زمینه ای نبود که پسر سعد در عصر تاسوعا وقتی می خواست شعار بدهد و مردم را بلند کند نمی گفت: «يَا حَيْلَ اللَّهِ اِزْ كَيْبِي وَ بِالْجَنَّةِ اُبْشِرِي» لشکر خدا قیام کن، بشارت باد تو را به بهشت. وقتی که مقدس احمق بشود این جور از آب در می آید. یک عده قلیل منافق

توانستند از توده‌ای مسلمان ولی جاهل و احمق لشگری انبوه علیه فرزند پیغمبر به وجود بیاورند. شما جمله‌هایی که اینها گفتند ببینید، تمام آنها عوامفربیی است. خود عبیدالله رو می‌کند به مسلم و او را تفسیق می‌کند: «یا فاسِق» تو فاسقی، من اطلاع دارم تو شرب خمر می‌کردی، شراب می‌خوردی. (یک نفر نگفت آخر تو که نسبت شرب خمر را به چنین مرد پاکی می‌دهی به کدام دلیل و شاهد؟ الآن باید به حکم اسلام حد بر تو جاری کنند که یک چنین نسبتی دادی. بلکه گفتند: عجب! این آدم شرابخوار هم بوده!) ای فاسق! تو آمده‌ای اینجا که اجتماع مسلمین را بهم بزنی، آمده‌ای وحدت مسلمین را بهم بزنی و تفرقه ایجاد کنی، آمده‌ای که چنین و چنان بکنی. مسلم هم خوب جواب داد، گفت: فاسق تو خودت هستی. آیا ما آمده‌ایم در میان مسلمین تفرقه ایجاد کنیم یا مفترق جماعت مسلمین شما هستید؟ شما که مردم بی‌گناه را می‌کشید، بیت‌المال مسلمین را چپاول می‌کنید، به گمانِ تهمت هم که شده مردم را می‌کشید.

اسم این مرد بزرگوار آمد، این مردی که گول این مردم مقدس مآب جاهل را خورد. یکتنه با یک لشگر در آن هوای گرم کوفه جنگیده بود. خیلی تشنه بود. وقتی که به درِ همان دارالعماره رسید، چشمش به یک کوزه آب افتاد، تقاضا کرد این کوزه آب را به من بدهید. یکی از آنها گفت: فایده‌اش چیست؟ تو عن‌قریب کشته می‌شوی از حمیم جهنم خواهی خورد. آخر تو یک آدمی هستی که بر امام زمان خودت خروج کرده‌ای، برخلاف امر و دستور خدا رفتار کرده‌ای. این حرفها دیگر از هر شمشیری برای مسلم دردناکتر است.

اینکه عرض کردم خود امام حسین متوجه است، این جمله را می‌خواهم عرض بکنم. از جمله‌های روز عاشورا یکی آن خطبه خیلی

عجیب است که من اگر صد هزار بار بخوانم هر وقت که این خطبه را می‌خوانم اصلاً دگرگونی در روحم پیدا می‌شود از بس که حماسه در این خطبه وجود دارد: **تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأَ** تا آنجا که می‌فرماید: شما ما را دعوت کردید ما آمدیم، **حَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَاراً** افْتَدَخْنَاهَا عَلَيَّ **عَدُوِّكُمْ وَ عَدُوِّنَا** آتشی که ما آن را برای دشمنان ما و شما افروختیم شما این آتش را علیه خود ما به کار بردید. شمشیری که ما به دست شما دادیم با همان شمشیر خود ما را می‌خواهید بکشید، مرا با شمشیر اسلام دارید می‌کشید. واقعاً وقتی که انسان به این چیزها تأمل و دقت می‌کند می‌بیند که اینها از آن زخمهای ظاهری که بر بدن مقدس اباعبدالله وارد می‌کردند بالاتر و ناراحت‌کننده‌تر بود.

□

ظهر است. عده‌ای از اصحاب و همه اهل بیت و خود امام حسین بعد از ظهر شهید شدند. البته از قبل از ظهر شروع شده بود. عده‌ای که در حمله اول از میان رفتند قبل از ظهر شهید شدند. مکرر شنیده‌اید: یکی از اصحاب می‌آید عرض می‌کند: آقا اول ظهر است و ما مایلیم که با شما نماز بخوانیم. چقدر امام خوشحال می‌شوند. در حق او دعا می‌کند که خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد. بسیار خوب، نمازی بخوانیم. آنوقت دشمن می‌گوید فایده این نماز چیست؟ نماز شما که قبول نیست. چه نماز بخوانید چه نخوانید شما به هر حال جهنمی هستید. یکی از اصحاب امام حسین گفت: نماز فرزند پیغمبر و امام برحق قبول نیست، نماز شما نوکرهای ابن‌زیاد و یزید بن معاویه، یزید شرابخوار سگباز قبول است؟! نمازی خواندند، چه نماز سوزانی! نماز خوف خواندند، یعنی نماز جنگ، نه

نماز از روی ترس. نماز جنگ را اصطلاحاً «نماز خوف» می‌گویند. نماز در حال جنگ احکام خاصی دارد. اگر انسان مسافر هم نباشد باید دورکعتی بخواند، و امام در آنجا وظیفه‌ای دارد و مأمومین وظیفه‌ای. امام یک رکعت که می‌خواند باید صبر کند، ممکن است گاهی یک ساعت هم طول بکشد، نصف مأمومین می‌روند در مقابل دشمن می‌ایستند نصف دیگر نماز می‌خوانند. آن نصفی که نماز می‌خوانند بعد از یک رکعت امام، زود رکعت دوم را می‌خوانند. امام صبر می‌کند تا آنها بروند و مرکز را به جای دوستان خودشان بگیرند و دوستان بیایند نماز بخوانند.

امام حسین چنین نمازی خواند. اما در اثر اینکه میان لشگرگاه و میدان جنگ امام حسین فاصله‌ای نبود یعنی هر دو یکی بود، به این شکل احتیاج نبود. فقط دو سه نفر آمدند خودشان را سپر وجود آقا قرار دادند. نماز خوف در این جنگی که از طرف امام حسین کوچک بود به این شکل بود. در جنگهای بزرگ معمولاً لشگرگاه یک جاست و میدان که در آنجا می‌جنگند جای دیگری است. ممکن است دو تا سه کیلومتر فاصله باشد. آنها این فاصله را باید طی کنند بیایند نمازشان را بخوانند و بروند. (اسلام نماز و جهادش با یکدیگر توأم است.) اما امام حسین و یارانش آن وقت شاید سی چهل نفر بیشتر نبودند. همه در مقابل دشمن، در همان صف جنگ و در میدان جنگ، حالا در اینجا می‌خواهند نماز بخوانند. دشمن هم اینقدر وجدان ندارد یا بگوییم اینقدر فهم ندارد [که مانع نشود]. او فکر می‌کند - العیاذ بالله - این نماز قبول نیست. در همان حالی که آقا نماز می‌خواند آنها تیراندازی می‌کردند و دو یا سه نفر از اصحاب بدن خودشان را سپر این تیرها قرار دادند. دلیلش این است: این دو رکعت نماز که تمام شد یکی از اینها - ظاهراً سعید بن عبدالله حنفی - به حال احتضار افتاد. وقتی آقا آمد به بالینش او یک جمله بیشتر نگفت: «أَوْفَيْتُ» آیا من

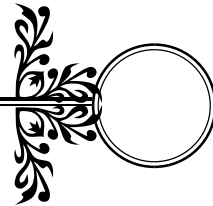
وفا کردم؟ آیا من وظیفه خودم را عمل کردم یا نکردم؟ یکی از مورخین نوشته است که راستی آن نماز روز عاشورا چه نمازی بود! چه نماز از روی خلوص نیتی بود! نمازی بود در حالی که از دنیا و مافیها منقطع بودند. آن نماز نبود، یک معراج برای آنها بود، یک اکبرشان ارزش داشت به یک دنیا نماز خواندن، همین طور یک سبحان الله شان، یک رکوعشان، یک سجودشان، یک تشهدشان، یک اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِینُ شان. ولی می دانیم امام حسین در روز عاشورا در غیر حال نماز هم رکوع و سجودی و ذکری داشت. ذکر آخر امام آن وقتی است که آقا از روی اسب به روی زمین افتادند. ولی این دفعه پیشانی امام بر خاک نیست، طرف راست چهره اش بر خاک است، ذکرش سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ نیست، ذکرش این است: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ. بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ
الاعزَّ الاجلَّ الاکرم یا الله....

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را با حقایق دین مقدس اسلام آشنا کن، ما را اسلام شناس واقعی قرار بده. خدایا از ما هر نوع نفاق و دورویی را دور بگردان، به ما بصیرت پرهیز کردن از هرگونه نفاق و دورویی را عنایت بفرما. خدایا مسلمین را در هر جای دنیا که هستند تأیید بفرما، دشمنانشان را مخدول و منکوب بگردان، اموات همه ما را ببخش و بیامرزد.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

دفاع از سیزده



این سخنرانی در ۱۶ فروردین ۱۳۴۹ برابر با ۲۵ محرم ۱۳۹۰ در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيته و حافظ سرّه و مبلغ رسالته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

motahari.ir

وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا.

بحث امروز من در اطراف «خرافه ۱۳» است. عنوانی که در تابلو و روزنامه ذکر شده است «خرافه ۱۳» است و شاید بهتر بود عنوان را «دفاع از ۱۳» قرار می‌دادیم و البته کوشش می‌کنم عرایض خودم را در یک وقت کوتاهی

مختصر بکنم. بنابراین بحث ما درباره «دفاع از ۱۳» است، این عددی که بدون ارتکاب هیچ جرم و جنایتی و بدون هیچ سابقه سوئی، این بشر ظالم ستمگر و این بشر جهول ظلوم - به تعبیر قرآن - او را محکوم کرده و برای او نحوست و شئامت قائل شده است و گناهان و جرمها و جنایات و تبعات و آثار سوئی که این گناهان و جرمها و جنایات دارد که تمام اینها را خود بشر مرتکب شده است، همه را - زیرکانه یا احمقانه - از دوش خودش برداشته است و به دوش چیزهای دیگری که آنها را نحسها و شومها نامیده، گذاشته است. و در میان همه اشیائی که بشر برای آنها شئامت و نحوست قائل است اعداد سهیم بیشتری دارند، حال روی چه حسابی، چه عرض کنم، ولی در مجموع بشر در این مسئله بیشتر پایبند اعداد شده است و در میان اعداد هم از همه - به اصطلاح - مظلومتر و بیچاره‌تر و توسری‌خورتر عدد ۱۳ بوده است. حال چطور شده است که این عدد این طور توسری‌خور از کار درآمده است، باید جامعه‌شناسان، تاریخ‌شناسان، آنهایی که در تاریخ فکر بشر و تاریخ اقوام مطالعه دارند این را به دست بدهند و برای ما بیان کنند که چرا اولاً عدد از هر شیء دیگر بیشتر مورد این هجوم بشر واقع شده است، و ثانیاً چرا در میان عددها عدد ۱۳ از اعداد دیگر توسری‌خورتر از آب درآمده است؟

ما سابقاً خیال می‌کردیم که این امر اختصاص به ملت ما یا ملت‌های ما دارد؛ بعد اطلاع پیدا کردیم که ملت‌های به اصطلاح پیشرفته - یعنی اروپاییها و آمریکاییها - صد درجه بیشتر از ما به این عدد تهاجم کرده‌اند. در میان ما من ندیده‌ام جز اینکه ۱۳ صفر یا ۱۳ فروردین و احياناً سیزدهم هر ماه را، یعنی این روزهای معین را، مورد حمله و هجوم قرار بدهند و منحوس بشمارند و کم در مورد دیگر دیده‌ام؛ همین قدر یادم هست که من بچه بودم، در فریمان خودمان که به یک معنا قصبه و ده است و محل

زراعتی است، سر خرمن که می‌رفتیم، سالارها وقتی خرمن می‌کشیدند یک آداب و تشریفاتی قائل بودند برای اینکه خرمن برکت پیدا کند. یکی از آن آداب و تشریفات این بود که وقتی پیمانها را پر می‌کرد، به ۱۳ که می‌رسید، برای اینکه مبادا نحوست ۱۳ برکت را از این خرمن بگیرد، نمی‌گفت ۱۳، می‌گفت زیاده. بعد می‌گفت ۱۴. می‌ترسید اگر ۱۳ بگوید برکت از خرمن گرفته شود. البته یک دهاتی بی‌سواد بیش از این فکرش نمی‌رسد، بخواهد خودش را از چنگال ۱۳ فرار بدهد کلمه سیزده را تبدیل می‌کند به زیاده، با اینکه رابطه‌ای میان ۱۳ و زیاده نیست. اما اگر تحصیل کرده می‌بود و تحصیلات عالی را طی کرده بود، اگر در حد شهرداری تهران معلومات می‌داشت، به شکل دیگری به نحوست ۱۳ رسمیت می‌داد و به شکل دیگری از آن فرار می‌کرد؛ پلاکهایی که روی خانه‌ها و مغازه‌ها می‌زند، نمی‌نویسد زیاده، می‌نویسد: «۱۲+۱» یا «۱+۲» و یا «۱-۱۴» مبادا اگر رقم ۱۳ در اینجا باشد خدا نخواست کارهای شهرداری از این نظم بسیار بسیار اساسی که دارد - که امروز خیابان را آسفالت می‌کند فردا می‌آید شکمش را پاره می‌کند و دل و روده‌اش را بیرون می‌آورد - خارج شود.

ریشهٔ فکر نحوست ۱۳

اساساً این فکر از کجا پیدا شده است؟ من نمی‌خواهم و همچنین نمی‌توانم در این وقت مختصر اینها را بحث بکنم، چون از بحث قرآنی و حدیثی خودم می‌مانم، به طور اجمال عرض می‌کنم: به نظر من دو خاصیتی که در بشر هست سبب پیدایش فکر نحوست در اشیاء و اعداد شده است. یکی اینکه بشر به طور کلی خودخواه است، یک حالت گریز از مرکزی در مسئلهٔ تقبل مسئولیتها دارد، یعنی نمی‌خواهد مسئولیت

شکستهای خودش را متوجه خودش بکند. همیشه دنبال این می‌گردد که یک چیز دیگری پیدا کند و بگوید این بدی، این شکست، این بدبختی که پیدا شد، این من نبودم، این فکر من نبود، این خلق من نبود، این روح من نبود، این عادت اشتباه من نبود، این جهل و نادانی من نبود که باعث این شکست شد، یک چیز دیگری بود. این یک علت بوده است که بشر برای اینکه از تقبل مسئولیتها فرار کند، آمده است برای اشیاء، برای چهارشنبه، برای ۱۳، برای ۲۵، برای صدای کلاغ، برای صدای جغد نحوست قائل شده است.

خاصیت دیگر، روح تنبلی است که در انسان می‌باشد. انسان وقتی بخواهد علت قضایا را بفهمد، باید از طریق علمی و عقلی کاوش و تفکر و جستجو و تفحص کند تا علت واقعی اشیاء را درک کند، ولی با خیال، همه قضایا را زود می‌شود حل کرد. اگر در جنگی شرکت کردیم و شکست خوردیم، چنانچه بنا بشود روی اصول دقیق علمی بررسی کنیم که چرا شکست خوردیم، دو نازاحتی دارد: یکی اینکه می‌رسیم به اینکه خودمان مسئول این شکست بودیم؛ دوم اینکه مدت‌ها باید زحمت بکشیم، به خودمان رنج بدهیم تا علتها را به دست بیاوریم؛ بعد رنج دیگری متحمل شویم آن علتها را از میان ببریم و وضع خودمان را اصلاح کنیم. ولی با یک کلمه خودمان را راحت می‌کنیم، می‌گوییم علت اینکه ما در این جنگ شکست خوردیم این بود که مثلاً در روز چهارشنبه شروع کردیم یا روز ۱۳ بود یا وقتی که از شهر خودمان خارج می‌شدیم سگی جلو ما درآمد عوعویی کرد و این نحوست داشت و شکست ما اثر عوعو آن سگ بود.

بیان قرآن کریم

قرآن کریم این مسئله را به شکل عجیبی طرح می‌کند. اولاً به اقوام

مختلفی نسبت می‌دهد؛ به آل فرعون، به مردم عاد و به مردم انطاکیه، که اینها در مقابل دعوت رسل اظهار تطیر می‌کردند یعنی فال بد می‌زدند و قرآن کریم در آیات زیادی با کمال صراحت این مطلب را می‌گوید که منشأ فال بد، هر شومی و نحوستی که وجود دارد، خارج از وجود خود بشر نیست؛ یعنی بشر ممکن است فکر و عقیده‌اش فکر و عقیده شومی باشد؛ وقتی که فکر و عقیده‌اش سراسر خرافه و جهالت است، شومی در جهالت است. شومی جز در اخلاق فاسد در جای دیگری نیست. شومی جز در اعمال پلید در چیز دیگری نیست. از نظر سعادت بشری، اگر بخواهیم حساب کنیم چه کشفی بزرگترین کشفها در دنیا است، من خیال می‌کنم بزرگترین کشفی که در دنیا به حال بشر مفید و سعادت‌مند است و بسیار عمیق و ارزنده است ولی بشر کمتر می‌خواهد زیر بار آن برود این کشف است: دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ دَاؤُكَ مِنْكَ اِی بشر! دردت از خودت برمی‌خیزد، منشأ بدبختی تو خودت هستی نه چیز دیگر، سرنوشت شوم را خودت به دست خودت برای خودت به وجود می‌آوری، سرنوشت شوم تو به دست دیگری نیست. و همچنین تبدیل سرنوشت هم جز به دست خودت نیست؛ چاره این شومی و این سرنوشت بد هم در وجود خود توست. وَ كُلٌّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا یَلْقِيهِ مَنشُورًا^۱.

در عرب چون اصل فال بد زدن را از مرغها گرفته بودند و بعضی از مرغها را شوم حساب می‌کردند لهذا فال بد زدن را «تطیر» می‌نامند. از صدای کلاغ یا نوای جغد فال بد می‌گرفتند. در تواریخ نوشته‌اند و در کتب مقاتل دیده‌ام که وقتی اسرای اهل بیت را وارد شام می‌کردند و مردم به استقبال بیرون آمده بودند، گویا خود یزید بن معاویه هم به جایی در

بیرون شهر آمده بود و در آنجا کلاغی صدا کرد و او از این امر فال بد گرفت، بعد این رباعی را گفت:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الرَّؤُوسَ وَ أَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسَ عَلَى رِدَى جِیرونِ
صَاحَ العُرَابُ فَقُلْتُ صِحْ أَوْ لَا تَصِحْ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِیونِی

می گوید وقتی که آن سرها و آن خورشیدها (مقصودش زنان اسیر است) از دور بر مافوق جیرون (نام نقطه‌ای بوده است در بیرون شام، شاید الآن هم به این اسم باشد) پیدا شدند، کلاغ آمد فریاد کشید، من این را به فال بد گرفتم که عاقبت کارم بد خواهد شد ولی به کلاغ گفتم تو می خواهی فریاد بکن می خواهی فریاد نکن، من دینی را که به پیغمبر اسلام داشتم ادا کردم.

دو حدیث

پیغمبر اکرم در کمال صراحت فرمود: رُفِعَ عَنِّي الطَّيْرَةُ در امت من تطییر و فال بد وجود ندارد. خود پیغمبر اکرم اشیاء را به فال نیک می گرفت و هرگز فال بد نمی زد و از فال بد منع می کرد. فرمود: إِذَا تَطَيَّرْتَ فَامُضِ وَإِذَا حَسَدْتَ فَلَاتَبِعْ هر وقت به دلت بد آمد، با آمدن چیزی دلت چرکین شد و تطییر زدی، اعتنا نکن، مخصوصاً برو. باز فرمود: لَا تُعَادُوا الْإَيَّامَ فَيُعَادِيكُمْ با ایام و روزگارا اعلام دشمنی نکنید که آنگاه آنها دشمن شما می شوند.

امام صادق فرمود: تطییر چیزی است که اگر سخت بگیری بر تو سخت می گیرد، چون وقتی سخت می گیری خودت هستی که بر خودت سخت می گیری، و اگر سست بگیری بر تو سست می گیرد؛ اگر اعتنا نکنی می بینی چیزی نبوده است. خیلی جمله عجیبی است!

آیات قرآن درباره قوم عاد

به هر حال مسئله تطییر و فال بد زدن مسئله‌ای است که در اسلام به هر نام و عنوانی محکوم است و چنین چیزی وجود ندارد. در سراسر تعلیمات اصیل اسلامی شما کلمه‌ای در این موضوع پیدا نمی‌کنید. ما کلمه نحس و یوم نحس را در دو جای قرآن داریم. خیلی جالب است؛ هر دو جا هم درباره قوم عاد است پس از نزول عذاب بر آنها. **إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ^۱** (یا: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ^۲**). کلمه «نحس» در این آیه را مفسرین دو جور معنی کرده‌اند؛ یکی اینکه مقصود این است که روز سرد و پر باد و غباری بوده است؛ چون روز سرد و پر باد و غباری بوده است قرآن «نحس» گفته است، زیرا کلمه نحس جز سختی و شدت یا ترسناک و وحشتناک بودن مفهوم اصلی دیگری ندارد. بعضی گفته‌اند (این به نظر من جالبتر است) مقصود این است که در یک روز شومی [چنین کردیم.] خود قرآن در کمال صراحت اعلام می‌کند این مردم معذب شدند، چرا معذب شدند؟ به خاطر اعمال و افکارشان، به خاطر طغیانهایشان در مقابل امر الهی. آن روزی که مردم آن سرنوشت محتوم را از عمل خودشان پیدا می‌کنند و دچار نکبت و بدبختی می‌شوند، قرآن آن روز را روز نحس می‌داند. آن روز، دیگر نه چهارشنبه است نه پنجشنبه، نه جمعه، نه شنبه... و نه اول نه دوم نه سیزده... هر روزی که مردمی به کیفر اعمال خودشان گرفتار شدند و در عقوبت اعمال خودشان دست و پا زدند، بدانند در روز نحسی گرفتارند. خود قرآن توضیح می‌دهد: **قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ**

۱. قمر / ۱۹

۲. فصلت / ۱۶

أَزْ جُلُكُمُ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شَيْعًا.

وضع ما

ممکن است شما بگویید الحمدلله ما که معذب نیستیم، پس ما در هیچ روز نحسی قرار نگرفته‌ایم؛ اتفاقاً ما الآن باید بفهمیم تمام روزهای ما نحس است؛ روز اول فروردین ما هم نحس است؛ چون ما به نص قرآن مجید مردم معذبی هستیم، مردمی هستیم که خودمان به جان یکدیگر افتاده‌ایم. ما تمام ملل مسلمان، امروز در ایام نحسات بسر می‌بریم. آن عذاب الهی که می‌بینید، مظهر اعلایش اسرائیل است، چرا؟ اعمال خودمان. ما که قرن‌ها جز در راه جدایی و دشمنی و تحریک اعصاب علیه یکدیگر قدم برنداشته‌ایم طبیعی است که دشمن مسلط شود. ما اگر بخواهیم از این نحس خارج شویم چه باید بکنیم؟ آیا برویم بیرون شهر، سبزه‌ها را گره بزنییم تا از نحسی خارج شویم؟! با سمنو پختن از نحسی خارج می‌شویم؟! با سبزه را در روز سیزده از خانه بیرون ریختن از نحسی خارج می‌شویم؟! بیچاره! چرا خانه‌ات را در این روز رها می‌کنی و می‌روی به الدنگی؟! از خودت بیرون بیا، از این رفتار زشت خودت بیرون بیا، از این عادات زشت بیرون بیا، از این افکار زشت خودت خارج شو، از این ملکات کثیف و پلیدی که گرفتارش هستی خارج شو. آیا تو با آن کارها از نحوست بیرون می‌آیی؟! ۱۳ چه گناهی دارد؟ خانه و زندگی چه گناهی دارد؟ از سمنو چه کاری ساخته است؟! از سبزه گره زدن چه کاری ساخته است؟! به خدا ننگ این مردم است که روز سیزده را به عنوان سیزده بدر [بیرون] می‌روند؟ من نمی‌فهمم آنهایی که اسم تنویر افکار و پرورش افکار روی کار

خودشان می‌گذارند چرا یک کلمه نمی‌گویند. بعضی برعکس، ترویج و تشویق می‌کنند! روز ولادت خاتم‌الانبیاء که باید روز تعطیل باشد و مردم بیایند از تعلیمات آن بزرگوار استفاده کنند ما روز تعطیلی نداریم، روز ولادت شاه مردان علی بن ابی طالب برای ما تعطیل رسمی نیست، روز ولادت حسین بن علی برای ما تعطیل رسمی نیست ولی روزی که سمبل خرافه و حماقت ماست روز تعطیلی است. بدانید این مسائل مال اسلام نیست، ابداً، نه ۱۳ صفر نه غیر صفر. من حتی به تمام مدارک و اخبارش مراجعه کردم.

اشتباه برخی علما

متأسفانه بعضی از علمای بزرگ ما یک چیزهایی راجع به اختیارات روزها نوشته‌اند. وقتی نگاه کردیم دیدیم آنها هم روی این حساب که به خیال خودشان مردم را از منجمها برگردانند، از چاه درآورده‌اند به چاله انداخته‌اند؛ یک چیزهای بدون سندی را نقل کرده‌اند. ولی ما اخبار بسیار معتبری در این زمینه داریم که به ما گفته‌اند ابداً دنبال این حرفها نروید. اوضاع کواکب دلالت می‌کند بر چه و چه، امروز برای فلان کار شاید و برای فلان کار نشاید؛ اینها از اسلام نیست و ضد اسلام است. اسلام با تطییرهایی که در جاهلیت بود مبارزه کرد. البته علتی دارد که اینها بعد پیدا شد. وقتی که دوره ترجمه آثار دیگران فرا رسید و از آثار یونانی و هندی و احیاناً ایرانی چیزهایی ترجمه کردند خلفا بیش از هرچیزی به مسئله نجوم احکامی توجه کردند، از بس که علاقه‌مند به سرنوشت شخص خودشان بودند که طالع و ستاره‌هایشان را ببینند. از آن زمان مسئله نجوم احکامی رایج شد. بعد کم‌کم اینها وارد مسائل مذهبی و دینی هم شد، به دست یهودیها و شاید بیشتر از دیگران هندیها و به دست افرادی که معتقد به

این امور بودند. چون عامه مردم نمی پذیرفتند، می آمدند مثلاً می گفتند پیغمبر اکرم یا امیرالمؤمنین و یا امام صادق چنین فرموده است. ولی ما در متون احادیث معتبر خودمان از این حرفها چیزی نداریم؛ یک چیزهایی در قرن ششم و هفتم شاید به نام حدیث درآمده و قبل از آن نبوده است یا اگر قبل از آن اندکی هست، بدون سند است و بدون اینکه معلوم باشد که از کجا پیدا شده؛ همین قدر می گوید در فلان کتاب چنین حرفی آمده و فلان عالم هم آن را نقل کرده است. اینها مربوط به اسلام نیست.

نگاهی به روایات

برای اینکه من وقت شما را زیاد نگیرم، قسمتی از اینها را به طور اختصار برایتان نقل می کنم که شما بشنوید و تعجب کنید که ما چرا این جور هستیم؟! یکی از چیزهایی که در اینجا هست و برای خود من هم خیلی جالب بود این است: معمول ما این است که وقتی خانه مان را عوض می کنیم و می خواهیم به خانه جدید برویم یک گوسفند می کشیم. یا اگر چشمه ای جاری می کنیم، کار نوی می کنیم، یک گوسفند می کشیم. وسائل، جلد دوم، صفحه ۱۹۸ از معانی الاخبار صدوق نقل می کند که پیغمبر اکرم نهی عن ذبائح الجن پیغمبر از ذبایح جن نهی کرد. معلوم می شود اسم اینها در قدیم ذبیحة الجن بوده است. بعد فرمود: وَ هُوَ أَنْ يَشْتَرِيَ الرَّجُلُ الدَّارَ أَوْ يَسْتَخْرِجَ الْعَيْنَ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ یعنی کسی خانه ای می خرد یا چشمه ای را استخراج و جاری می کند یا کاری مثل اینها می کند فَيُدْبِحُ لَهُ ذَبِيحَةً لِلطَّيْرَةِ بعد گوسفندی را می کشند برای اینکه جلو چشم مردم را بگیرند مَخَافَةَ إِنْ لَمْ يَفْعَلْ أَنْ يُصِيبَهُ شَيْءٌ مِنَ الْجِنِّ اگر این کار را نکنند جنها به او آسیب می رسانند. (ما می گوییم چشم زخم، معلوم

می‌شود عربهای جاهلیت می‌گفتند جن می‌آید این کار را می‌کند.) فَأَبْطَلْ ذَلِكَ النَّبِيُّ وَ نَهَى عَنْهُ پیغمبر اکرم این سنت رایج جاهلیت را - که دومرتبه در میان ما رایج شده است - باطل کرد. این کتاب وسائل از کتب معتبر حدیث ما، این هم مدرکش که عرض کردم.

ما چند روایت داریم که مربوط به زمان حضرت هادی است چون عصر ایشان بیشتر عصری بوده است که نجوم احکامی آمده است و این حرفها را سؤال می‌کرده‌اند. احمد دقاق بغدادی گفت: «کتبتُ الی ابی الحسن الثانی أسئله عن الخروج یوم الاربعاء لایدور» از امام هادی از چهارشنبه آخر ماه^۱ سؤال کردم. فَکَتَبَ: مَنْ خَرَجَ یَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ لَا یَدُورُ خِلافاً عَلَیْ أَهْلِ الطَّیْرَةِ وَ قِیِّ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ وَ عَوْفِیِّ مِنْ كُلِّ عَاهَةٍ. فرمود هرکسی که به رگم مردمی که این جور فکر می‌کنند و فال بد می‌زنند مخصوصاً روز چهارشنبه آخر ماه (یا آخر سال) بیرون برود یعنی به خدا توکل کند، خداوند در ازای این توکل و این مخالفت با اهل تطییر، او را از هر آفت و بیماری حفظ می‌کند.

پیغمبر اکرم فرمود: كَفَّارَةُ الطَّيْرِ التَّوَكُّلُ كَفَّارَةُ طَيْرِهِ تَوَكَّلْ است. اینکه کلمه «کفار» به کار رفته است یعنی طیره گناه است؛ اگر می‌خواهید این گناه از بین برود توکل بکنید، اثر این گناه از میان می‌رود. همچنین پیغمبر اکرم وقتی که می‌خواست به مسافرت برود می‌فرمود:

۱. یا آخر سال، «لایدور» یعنی چهارشنبه‌ای که بر نمی‌گردد. الآن بر من مجهول است که چهارشنبه آخر ماه است یا آخر سال. اگر چهارشنبه آخر سال بگیریم و سال را سال شمسی بگیریم برای ما ایرانیها خیلی عجیب است. واقعاً عجیب است: چهارشنبه آخر سال شمسی که می‌شود حتی در محیطهای عالی فرهنگی ما آتش روشن می‌کنند، از روی آتش می‌پزند، می‌گویند: «سرخ‌ی تو از من، زردی من از تو»، من نمی‌دانم ما چقدر می‌خواهیم اصرار روی حماقتهای خودمان داشته باشیم؟!

اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ. اللَّهُمَّ لَا يَأْتِي بِالْحَسَنَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا يُذْهِبُ بِالسَّيِّئَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اینها چیزهایی است که باید در کتیبه‌های بسیار بزرگ با آب طلا بنویسند؛ ببینید روح توحید و روشن بینی و واقع بینی چقدر در آن موج می‌زند: خدایا طیر و فال بدی نیست مگر آنچه از ناحیه تو بیاید (یعنی آنچه که تو به عنوان مجازات اعمال به ما می‌دهی) و خیری نیست مگر خیری که از ناحیه تو بیاید، معبودی جز تو نیست (اشاره به این است که اینها بوی شرک و بت پرستی می‌دهد). خدایا حسنات را جز تو نمی‌دهد و سیئات هم جز از ناحیه [تو دفع نمی‌شود؛] ^۱ مخزن تو هستی، من اگر حسنات را می‌خواهم از تو می‌خواهم، و اگر دفع سیئات را می‌خواهم از تو می‌خواهم. در این زمینه روایت زیاد داریم. یک روایت دیگر را نقل می‌کنم.

در **تحف العقول** نقل می‌کند که مردی به نام حسن بن مسعود گفت: «دخلت على أبي الحسن علي بن محمد وقد نكبت إصبعي» من بر امام هادی عليه السلام وارد شدم در حالی که انگشتم زخم و مجروح شده بود، یعنی آفت دیده بود. «و تَلَقَّانِي رَاكِبًا وَ صَدَمَ كِنْفِي» بین راه، در حالی که ناراحتی انگشتم را می‌کشیدم یک سواره‌ای به من تنه زد به طوری که کتف من مجروح شد «و دَخَلْتُ فِي زَحْمَةٍ» با هزار زحمت داخل شدم. فَخَرَّقُوا عَلَيَّ بَعْضَ ثِيَابِي (روز ازدحام بوده است) وقتی وارد شدم جمعیت خیلی زیاد بود، قسمتهایی از لباس من هم پاره شد. به این حال من بر امام هادی عليه السلام وارد شدم. تا وارد شدم گفتیم: كَفَانِي اللَّهُ شَرَّكَ مِنْ يَوْمٍ چه روز

۱. [افتادگی از نوار است.]

شومی بودی تو امروز! بین انگشت من این جور شد، شانه من این طور شد و لباسم چنین شد؛ امروز برای من چه روز بد یمنی بود! فَمَا أَشَامَكَ! ای روز چه روز بدی بودی تو! فَقَالَ لِي ابوالحسن: يَا حَسَنُ! هَذَا وَ أَنْتَ تَعْشَانَا؟! حسن بن مسعود! تواز این طرف این حرف را می زنی از آن طرف به خانه ما می آیی؟! ببینید تعبیر چقدر رسا و عالی است! تو به خانه ما می آیی و چنین حرفی را می زنی؟! مثل اینکه در خانه امام بیاید و مثلاً - العیاذ بالله - علی بن ابی طالب را سب کند یا انکار نبوت پیغمبر و یا انکار توحید را بکند. تَرُمِي بِدَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ گناه خودت را به گردن آن کسی می گذاری که گناهی ندارد؟! به گردن روز و یوم می گذاری؟! (عرض کردم دفاع از سیزده و دفاع از روز؛ ببینید این جور دفاع می کنند.) قَالَ الْحَسَنُ: فَأَتَابَ إِلَيَّ عَقْلِي. حسن بن مسعود گفت: با این حرف امام، مثل اینکه عقل من قبلاً از سرم پریده بود باز آمد. وَ تَبَيَّنْتُ خَطَأِي فهمیدم اشتباه کرده ام. فَقُلْتُ: مَوْلَايَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ. آقا! من از این گناهی که مرتکب شدم استغفار می کنم. فقال: يَا حَسَنُ! مَا ذَنْبُ الْإِيَامِ حَتَّى صِرْتُمْ تَشْأَمُونَ بِهَا إِذَا جُوزِيْتُمْ بِأَعْمَالِكُمْ فِيهَا. حسن! پس از آنکه شما می بینید بشر جز نتیجه اعمال خودش نیست پس گناه ایام و روزها چیست؟! دوشنبه و چهارشنبه چه گناهی دارد؟! ۱۳ و ۱۵ چه گناهی دارد؟ این شعر که:

هفت روز نحس باشد در مهیب

زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

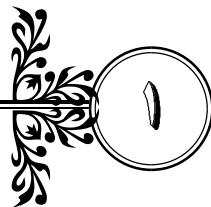
سه و پنج و سیزده با شانزده

بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج

یعنی چه؟! فَمَا ذَنْبُ الْإِيَامِ؟! قَالَ الْحَسَنُ: أَنَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ أَبَدًا وَ هِيَ تَوْبَتِي آقا جان! استغفار می کنم و توبه من همین باشد که در حضور شما توبه کردم. قَالَ: وَاللَّهِ مَا يَنْفَعُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُعَاقِبُكُمْ بِذَمِّهَا عَلَيَّ مَا لَا ذَمَّ عَلَيْهَا فِيهِ بِهِ

خدا قسم که این حرفها که ایام را گنهکار بدانید و برای آنها شثامت و نحوست قائل شوید، نه تنها فایده‌ای به حالتان ندارد، بلکه خداوند شما را معاقب خواهد کرد، خدا علیه شما اعلام جرم خواهد کرد که چرا مخلوق بی‌گناه مرا مجرم دانستید؟ من این روزگار را بی‌گناه دانستم. ای کسی که می‌گویی «فلک کج رفتار» تو گنهکاری، بنده بی‌گناه خدا را مجرم می‌دانی. ای کسی که می‌گویی «چرخ کج مدار» روی این منطق، تو آدم گنهکاری هستی؛ خدا در قیامت می‌آید از تو سؤال می‌کند، می‌گوید بگو این موجوداتی که در مدارهای خودشان حرکت می‌کردند کدام یک از آنها از مسیر خودشان منحرف شدند که انحراف آنها از مسیرشان سبب نکبت و بدبختی تو شد؟! أَمَا عَلِمْتَ يَا حَسَنُ؟ [آیا دانستی حسن؟] اصل کلی: بشر باید بداند که خدا پاداش و کیفر را روی یک حساب معین می‌دهد؛ بر حساب اعمال و افکار و عقاید بشر می‌دهد، بر اثر اخلاق نیک یا بد بشر می‌دهد. بنابراین انسان نباید در این زمینه‌ها کوچکترین فکری یا خیالی به خودش راه بدهد. باز هم روایاتی در این زمینه داریم که دیگر من عرایض خودم را در همین جا خاتمه می‌دهم.

لزوم تعظیم شعائر اسلامی



این سخنرانی در حدود سال ۱۳۵۰ در مسجد الجواد تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سرّه و مبلغ رسالته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ!

یکی از دستورها و مقررات اسلامی که شامل همه مسلمانان است مسئله لزوم تعظیم شعائر اسلامی، یعنی بزرگ شمردن شعارهای اسلامی است. ما اول باید کلمه «شعار» را معنی بکنیم تا ببینیم معنی بزرگ شمردن شعار چیست، آنگاه ببینیم چه چیزهایی شعارهای اسلامی است که ما وظیفه

داریم آن شعارها را بزرگ بشماریم و تعظیم کنیم.

کلمه «شعار» از همان ماده‌ای است که کلمه «شعور» آمده است که مفهوم علم و درک در آن است. شعار عبارت است از چیزی که نوعی اعلام وابستگی در آن وجود داشته باشد. هرکاری که انسان می‌کند که مفهوم و معنی آن کار این باشد - یا لاقلاً متضمن این جهت باشد - که وابستگی انسان را به یک گروه معین، به یک فرقه معین، به یک کشور معین، به یک حزب و جمعیت معین اعلام کند، به آن «شعار» می‌گویند. اصل این کلمه راجع به شعارهایی است که در قدیم در میدان جنگ معمولاً سربازها می‌دادند. در جنگهای قدیم که بیشتر جنگهای تن به تن بود و احیاناً افراد دو لشکر در یکدیگر مخلوط می‌شدند و یکدیگر را می‌کوبیدند، چون همه غرق در اسلحه بودند و بعلاوه همه افراد همه رفقای خودشان را از نزدیک نمی‌شناختند؛ برای اینکه در میدان جنگ افراد یکدیگر را بشناسند و با دشمن اشتباه نکنند، یک جمله‌ای را با خودشان تکرار می‌کردند که وقتی افراد در آن غلوی جنگ و در آن گیرودار با یک فرد روبرو می‌شدند از شعارش یعنی از جمله‌ای که تکرار می‌کرد می‌توانستند بفهمند که این از سپاهیان خودشان است یا از سپاهیان دشمن. قهراً دشمن هم شعار خودش را تکرار می‌کرد. او هم همین فکر و حساب را می‌کرد که به دست دوستان و رفقای خودش کشته نشود، که این یک داستانی است، در قبل از اسلام و در دوره اسلام وجود داشته است، مثل اسم رمزی که در میان ارتشیها وجود دارد، و احیاناً اسم رمز و شعار را عوض می‌کردند و نمی‌خواستند قبلاً دشمن شعار آنها را بفهمد و از آن سوء استفاده کند.

شعار «تواین»

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام عده‌ای در کوفه توبه کردند. آنها از کوفیانی

بودند که از کوتاهی کردن در نصرت امام حسین سخت پشیمان شدند و خود را ملامت کردند و خودشان را مستحق عذاب دانستند. در خانه سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و گفتند حالا که ما این توفیق را پیدا نکردیم که همراه حسین بن علی باشیم پس برای اینکه این لکه سیاه را از دامن خودمان پاک کنیم، به انتقام خون حسین با قاتلان او می‌جنگیم. چهار هزار نفر به کربلا آمدند و روی قبر حسین بن علی علیه السلام هم پیمان شدند و سوگند یاد کردند. اینها را «توآیین» می‌نامند و این جریان قبل از جریان مختار است. با شامیها جنگیدند و البته شهید شدند. شعارشان این بود: «یا لثاراتِ الحسین» یعنی انتقام خون حسین را می‌خواهیم.

در جنگهای امروز، با تغییر ابزار و وسایل و اینکه دیگر جنگ تن به تن کم اتفاق می‌افتد مگر در بعضی از موارد که شما مثلاً می‌بینید مصریها در حملات خودشان الله اکبر را شعار خودشان قرار داده‌اند و با الله اکبر پیش می‌روند، کمتر از شعار لفظی استفاده می‌شود. امروز در میدانهای ورزش بیشتر از شعار استفاده می‌کنند. وقتی که دو تیم در میدان ورزش با یکدیگر مسابقه می‌دهند، برای اینکه این تیم با آن تیم اشتباه نشود و احیاناً ممکن است از دو کشور باشند، می‌بینید یک شعار مخصوص دارند؛ یا لباسهایشان رنگهای مختلف دارند، یا نام کشورشان را روی سینه و احیاناً پشت شان می‌نویسند. به این وسیله وابستگی خودشان را اعلام می‌کنند که ما از این تیم هستیم نه از آن تیم، از این کشور هستیم نه از آن کشور. به همین دلیل می‌بینید که ما یک سلسله شعارهای ملی داریم. هر ملتی یک سلسله شعارهای ملی دارد. هر پرچمی برای هر ملتی شعار آن ملت است. افراد یک ملت وقتی که می‌خواهند وابستگی و تبعیت و تابعیت خودشان را اعلام کنند که مثلاً ما ایرانی هستیم، وقتی که در یک کشور خارجی حرکت می‌کنند، مثلاً پرچم سه رنگ ایران را روی ماشین

خودشان نصب می‌کنند که هرکس ببیند بداند اینها ایرانی هستند. این پرچم نصب کردن اعلام این است که من ایرانی هستم. همین‌طور مردمی که تابع کشورهای دیگر هستند؛ آنها هم با پرچم خودشان اعلام وابستگی می‌کنند. این معنی «شعار» که اجمالاً دانستید.

شعارهای اسلامی

اسلام یک دین اجتماعی است. اسلام، هم دین است هم دنیا، هم آخرت است هم زندگی، هم مقررات معنوی و الهی و روحی دارد و هم مقررات اجتماعی. در جمیع شئون زندگی بشر مقررات دارد و ایدئولوژی اسلام همه چیز دارد؛ قانون اقتصادی دارد، قانون سیاست دارد، قانون اجتماعی دارد، قانون قضایی دارد، فرهنگ دارد، اخلاق دارد، خداشناسی دارد. اسلام به حکم اینکه یک دین اجتماعی است به این مسئله قانع نیست که من و شما مسلمان باشیم برای خودمان. من خودم برای خودم که زندگی می‌کنم شخصاً یک آدم مسلمان هستم، یعنی معتقداتم معتقدات اسلامی است و به مقررات اسلامی عمل می‌کنم. عبادات اسلامی را، نماز و روزه را در موقع خودش بجا می‌آورم. قوانین به اصطلاح خانوادگی، ازدواج و طلاقم براساس موازین اسلام است. قوانین تجاری من براساس موازین اسلام است. قوانین اخلاقی من براساس موازین اسلام است. پس من مسلمانم. نه، اسلام گذشته از این مسائل، به حکم اینکه محتوای اجتماعی دارد و می‌خواهد همیشه به صورت یک واحد اجتماعی زندگی کند، از این نوع دستورها هم دارد و از آن جمله یک سلسله شعارها دارد، شعارهایی که یک مسلمان باید با این شعارها زندگی کند، یعنی باید زندگی خودش را با این شعارها توأم کند و همیشه با این شعارها اعلام کند من مسلمانم، نه به زبان بگوید من مسلمانم. شما اگر در یک کشور خارجی

حرکت می‌کنید و روی اتومبیل خودتان پرچم سه رنگ زده‌اید، به زبان نمی‌گویید من ایرانی هستم ولی با عملتان می‌خواهید به همه اعلام کنید من ایرانی‌ام، من وابسته به ایرانم، من ابایی و ننگی ندارم از اینکه ایرانی باشم، افتخار هم می‌کنم که ایرانی باشم. همان پرچم را که شما نصب می‌کنید وابستگی خودتان را به ایران اعلام می‌کنید.

ما علاوه بر همه مقررات و دستورهای که داریم که باید تہذیب نفس کنیم، باید خداشناس باشیم، باید نماز بخوانیم، باید روزه بگیریم، باید حج کنیم، باید ربا نخوریم، باید شراب نخوریم، باید دروغ نگوئیم و راست بگوئیم، باید امین باشیم، دستورهای لایتنهایی که در اسلام هست، علاوه بر همه این دستورها ما باید وقتی که زندگی می‌کنیم یک نوع برداشتهای دیگری هم در زندگی داشته باشیم که در آن برداشتها عملاً داریم می‌گوئیم من مسلمانم. این برداشتها در لباس ما باید ظاهر باشد، در قیافه ما باید ظاهر باشد، در مجالس ما باید ظاهر باشد، در شروع ما به کارها باید ظاهر باشد، در نامگذاریهای ما برای بچه‌های خود باید ظاهر باشد، در تابلوهایی که در خانه‌های خودمان نصب می‌کنیم باید ظاهر باشد، در استیل ساختمانهای ما و در شهر ما باید ظاهر باشد، در همه شئون زندگی ما باید ظاهر باشد؛ یعنی خانه ما باید بگوید من خانه یک نفر مسلمانم. اگر کسی از کوچه عبور می‌کند، یک نشانه‌ای باید روی خانه ما باشد که آن خانه بگوید من خانه یک نفر مسلمانم. در لباس پوشیدن ما لااقل یک نشانه باید وجود داشته باشد که بگوید به این نشانه من مسلمانم.

ما در این مسائل نه شعار ملی باقی گذاشته‌ایم نه شعار اسلامی، هیچ کدام، نه زن ما و نه مرد ما. اگر بیایند ببینند، نه یک زن ما را روی قیافه و خانه و این جور چیزها می‌توانند بفهمند که ایرانی است یا مسلمان است و

نه یک مرد ما را؛ یعنی دیگر هیچ شعاری در شئون زندگی خودمان باقی نگذاشته‌ایم. جمیع حرکات و سکنات ما باید اعلام بکند. ما اگر این شعارها را حفظ کنیم می‌توانیم روح اسلامی خودمان را در شعائر اسلامی و روح ملی خودمان را در شعائر ملی حفظ کنیم و الا اگر شعارهای خودمان را از دست بدهیم، مخصوصاً اگر شعارهای دیگران و رنگ دیگران را بگیریم - که شعار هر قومی رنگ آن قوم است - بگوییم ما مسلمانیم، ما ایرانی هستیم اما شعار فرنگیها را بگیریم، معنایش این است: بنده یک لقمه آماده‌ای هستم برای حلق فرنگیها که ما را بخورند، هضم ببرند، از هضم رابع خودشان هم رد کنند.

من مثالهای ساده نسبتاً کوچکی عرض می‌کنم ولی کوچک نیست؛ از نظر معنا بزرگ است، از نظر ظاهر کوچک است. ما موحدیم، خداپرستیم. خداپرستی یک حقیقت است. خداپرستی شعار نیست، حقیقت است. خداشناسی حقیقت است. ما خدا را می‌شناسیم، به خدا ایمان داریم و در عمل هم تکیه‌مان به خداست و خدا را پرستش می‌کنیم. این حقیقت مطلب. اما این توحید یک شعارهایی هم دارد، یعنی یک مسائلی هم در اسلام وجود دارد که شعار توحید است و ما با این شعارها می‌خواهیم عملاً اعلام بکنیم من موحدم، من خداپرستم، من خداشناسم.

نبوت به نوبه خودش حقیقتی است. نبوت یعنی من جمیع پیغمبران خدا تا وجود مقدس خاتم‌الانبیاء را اذعان و به همه اعتراف دارم و به وجود مقدس محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم به عنوان آخرین پیامبران و به قرآن به عنوان آخرین کتاب آسمانی ایمان دارم. این یک حقیقتی است، ولی یک شعارهایی هم دارد که با آن شعارها اعلام می‌کنیم که ما به نبوت ایمان و اعتقاد داریم (ممکن است ما موحد باشیم ولی

نبوت را مثلاً باور نداشته باشیم).

امامت و ولایت هم همین جور است. ما که شیعه هستیم یک بینش خاصی در مسائل پیشوایی و امامت در اسلام داریم که از نظر ما جزء اصول دین است. امامت خودش یک حقیقتی است که ما به آن حقیقت ایمان و اعتراف داریم، و یک شعارهایی هم در میان خودمان داریم که با آن شعارها نشان می‌دهیم که ما مسلمانیم مانند دیگران، موحدیم مانند دیگران، به رسالت پیغمبر اعتقاد و ایمان داریم مانند دیگران، ولی ما به امامت هم اعتقاد داریم، ما شیعه هستیم. یک چیزهایی هم شعار تشیع است.

اسلام یک دین اجتماعی است، به عدالت به عنوان یک اصل مسلم قطعی اجتماعی اعتراف دارد بلکه پیامبران را مأمور اجرای آن می‌داند و یکی از دو هدف ارسال پیغمبران را برقراری عدالت می‌داند. عدالت خودش یک حقیقتی است ولی اسلام شعارهایی دارد که به موجب آن شعارها ما می‌خواهیم بگوییم در دین ما اصل عدالت هست، در دین ما اصل انصاف هست، در دین ما اصل مبارزه با ظلم و زیر بار ظلم نرفتن هست، یعنی وابستگی خودمان را به این اصل اعلام می‌کنیم.

شعار آغاز به کار

حال راجع به توحید [سخن می‌گوییم]. یکی از شعارهای اسلامی - چون این شعار دارد در میان ما متروک می‌شود، ما باید مخصوصاً یادآوری کنیم و بگوییم - این است که هر کاری را که ما می‌خواهیم شروع بکنیم، یک کاری که به تعبیر امیرالمؤمنین ذی‌بال باشد یعنی برای آن اهمیتی قائل هستیم - البته در کار بی‌اهمیت هم خوب است ولی مخصوصاً در کارهای اهمیت‌دار - آن را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کنیم. هر ملتی برای شروع

کار خودش یک شعاری دارد. ملت اسلام در شروع کار خودش یک شعار دارد و آن توحید است. مسلمان هر کاری را که می‌خواهد شروع کند، سوار اتومبیل که می‌خواهد بشود شعار توحید می‌دهد، خوردن غذا را می‌خواهد شروع کند شعار توحید می‌دهد، وارد یک خانه می‌خواهد بشود شعار توحید می‌دهد، ساختمانی را می‌خواهد شروع کند شعار توحید می‌دهد، و هر کاری که فی‌الجمله اهمیت برای آن قائل است می‌خواهد شروع کند شعار توحید می‌دهد: **بسم الله الرحمن الرحيم**.

بسم الله الرحمن الرحيم شعار مسلمان است. به نام خدای رحمان و رحیم. شما ببینید در این جمله چه معنایی جمع شده است! **الله** من به ذاتی اعتقاد دارم لایتناهی، جامع جمیع صفات کمالیه؛ به ذاتی ایمان و اعتقاد دارم که تمام عالم مظهر رحمانیت و رحمت اوست، عالم هستی مظهر رحمت اوست. من به خدایی ایمان دارم که او رحیم است؛ یعنی اگر بنده‌ای در راه رضای او گام بردارد عنایتها و الطاف خاصی شامل حال او می‌شود. ما چرا داریم این شعار را فراموش می‌کنیم؟ چرا می‌خواهیم فراموش کنیم؟ چرا این شعار را تحقیر می‌کنیم؟ اصلاً **بسم الله الرحمن الرحيم** اعلام وابستگی به **لا اله الا الله** است، اعلام وابستگی به این است که من غیر از خدا مُطاعی نمی‌شناسم، من از غیر خدا - هرچه هست - آزادم، من فقط در مقابل یک نقطه خاضع و آن خداست. به نام آن خدا که من تنها بنده او هستم و بس. اگر شما چیزی بهتر از این پیدا کردید ما از شعار اسلامی دست برمی‌داریم. اگر شعار دیگری از این عالیتر و مترقی‌تر پیدا کردید من حرف ندارم.

می‌گویند [این کار] ارتجاع [است]. ارتجاع این است که انسان یک شعار بسیار عالی را کنار بگذارد برود به شعار منحط‌تر و پایین‌تر. ما می‌بینیم فرنگیها در اول کتابشان **بسم الله الرحمن الرحيم** نمی‌نویسند، نام

خدا نمی‌نویسند، می‌گوییم پس ما هم ننویسیم، لابد این دُمده شده، کهنه و قدیمی شده است. یک وقت یک آدم ماتریالیست است و واقعاً به خدا اعتقاد ندارد؛ ما باید برویم با او در اصل مطلب بحث بکنیم که خدایی وجود دارد یا وجود ندارد. خیلی عجیب است از آدمی که می‌گوید خدا وجود دارد ولی حاضر نیست در ابتدای کتاب خودش بنویسد: بسم الله الرحمن الرحیم. حال بعضی افراد درجهٔ دوم این شعار را می‌نویسند: به نام خدا. البته کار خوبی است، با نام خدا شروع شده، اما این مطلب را بدانیم که خود جملهٔ بسم الله الرحمن الرحیم شعار است. ما خود این جمله را باید زنده نگه داریم. دستور بدهید از بسم الله الرحمن الرحیم تابلوهای خیلی عالی، ظریف و زیبا بسازند، اینها را به خانه‌های خودتان بزنید. نترسید، از کی می‌ترسید؟! ما یک مردم شخصیت‌باخته هستیم، خیال می‌کنیم اگر در مقابل یک فرنگی قرار گرفتیم بگوییم بسم الله الرحمن الرحیم او ما را متهم به کهنه‌پرستی می‌کند، دیگر چیزی نمی‌گوییم. در مقابل هر که قرار می‌گیرید، منطقتان قوی است، دفاع کنید، با صدای بلند بگویید: بسم الله الرحمن الرحیم. چرا نمی‌گویید؟ چرا از بسم الله پرهیز می‌کنید؟ ما بسم الله را به عنوان یک شعار باید حفظ کنیم و شعارمانند هم باید حفظ کنیم. من در دلم آرام بگویم بسم الله الرحمن الرحیم کسی نفهمد، شعار نیست؛ بلند بگوییم؛ بلند گفتن است که اثر دارد.

وقتی شما در خانه‌تان بسم الله را همیشه بگویید آنوقت در بچه‌تان اثر دارد. به اندازه‌ای که شعار در روح بچه اثر می‌گذارد اصل حقیقت اثر نمی‌گذارد، یعنی بچه استعداد آن را ندارد. شما اگر می‌خواهید بچه‌تان موحد بشود از اول باید شعار توحید را در خانه‌تان وارد کنید. اگر می‌خواهید بچه‌تان به اسلام و پیغمبر و قرآن معتقد بشود اول باید شعارهای نبوت را در خانه‌تان بیاورید. اگر می‌خواهید بچه‌تان به ائمه

اطهار ایمان داشته باشد اول شعارهای امامت را در خانه تان ببرید. اگر می خواهید بچه تان به اصول اجتماعی اسلام پایبند باشد و اسلام را با اصولش بشناسد شعارهای عدالتی و حقوقی اسلام را در خانه های خودتان ببرید. بچه ای که از ابتدا که چشم باز کرده و دارای گوش شده و درک پیدا کرده است می بیند پدرش در هر کاری حتی سر سفره که می نشیند اول بلند - نه آرام که بچه چیزی نفهمد و در روح او اثر نگذارد - می گوید: بسم الله الرحمن الرحيم بعد دست به سفره می برد، وقتی هم که تمام شد می گوید: الحمد لله رب العالمين، شكراً لله خدا یا سپاس تو، این کار در روح او خیلی اثر می گذارد. می بیند پدرش وقتی می خواهد اتومبیل سوار بشود، در اتومبیل را که باز می کند می گوید: بسم الله الرحمن الرحيم. خوشبختانه یک شعاری که در میان ما زنده مانده و باید آن را بیشتر زنده کنیم و نگه داریم شعار نبوت است، همین صلوات که در میان ما معمول است و بسیار خوب است. واقعاً وقتی که اسم مبارک پیغمبر اکرم برده می شود باید ما صلوات بفرستیم و بلند هم صلوات بفرستیم. این شعار معنی دارد. وقتی فریادتان را به صلوات بلند می کنید می خواهید بگویید من به قرآن اعتقاد دارم، من به آورنده قرآن ایمان دارم، من به محتوای قرآن پایبند هستم، معتقدم و قبولش دارم.

حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ شعار تشیع در اذان است. همه می دانند و با ادله اهل تسنن هم می شود این مطلب را ثابت کرد که این جمله شعاری است که در متن اسلام وارد شده است و این شعار را ما باید بدهیم. عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ را در خانه یک نفر شیعه می بینیم: لا اله الا الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، بعد زیر آن می نویسیم: عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ. اینها شعارهایی است که ما باید زنده نگه داریم. من در خودم که حساب می کنم می بینم از مرحوم پدر بزرگوارم که همین دو سه ماه پیش از دنیا گذشتند [چیزهایی در این زمینه آموخته ام].

امکان نداشت که ایشان کاری را که اندکی اهمیت داشت شروع بکنند الا اینکه با صدای بلند - که همه می شنیدیم - می گفتند: بسم الله الرحمن الرحيم. و آن طور که من اطلاع دارم آخرین جمله ای هم که این مرد بزرگ گفت و بعد از آن از دنیا رفت همین بود، با صدای بلند گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، یک دقیقه بعد هم از دنیا گذشت، و چه از این بهتر که انسان با این شعار از دنیا برود.

مسئله نامگذاری

یکی دیگر از شعارهای ما که متأسفانه جامعه ما تحت تأثیر غرب زدگی دارد از دست می دهد مسئله نامگذاری است. هر ملتی اسمهایی که روی بچه های خودش می گذارد اسمهایی مخصوص به خود است. رابرت اسم ما نیست، اسم دنیای مسیحیت است. ما مسلمانیم، مسلمانی خودش اسم دارد و اساساً دستور دارد. دستور است که نگذارید این اسمها فراموش بشود. با کمال تأسف یکی از مظاهر تجدد ما^۱ این است که یک حسی در میان بعضی طبقات ما و خصوصاً در میان بعضی از خانمها پیدا شده که خیال می کنند اسمهای اسلامی دیگر کهنه شده است و به شخصیت آنها ضربه می زند که بعد از این اسم بچه اش را حسن یا حسین بگذارد (با اینکه ایمان به امام حسن و امام حسین دارد)، اسم بچه اش را علی، احمد، مصطفی، مرتضی، ابوالقاسم، رضا، کاظم، صادق، باقر و اسمهای انبیاء: ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، موسی و عیسی بگذارد. مثل اینکه خیال می کنیم که اینها دیگر کهنه شده و مانعی هم ندارد، مسلمانی که به این

۱. یا بگوئیم از مظاهر بدبختی ما، چون اینها تمدن که نیست، درک و فهم و شعور نیست؛ ما خیال می کنیم اگر ما یک چیز جدید و تازه ای به جای چیزی آوردیم این دیگر تمدن و ترقی شد!

حرفها نیست، حالا من به جای این اسمها می‌آیم اسمی مثلاً از گبرهای سه هزار و چهارهزارسال پیش می‌گذارم. خیر، مسلمانی شوخی بردار نیست. اسلام هم به ما نیاز ندارد که بخواهد با ما صلح و مصالحه کند که حالا از این یکی گذشتم. یا ما باید مسلمان باشیم و شعارهای اسلامی را که اعلام وابستگی ما به اسلام است حفظ و نگهداری کنیم و یا باید از اسلام استعفا بدهیم. از دست دادن تدریجی شعارها باعث می‌شود که بعد خود محتوا را از دست بدهیم.

من هم قبول دارم ماهیت و واقعیت اسلام هرگز به این مطلب نیست که من اسمم حسن باشد یا کامران. اینقدر اشخاصی بوده‌اند که اسمشان حسن و حسین و احمد بوده که کمر اسلام را شکسته‌اند. ممکن است اسم من یک اسم غیر اسلامی باشد ولی عملاً من مسلمان واقعی باشم. من منکر این مطلب نیستم؛ نمی‌گویم هرکسی با اسم مسلمان می‌شود و هرکسی با اسم از اسلام خارج می‌شود؛ ولی عرض می‌کنم که این خودش یک حسابی است در دنیای اسلام که ما این اسمها را به عنوان ظرفها باید حفظ کنیم تا محتوا و مظهر را از دست ندهیم.

نام «بابک»

اگر ما اسم فردی را که در طول تاریخ از او جز دشمنی و کینه نسبت به اسلام چیز دیگری سراغ نداریم و هیچ فضیلتی در او نمی‌بینیم جز اینکه با مسلمین می‌جنگیده، روی بچه‌مان بگذاریم، مثلاً اسم او را بابک بگذاریم، بچه‌مان فردا بزرگ می‌شود، با خود می‌گوید اسم دوستانم را حسن، حسین، عباس، علی و مرتضی گذاشته‌اند، اسم من هم بابک است؛ من هم بروم سراغ هم‌اسم خودم ببینم او کیست. وقتی می‌رود سراغ او، می‌بیند در زندگی آن آدم از نظر انسانی چیزی نیست و جز جنایت و مبارزه با

اسلام چیز دیگری وجود ندارد. به دروغ از او تعریف می‌کنند، می‌گویند بابک با اعراب می‌جنگید. کجا بابک با اعراب می‌جنگید؟! بابک با ایرانیها می‌جنگید نه با اعراب. بابک را ایرانیها کشتند و دویست و پنجاه هزار کشته دادند. عرب که اصلاً یک نژاد کوچکی بود و افراد زیادی نداشت. سردارشان یک ایرانی به نام افشین بود که با بابک می‌جنگید، نفراتش هم همه ایرانی بودند. تاریخ را شما بخوانید! می‌بینید شعارها ایرانی است، اسمها همه ایرانی است. ایرانیهایی که با بابک می‌جنگیدند گریزی داشتند اسمش را گذاشته بودند کافرکوب. بابک با اسلام و مسلمین می‌جنگید، با عرب نمی‌جنگید، عربی در کار نبود. معتصم خلیفه بود ولی او که با معتصم [نمی‌جنگید.] اگر ایرانیهای مسلمان بابک را یک عنصر ضد اسلامی تشخیص نمی‌دادند که با او به نفع معتصم نمی‌جنگیدند. ایرانیها از معتصم نهایت تنفر را داشتند ولی حاضر نبودند به قیمت جنگیدن با معتصم‌ها بیایند بابک‌ها را تأیید کنند. می‌دیدند اگر امر دائر بشود میان بابک و معتصم، باز معتصم از بابک بهتر است.

بچه‌ای بزرگ می‌شود در حالی که می‌بیند اسمش بابک است. طبعاً در او یک احساس علاقه‌ای نسبت به هم‌اسمش پیدا می‌شود و بسا هست که بعد، همین اسم‌گذاری این بچه را منحرف کند. یا می‌بیند اسمش اسم یک گبر آتش‌پرستی است که در چهارهزار سال پیش وجود داشته است. شوخی بردار نیست. اسلام است. ما باید شعارهای اسلامی را حفظ کنیم. اگر اسلام را می‌خواهیم باید شعارهایش را هم حفظ کنیم، اگر نمی‌خواهیم حساب دیگری است. من با کسانی دارم حرف می‌زنم که مسلمانند و از روی غفلت چنین کارهایی را می‌کنند. می‌خواهم از غفلتشان خارج بشوند. حال اگر کسی مسلمان نیست و با اسلام ضدیتی دارد ما با آنها منطقی و سخن دیگری داریم.

فلسفه تجدید عزاداری امام حسین علیه السلام

عرض کردم که در اسلام اصول و شعارهایی است. هیچ با خودتان فکر کرده‌اید که فلسفه اینکه باید عزاداری امام حسین علیه السلام هر سال تجدید بشود چیست؟ عزاداری معمولی در افراد عادی، اسلام می‌گوید سه روز است؛ یعنی اگر کسی پدر یا برادرش مرد سه روز به عنوان یک فرد عزادار در خانه می‌نشیند، مسلمین هم وظیفه دارند به تسلیت او بروند و بعد از سه روز باید غائله را خاتمه بدهد. تنها موضوعی که گفته‌اند برای همیشه باید آن را احیا کنید و برایش بگریید، آن را زنده نگه دارید و نگذارید فراموش بشود، مسئله عزاداری حسین بن علی است، چرا؟ آیا حسین بن علی نیازی دارد که ما و شما بیا بییم بنشینیم برایش گریه کنیم، مثلاً تشقی قلبی پیدا می‌کند، العیاذ بالله عقده‌های دلش خالی می‌شود؟ یا عقده‌های دل فاطمه زهرا و یا حضرت امیر خالی می‌شود؟ اصلاً آنها عقده دل دارند که بخواهند خالی کنند؟ امام صادق فرمود: *سورة والفجر را بخوانید که سورة جد ما حسین بن علی است. گفتند: آقا به چه مناسبت؟ فرمود: آیات آخر سورة والفجر: یا ایتُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِی عِبَادِیْ وَ ادْخُلِیْ جَنَّتِیْ^۱*. ای صاحب نفس آرام! به سوی پروردگارت بازگرد، تو از پروردگارت خشنودی، عقده‌ای در روح تو وجود ندارد. تو آگاهانه کار خودت را انجام دادی، از کار خودت هم خوشحالی. خدا از تو راضی است. حالا برو در زمره بندگان خاص من، در زمره بندگان ما باش. حسین رفت نزد پدر و برادر و مادر و جد بزرگوارش، آنها در یک سعادتی هستند که برای ما قابل تصور نیست. عقده‌ای ندارند که ما بخواهیم برای تشقی عقده آنها کاری کرده باشیم.

پس مسئله چیست؟ تشفی این است که اسلام اصلی دارد به نام اصل عدل: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَابْتِئَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**^۱. اسلام اصلی دارد به نام مبارزه با ظلم و ستمگری، اصلی دارد به نام حماسه شهادت. حسین سمبل احیای عدالت اسلام است. حسین سمبل مبارزه با ظلم در دنیای اسلام است، حسین حماسه شهادت است، حسین شعار عدالت اسلامی است، شعار عدالت است. تا شما نام حسین را زنده نگه می‌دارید، یعنی ما طرفدار عدالت اسلامی هستیم. اینکه پرچم سیاه بالای خانه‌تان می‌زنید یعنی من وابسته به حسینم، کدام حسین؟ همان حسینی که در راه عدالت شهید شد. پس من وابسته به عدالت اسلامی‌ام. من وابسته به حسینم، کدام حسین؟ همان حسینی که در راه خدا هرچه داشت داد، آن حسین پاکبخته در راه خدا. پس من طرفدار پاکبختگی در راه خدا هستم. خود همین شعار است. اسم بچه‌تان را هم که حسین می‌گذارید - اگر توجه داشته باشید - می‌خواهید این شعار را زنده نگه دارید.

این است که به ما گفتند نگذارید این [حادثه] فراموش بشود. سال به سال این خاطره را تجدید کنید. وقتی که این خاطره را تجدید می‌کنید متن وقایع را برای یکدیگر بازگو می‌کنید. وقتی متن وقایع را بازگو می‌کنید می‌بینید چگونه است که حسین برای عدل اسلامی قیام کرد و در مقابل ظلم ایستادگی کرد؛ صحنه‌ای و حماسه‌ای می‌بینید که نظیرش در همه دنیا هرگز وجود ندارد. این هم خودش تعظیم شعائر است. **ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ**^۲. هرکسی که شعارهای الهی را زنده کند و بزرگ بشمارد این نشانه آن است که قلبی پاک و متقی و پرهیزکار

۱. نحل / ۹۰

۲. حج / ۳۲

دارد.

آری امام حسین علیه السلام در دل هر مسلمان حقیقت خواه و عدالت خواهی جا دارد. إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْتُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ همانا حسین بن علی یک محبت مرموز و پنهانی در دل هر مؤمنی دارد، چرا؟ خیلی واضح است، چون هر مؤمنی در دلش یک علاقه‌ای به اسلام دارد؛ چون به اسلام علاقه دارد حسین را که در راه جانبازی اسلام می‌بیند که جان و مال و فرزندان و همه چیزش را در راه اسلام فدا کرد از اسلام جدا نمی‌بیند و اسلام را از حسین جدا نمی‌بیند. به آن مقدار که خودش را وابسته به اسلام می‌بیند وابسته به حسین بن علی علیه السلام می‌بیند. نه تنها ابا عبدالله، همه کسانی که در راه خدا و در رکاب ابا عبدالله علیه السلام شهید شدند همین طور هستند.

□

روز تاسوعاست و من باید مقداری ذکر مصیبت کنم و شما را توجه بدهم به فلسفه قیام حسینی از یک طرف و فلسفه عزاداری حسین بن علی علیه السلام از طرف دیگر.

motahari.ir

نفوذ مسیحیت در دستگاه یزید

فلسفه قیام حسینی همان بود که امام حسین اسلام را در خطر دید، و دید اگر یک قیام جانانه‌ای نکند اسلام بکلی رفته است. ملت اسلام در خواب است. شخصی زمامدار شده است که هیچ چیزی از اسلام نمی‌فهمد، دشمن اسلام است و حتی آن مقدار سیاستی که پدرش داشت - که به خاطر سیاست خودش لازم می‌دانست یک چیزی از اسلام را نگه دارد - این هم در او نیست. مسیحیت هم نفوذی در دستگاه یزید پیدا کرده است، مشیر و مشاورهایش افراد مسیحی هستند و از آنها الهام می‌گیرد و

اگر این پرده دریده نشود اسلام برای همیشه از دست می‌رود. دمشق (شام) آن زمان که پایتخت اسلامی بود) همسایه بود با پایتخت دنیای مسیحی یعنی همین اسلامبول فعلی - که اکنون یک شهر اسلامی است - و ترکیه فعلی که یک کشور اسلامی است. اسلامبول، آن وقت مرکز روم شرقی و یکی از مراکز بزرگ مسیحیت بلکه بزرگترین مرکز مسیحیت بود. معاویه باب رفت و آمد را باز کرده بود. از زمان معاویه اینها نفوذی در دستگاه پیدا کرده بودند و قصه قتل امام حسین یک عمل به اصطلاح امروز استعماری و یک نقشه حساب شده از طرف مسیحیها بود. حال قضیه از چه قرار بود؟ یکی از جاهایی که تاریخ نشان می‌دهد انگشت اینها پیدا است این است که اینها غلامی دارند به نام سرجون که این غلام مسیحی است. یزید خودش هم بسیاری از وقت خودش را در دیرها و صومعه‌های مسیحیها بسر می‌برد. علتش این بود که در آن وقت هنوز در دنیای اسلام مفاسد شرابخواری و فاحشه‌بازی رواج پیدا نکرده بود و در میان مسلمین پیدا نمی‌شد، کسانی که می‌خواستند دنبال این کارها بروند می‌رفتند در این دیرها و صومعه‌ها که در آنجا هم شراب فراوان وجود داشت و هم زنهای بدکاره. یزید هم مقدار زیادی از عمر خودش را در همین دیرها و صومعه‌ها بسر برده بود که داستانها دارم و الآن وقتش را ندارم برایتان عرض بکنم.

در اواخر زمان معاویه، عبیدالله زیاد منفور دستگاه شده بود و مخصوصاً میان او و یزید یک شکرآبی بود. از زمان پدر عبیدالله یک شکرآبی میان یزید و عبیدالله زیاد بود و لهذا یزید به او پسته‌های عالی نمی‌داد. وقتی که جریان بیعت گرفتن از اباعبدالله پیش آمد و بعد به شام خبر رسید که حسین بن علی به مکه رفت و در مکه متحصن شده است یعنی از امنیت بیت‌الله الحرام استفاده می‌کند و بعد خبر دادند حسین از مکه به طرف عراق حرکت کرد، دستگاه خلافت را وحشت گرفت: نکند

مردم عراق که طرفدار علی بن ابی طالب هستند جداً دور حسین را بگیرند. یزید به فکر افتاد که حالا چگونه جلوگیری کند؟ همین غلام مسیحی آمد و گفت: اگر امروز پدرت معاویه زنده بشود و تو با پدرت در این کار مشورت کنی و پدرت به تو دستور بدهد فلان کار را بکن، می‌کنی یا نه؟ گفت: می‌کنم؛ چون خود یزید هم به سیاست معاویه فوق‌العاده اعتراف داشت. گفت: بنابراین اگر من دستوری و فرمانی به خط و امضای پدرت معاویه بیاورم به تو نشان بدهم قبول می‌کنی؟ گفت قبول می‌کنم. رفت و محرمانه یک دستخطی از معاویه آورد. حالا خدا عالم است که جعلی بود یا حقیقی، ولی به هر حال یزید یقین کرد که دستور معاویه است. در آنجا نوشته بود که اگر در عراق گرفتار شدی و حسین بن علی به طرف عراق حرکت کرد یگانه فردی که از عهده او برمی‌آید - یعنی از هیچ جنایتی ابا نمی‌کند و هیچ مانع وجدانی جلو راهش نیست و تا آخرین حد دستور تو را اجرا خواهد کرد - عبیدالله پسر زیاد است. یزید گفت قبول کردم. بعد خودش هم گفت من در خواب دیدم نهری از خون جریان دارد و من می‌خواهم از این نهر عبور کنم و نمی‌توانم. عبیدالله پسر زیاد آمد مرا از این نهر عبور داد.

نقش عبیدالله زیاد

بعد از این جریان بود که یزید فوراً یک حکومت کوچکی به عبیدالله داد. اینها قوم و خویش بودند. به یک حساب ولدالزناپی، عبیدالله پسر عموی یزید بود. زیاد پدر عبیدالله استلحاقاً برادر معاویه شد؛ یعنی بعد از سالها که او را بی‌پدر می‌گفتند (یزید بن ابیه، یعنی کسی که اصلاً پدر ندارد) یک آدم مشروب‌فروش دوره جاهلیت آمد شهادت داد که در فلان وقت مادر زیاد و ابوسفیان با همدیگر زنا کردند و این «یزید» پسر ابوسفیان است از زنا.

معاویه هم به سیاست می خواست او را ملحق کند. گفتند بسیار خوب پس «زیاد» شد پسر ابوسفیان؛ از آن روز جزء فامیل اینها شد. یزید با اینکه از عبیدالله تنفر داشت ولی چون از افراد فامیل بود و بنی امیه خیلی رعایت فامیل می کردند قبلاً حکومت بصره را انحصاراً به او داده بود ولی کوفه که مرکز بود به دست کس دیگر بود. اینجا بود که فوراً به عبیدالله نامه نوشت و گفت ما حکومت کوفه و عراقین را به طور مطلق به تو دادیم؛ برو، حسین بن علی می آید، دفع حسین بن علی را به هر شکل که مصلحت می دانی بکن، که آن جریانها واقع شد و تفصیلش را تا حدی خودتان می دانید.

و انصاف هم اگر غیر عبیدالله زیاد هر کس دیگر می بود لااقل در یک جا می ماند. این مرد این کار را در نهایت قساوت و بی رحمی و بی ملاحظگی انجام داد و ریشه یزید را هم همان کار کند و ریشه آل ابوسفیان از همان جا کنده شد. حتی عمر سعد نمی خواست خودش را به جنایت کشتن حسین بن علی آلوده کند، هم خدا را می خواست هم خرما، و در مدتی که در کربلا بود به عبیدالله نامه پشت سر نامه می نوشت بلکه کاری کند که عبیدالله از فرمان قتل اباعبدالله صرف نظر کند؛ و گاهی دروغهای مصلحتی و سیاسی هم می نوشت: من با حسین صحبت کردم، حسین هم خیلی غیرقابل انعطاف نیست، می شود به گونه ای با او کنار آمد و صلح کرد [تا] قضیه با مسالمت برگزار بشود. راوی که آنجا بوده می گوید اینها را از خودش می ساخت برای اینکه می خواست خودش را نجات بدهد و به ارتکاب این جنایت آلوده نکند.

آخرین نامه اش که به دست عبیدالله رسید، عبیدالله کمی به فکر فرو رفت ولی شخصی از حاشیه مجلس بلند شد و گفت آیهها الامیر اشتباه می کنی، یک وقت به نامه پسر سعد ترتیب اثر ندهی که اگر حسین امروز از جنگال شما نجات پیدا کرد فردا او قوی و نیرومند است و شما ضعیف.

گفت: راست گفתי. فوراً نامه بسیار تند و شدیدی به پسر سعد نوشت که پسر سعد! ما تو را برای این فضولیها نفرستاده بودیم، ما تو را فرستادیم بروی با حسین بجنگی، تو هر روز برای من نامه می نویسی و برای حسین بن علی خیرخواهی می کنی، فضولی موقوف! این ساعت که نامه من رسید، بلافاصله تو باید با حسین بن علی بجنگی. اگر حاضر نیستی، فرماندهی سپاه را به حامل این نامه (شمر بن ذی الجوشن) بده و مادستور خودمان را به او داده ایم که چگونه رفتار کند. محرمانه هم ابلاغی به نام شمر صادر کرده بود که اگر پسر سعد امتناع کرد تو فرماندهی سپاه را بگیر، همینکه فرماندهی سپاه را گرفتی و او یک فرد عادی شد فوراً احضارش کن و گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست. حالا نامه چه وقت می رسد؟ عصر مثل امروز، عصر تاسوعا، نزدیکهای غروب، همان وقتی که معمولاً افرادی هم که با همدیگر جنگ دارند دست از جنگ می کشند.

یک وقت دیدند پیکی تند، شمر بن ذی الجوشن، از کوفه آمد. به صرف رسیدن، آن نامه مستقیم عبیدالله را داد. عمر سعد تا خواند، رنگ از صورتش پرید، نگاهی به سراپای این پسر کرد؛ فهمید. گفت حتماً تو مانع شدی؛ نزدیک بود من کار را به جایی برسانم و تو مانع شدی. گفت به هر حال بگو چه می کنی؟ فرمان امیر را اجرا می کنی یا نمی کنی؟ گفت: بله اجرا می کنم؛ تو هم فرمانده پیادگان باش. اینجا بود که پسر سعد هم رسماً دنبال روحیه پسر زیاد را گرفت، آنأ به لشکر فرمان داد که حرکت کنید. برای اینکه مردم را گول بزند - از همان گولهایی که می زدند: حسین خروج کرده، حسین از اسلام خارج شده، حسین از دین جدش خارج شده، حسین در نظم عمومی اخلاص ایجاد کرده است بنابراین قتلش جایز است و اگر کسی با حسین بجنگد مثل این است که با کافران جنگیده باشد و اهل بهشت است - یک وقت فریادش بلند شد: « يَا خَيْلَ اللَّهِ اِزْ كَيْبِ وَ بِالْجَنَّةِ

اَبِیْثِرِی» لشگر خدا سوار شوید، شما را به بهشت بشارت می‌دهم^۱. جمعیت آماده یک وقت مثل برق پریدند روی اسبهای خودشان و حلقه محاصره را تنگتر کردند. ابا عبدالله با آن خیمه‌های کوچک و اصحاب کمش در محاصره این سی‌هزار نفر قرار گرفت.

در همان وقت حضرت در جلو یکی از خیمه‌ها همین‌طور که نشسته بودند سرشان را روی زانو گذاشته بودند و خوابشان برده بود. خواهر بزرگوارش زینب سلام‌الله علیها در خیمه بود، یک وقت دید یک صدای خروشی می‌آید، درست مثل اینکه صدای خروش دریا از دور بلند است. لشگر که می‌آمدند صدای سُم و فریاد اسبهایشان و بهم خوردن اسلحه‌ها و فریاد مردها یک چنین همهمه عجیبی فراهم کرده بود. از خیمه بیرون آمد. دید دور تا دورشان از دور لشگر است که دارد نزدیک می‌شود و حصار را تنگ می‌کند. آمد دست روی شانه‌های ابا عبدالله زد: برادر جان! این سر و صداها را می‌شنوی؟ ابا عبدالله سر را بلند کرد. قبل از اینکه به این سروصداها توجهی کند فرمود: الآن با جدم داشتیم حرف می‌زدیم و جدم را در عالم رؤیا دیدم. جدم در عالم رؤیا به من نوید داد، گفت: حسینم! دوران جدایی نزدیک است به پایان برسد و تو عن قریب به ما ملحق خواهی شد. بعد از آن از جا بلند شد، برادر بزرگوارش ابی‌الفضل العباس را با یک عده بیست نفری احضار کرد، فرمود: فوراً بروید جلو این لشگر و با امیرشان سخن بگویید؛ بگویید آیا خبر تازه‌ای است؟ مقصودتان چیست؟ می‌خواهید به ما حمله کنید؟ چرا در این وقت؟ چرا سر شب؟ حضرت

۱. پسر سعد در زمان خودش مرد متشخصی بود، بعضی گفته‌اند مرد محدثی بود. پدرش سعد وقاص مرد باشخصیتی بود، مردم برای او احترامی قائل بودند و پسر زیاد بی‌جهت وی را انتخاب نکرده بود، می‌خواست از شخصیت [اجتماعی و درواقع] کثیف او استفاده کند.

ابی‌الفضل با بیست نفر از جمله حبیب بن مظهر و زهیر بن القین حرکت کردند رفتند مقابل لشکر ایستادند، فریادشان را بلند کردند: ایها الناس! سخنی داریم. آمدند جلو که چه می‌گویید؟ گفتند ما پیامی از طرف حسین بن علی داریم. امام می‌فرماید که آیا در این وقت خبر تازه‌ای است؟ مقصودتان چیست؟ گفتند فرمانی در همین ساعت از امیر ما رسیده است که ما باید به شما حمله ببریم. حسین یا باید تسلیم بشود، وقتی تسلیم شد اختیارش با ماست، او را نزد امیر خودمان عبیدالله زیاد می‌بریم، و یا اگر حاضر نیست تسلیم بشود باید با او بجنگیم تا او را بکشیم. فرمود: آیا این قدر صبر می‌کنید که من پیام شما را به برادرم برسانم؟ گفتند مانعی ندارد. زهیر بن القین و حبیب ایستادند. این دو بزرگوار شروع کردند به خطابه خواندن، چه خطابه‌های غزای حماسی و چه نصیحتی! و چه اندرزهایی دادند در این مدتی که حضرت ابی‌الفضل آمدند نزد اباعبدالله و برگشتند. وقتی که آمد و پیام را ابلاغ کرد حضرت فرمود: بسیار خوب، اما تسلیم که محال است؛ من تسلیم دشمن بشوم؟! خیر، من می‌جنگم تا خونم ریخته بشود، من مردانه خواهم جنگید. ولی شما از طرف ما این پیام را به آنها ابلاغ کنید بگویید الآن وقت جنگیدن نیست، تا صبح صبر کنید، فردا صبح با هم می‌جنگیم؛ من با این سپاه کوچکم، شما هم با آن جمعیتان. در ضمن پیغام این جمله را هم گنجانند تا کسی خیال نکند وحشتی یا ترسی به پسر علی دست داده است و نمی‌خواهد بجنگد. به برادرش می‌گوید: برادر جان! خدا خودش گواه است که من این جمله را می‌گویم برای اینکه آرزو دارم امشب را به عنوان آخرین شب عمر خودم با خدای خودم مناجات کنم و قرآن بخوانم. هدفم فقط این است و الا برای من فرق نمی‌کند الآن با من بجنگند یا صبح.

وقتی این پیام به دشمن ابلاغ شد بعضی گفتند بپذیریم، بعضی

گفتند نپذیریم. عمر سعد دید اختلاف افتاد و اختلاف هم دارد شدید می‌شود و ممکن است این اختلاف به نفع اباعبدالله تمام بشود، فوراً خودش گفت: ما فردا می‌جنگیم نه امشب. تا اینکه فردا شد. فردا صبح خیلی زود اباعبدالله نماز را که خواند همان لشکر کوچک خودش را منظم کرد. گویی چنین نیست که در مقابل یک دریا قرار گرفته. برای خودش میمنه و میسره و قلب قرار داد، فرمانده قرار داد، پرچمدار و علمدار قرار داد. همه اینها را منظم و مرتب کرد. دشمن هم که کار خودش را کرد.

ردالت عمر سعد

باز پسر سعد یک ردالتی کرد. (وای به حال انسان وقتی که شیفته مقام دنیا بشود. این وعده پسر زیاد که مُلک ری، حکومت ری، استانداری ری را به تو می‌دهم او را دیوانه کرده بود.) یک کاری هم می‌کرد که مأمورینی که مرتب گزارش می‌دادند گزارش بدهند که امیر عمر سعد نه تنها فرمان شما را اطاعت کرد بلکه یک خوش خدمتی‌ها و ابتکارها هم به خرج داد. یکی از آن خوش خدمتی‌هایش این بود: تا روبرو شدند، ابا عبدالله [به اصحابش] سپرد که چون اینها مسلمان هستند و به طور کلی قانون جنگ اسلامی و مروّتی که اسلام در جنگ لازم می‌داند این است (مخصوصاً علی عَلِيٌّ رعایت می‌کرد) ما شروع به جنگ نمی‌کنیم. فرمان شدید داد که ما شروع به جنگ نمی‌کنیم همان طوری که علی هرگز شروع به جنگ نمی‌کرد، دشمن که شروع می‌کرد آنوقت دفاع می‌کرد. اما عمر سعد آمد در جلو ایستاد، تیری را به کمان کرد، اولین تیر را خودش به طرف خیام حرم حسین فرستاد. بعد به لشگرش فریاد کرد: ایها الناس! در نزد امیر شهادت بدهید که اولین تیر را خودم رها کردم. تا این تیر رها شد تیراندازهای دشمن تیرها را مثل دانه‌های باران فرستادند. لشکر اباعبدالله هم یک عده

تیرانداز داشت، آنها هم تیرهای خودشان را رها کردند. نیمی از اصحاب اباعبدالله در همین تیراندازی از پا درآمدند ولی مردانه از خودشان دفاع کردند. (یک وقت انسان غالب می‌شود ولی با نامردی و یک وقت کسی کشته می‌شود اما با مردانگی.) کاری کردند که دشمن ترسید. یک یک به میدان می‌آمدند. دشمن شکست خورد و گفت با اینها نمی‌شود جنگید.

جناب عابس به میدان آمد، مردی بود خیلی شجاع و دلاور؛ در این صحنه هم که روحش قوت گرفته بود نیرویش چند برابر شده بود - چون خیلی فرق می‌کند که انسان به خاطر ایمانش بجنگد یا به خاطر شکمش - آمد وسط میدان ایستاد و گفت: أَلَا رَجُلٌ! یک مرد می‌آید؟ یک نفر جرئت نکرد بیاید. با اینکه خلاف مرث و مردانگی عرب بود اینها نامردی کردند، جرئت نکردند جنگ تن به تن بکنند، شروع کردند به تیراندازی، سنگ پرانی، کلوخ پرانی. این مرد بزرگ برگشت و رفت در خیمه. یک وقت دیدند تمام اسلحه‌اش را کند، خود و زرهش را کند، سپرش را برداشت لخت آمد وسط میدان، گفت حالا به جنگ من بیایید، چقدر شما نامردید! شما خیال کرده‌اید ما از کشته شدن می‌ترسیم؟ کشته شدند ولی با چه مردانگی و شهامتی! دشمن با اینکه عددش زیاد بود از سنگ و کلوخ استفاده می‌کرد، از دشنام استفاده می‌کرد، از نیزه پرانی و شمشیر استفاده می‌کرد، از هر وسیله‌ای که داشت استفاده می‌کرد.

عرض کردم اولین تیر را عمر سعد پرتاب کرد. با این تیر جنگ شروع شد. می‌دانید جنگ کی خاتمه پیدا کرد؟ جنگ با یک تیر هم خاتمه پیدا کرد؛ با یک تیراندازی شروع شد با یک تیراندازی هم خاتمه پیدا کرد. می‌دانید آن چه وقت بود؟ آن وقتی که غیر از حسین کسی نیست؛ تنها حسین است و حسین، و از جلو حسین هم مثل روباههایی که از جلو شیر فرار کنند فرار می‌کردند. جنگ را این جور خاتمه دادند: حسین خسته

شده است، فَوَقَّفَ لِيَسْتَرِيحَ سَاعَةً وسط میدان ایستاد لحظه‌ای استراحت کند، یک سنگ به پیشانی مقدس اباعبدالله برخورد کرد و خون از پیشانی حسین جاری شد. ولی هنوز جنگ برقرار بود (چون دو طرف در جای خود بودند، یک طرف حسین و یک طرف یک دریا لشگر). تا آخر یک تیر این جنگ را خاتمه داد: حسین لباسهایش را بالا برد که پیشانیش را پاک کند، یک تیر زهرآلود آمد به سینه اباعبدالله نشست. فَسَقَطَ الْحُسَيْنُ مِنْ فَرَسِهِ عَلَى الْأَرْضِ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ...

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و اله الطاهرين نستلك اللهم و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما.

خدایا حقایق اسلام را بر ما روشن بفرما.

خدایا ما را موفق بدار که شعائر اسلامی تو را زنده نگه داریم.

خدایا ما را در پرتو شعارها و شعائر اسلامی موفق و مؤید بدار.

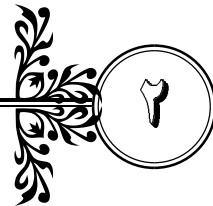
خدایا تو را قسم می‌دهیم به حق محمد و آل محمد در این

ایامی که ایام توسل است اموات همه ما را غریق رحمت

خودت بفرما.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

لزوم تعظیم شعائر اسلامی



این سخنرانی در حدود سال ۱۳۵۰ در مسجد الجواد تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ!

در بحثی که روز گذشته شروع کردیم سخن ما درباره شعائر اسلامی بود و وظیفه‌ای که ما برای حفظ و نگهداری و بزرگداشت این شعائر داریم. دیروز به طور اختصار راجع به معنی شعار عرایضی عرض کردم که به طور اشاره باز امروز عرض می‌کنم. هر شعاری نوعی اعلام وابستگی است. وقتی می‌گوییم «شعائر اسلامی» یعنی کارهایی که وابستگی ما را به اسلام می‌رساند. و مخصوصاً در دین مقدس اسلام یک سلسله مقررات به همین منظور وضع شده است که یک نفر مسلمان و یا جامعه اسلامی وابستگی خودش را به اسلام به این وسیله اعلام بکند. به طور کلی از نظر متن واقع، اساس اصول است و شعارها به منزله پوسته‌هایی است بر روی آن مغزها؛

یعنی ما در اسلام یک سلسله اصول داریم - اعم از اصول اعتقادی و اصول اجتماعی و اصول عبادی - که اینها رکن و اساسند و یک سلسله شعارها داریم وابسته به این اصول. مثلاً اصل اعتقادی توحید که ما داریم، شعارهایی داریم که مربوط به اصل توحید است. ما با این شعارها وابستگی خودمان را به اصل توحید اثبات و اعلام می‌کنیم، که روز گذشته به شعار بسم الله الرحمن الرحیم و ضرورت اینکه ما باید کارها را و مخصوصاً کارهای بزرگ را و بالاخص کارهای پسر و صدای خودمان را با نام خدا و نه تنها با لفظ «به نام خدا» بلکه با همین لفظ بسم الله الرحمن الرحیم شروع بکنیم. و یک سلسله شعارهای دیگری داریم که این شعارها اعلام وابستگی ماست به اصل نبوت. مثال زدم به خود صلوات و به نامگذاریها که ضرورت دارد ما برای اینکه وابستگی خودمان را به انبیاء عظام و بالاخص به خاتم آنها و اشرف و افضل آنها اعلام بکنیم، برای خودمان و فرزندان خودمان اعم از پسر و دختر از این اسمهای مقدس انتخاب کنیم. و باز در موضوع امامت یک سلسله شعارهای دیگری داریم که با آن شعارها وابستگی خودمان را به خاندان طهارت و عصمت و به اصل امامت اعلام می‌کنیم، که برای همه اینها مثال ذکر کردم. حال مثالهای دیگری عرض می‌کنم.

شعارهای ما در مسئله معاد

یکی از اصول اعتقادی ما اصل معاد است. ما نمی‌توانیم مسلمان باشیم و به مسئله معاد بی‌اعتنا باشیم. معاد خود یک حقیقتی است. مفهوم مردن در نظر یک نفر مسلمان با مفهوم مردن در نظر یک نفر مادی و ماتریالیست دو مفهوم است. مردن از نظر یک نفر ماتریالیست و مادی یعنی تمام شدن، از بین رفتن، فانی شدن، متلاشی شدن و معدوم شدن. ولی مردن از نظر یک انسان الهی و از نظر یک نفر مسلمان یعنی جا به جا

شدن، از خانه‌ای به خانه‌ای رفتن، از نشئه‌ای به نشئه دیگر منتقل شدن. این دیگر تردید ندارد. ما نمی‌توانیم مسلمان باشیم ولی دربارهٔ مردن، مادی و مثل مادیون فکر کنیم. اگر ما کوچکترین تردیدی در اصل معاد داشته باشیم نمی‌توانیم خودمان را مسلمان اعلام بکنیم. بنابراین ما یک سلسله مسائل داریم که در واقع به منزلهٔ شعارهای ماست در مسئلهٔ معاد. اینها باید در گفتار ما، در اعمال ما، در نوشته‌های ما نمایان باشد که من معتقد به قیامت، معتقد به روز جزا هستم، معتقد به جاودانگی و ابدیت هستم، من معتقدم که من و هیچ انسانی معدوم نمی‌شود بلکه معتقدم تمام این عالم از این نشئه‌ای که دارد یکمرتبه برمی‌گردد به نشئه دیگر و تمام عالم چهرهٔ دیگر پیدا می‌کند. *يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ* .

مثلاً ما می‌خواهیم در روزنامه اعلام ختم بکنیم؛ می‌خواهیم به دوست خودمان که پدر یا برادر یا همسرش از دست رفته است تسلیت بگوییم. ما باید در اعلام ختم خودمان این شعار را که من به قیامت معتقدم، حفظ کنیم. در تسلیت خودمان باید اعلام بکنیم من معتقد به قیامت. یک مسلمان در شعار تسلیت خودش در روزنامه نمی‌نویسد: «ما هم با تو در این غم شریکیم». «ما هم با تو در این غم شریکیم» یعنی چه؟! اولاً غالباً یک دروغ است. گفتند مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی رضوان‌الله علیه که بسیار مقید بود در الفاظ خودش حتی یک مبالغه هم نباشد قرار بود یک تلگراف تسلیتی به شخصی بدهد. در صورتی که به ایشان دادند امضا کنند نوشته بود: با کمال تأسف - مثلاً - مصیبت وارده را تسلیت می‌گوییم. ایشان گفت: نه، چون من کمال تأسف ندارم، چرا

می‌نویسید کمال تأسف؟! این دروغ است. دروغ را تعارف هم نباید کرد. گذشته از اینکه اینها دروغ است، انسان چرا رنگ اسلامی ندهد؟ چرا طلب مغفرت برای مرده نکند، چرا نام خدا را نیاورد و نگوید من از خدا برای شما صبر و برای او مغفرت می‌طلبم؟ اگر مسلمانییم باید شکل تسلیت و شکل اعلام ختممان هم نشان بدهد که من معتقد به قیامتیم؛ باید اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۱ یا: هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ^۲ - هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ^۳ و امثال اینها شعار باشد.

یک دقیقه سکوت!

خیلی عجیب است! ما از یک طرف می‌گوییم مسلمانییم و وابستگی خودمان را به دین اسلام اعلام می‌کنیم، بعد در حساسترین مراکز کشور ما مثل مجلس شورای ملی و مجلس سنا ژست ماد یگری به خودشان می‌گیرند، چطور؟ یک رفیقشان را از دست می‌دهند بعد یک نفر می‌آید اعلام می‌کند: فلان کس، دوست عزیز ما، از میان رفت، فعلاً در میان ما نیست، پس یک دقیقه سکوت اعلام می‌کنیم. بعد یک دقیقه «صُمَّ بُكُمْ» می‌شوند. «یک دقیقه سکوت اعلام می‌کنیم» یعنی چه؟! این سکوت چه اثر و فایده‌ای دارد؟ می‌خواهد بگوید من به قیامت و به مغفرت و طلب مغفرت و این حرفها اعتقاد ندارم، یک دقیقه سکوت. این یک دقیقه سکوت را آدمهایی درآوردند که اساساً به این حرفها اعتقاد نداشتند. در یک کشور اسلامی که برای یک نفر میت اظهار تأسف می‌خواهد بشود که شکلش نباید یک دقیقه سکوت باشد. گفت: «یک دست به مصحفیم و یک

۱. بقره / ۱۵۶

۲. بقره / ۲۵۵

۳. فرقان / ۵۸: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ.

دست به جام»؛ هیچ معلوم نیست که اصلاً ما مسلمانیم یا نامسلمان، به خدا اعتقاد داریم یا نداریم؟ قیامت را اعتقاد داریم یا منکر هستیم؟ هیچ وضعمان معلوم نیست، فقط تقلید محض، چرا؟ چون در دنیای اروپا برای مرده‌های خودشان یک دقیقه سکوت می‌کنند. چرا می‌ترسید؟! مسلمانم، او مرده است، برای مسلمان طلب مغفرت باید کرد، یک سوره کوچک قرآن باید خواند؛ حمدی می‌خوانیم، سوره‌ای می‌خوانیم، یا چهار تا قُلْ هُوَ اللهُ می‌خوانیم یا یازده تا قُلْ هُوَ اللهُ می‌خوانیم یا هفت تا اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ می‌خوانیم. بچه‌های ما وقتی که بشنوند برای مرده‌های ما در مجلس شورا و مجلس سنا یک دقیقه سکوت اعلام می‌کنند چه فکری می‌کنند؟! معاد اصل است ولی این شعارها را باید حفظ کرد.

حفظ حرمت مسجد

کم‌کم مجالس ختم هم به یک شکل دیگری پیدا می‌شود. یک وقتی راجع به همین مسجد^۱، رفقا صحبت می‌کردند درباره اینکه مجالس ختم در اینجا ادامه داشته باشد یا نداشته باشد. نظر به یک وضعی که هرچه هم اولیای مسجد اصرار می‌کنند و فشار می‌آورند باز هم بعضی از خانمها با یک وضع نامطلوبی در جلسه ختم شرکت می‌کنند، رفقا و دوستان تصمیم گرفتند اساساً مجالس ختم را برداریم. یک فکر مانع شد و آن اینکه اگر مجالس ختم را از مساجد بردارند، می‌برند در باشگاهها، وقتی بردند در باشگاهها آنجا دیگر نه قرآنی خوانده می‌شود، نه جزوهای پخش خواهد شد، نه واعظی می‌آید که دو کلمه برای مردم وعظ و اندرز و سخن دینی بگوید، باز یک نفر می‌آید چهار کلمه چرت و پرت می‌گوید، بعد هم

۱. [مسجد الجواد تهران، میدان هفتم تیر]

می‌گوید: یک دقیقه سکوت، به روح آن مرده هم صلوات. به خاطر همین، دندان روی جگر گذاشتیم و گفتیم حالا باشد ان شاء الله بلکه تدریجاً بر آن مشکل هم پیروزی پیدا بشود؛ و من این را مخصوصاً عرض می‌کنم: آقایان! یکی از شعارهای ما مساجد است. احترام مسجد را حفظ کنید. به خانمهایتان و به خانمهای خویشاوندانتان و به هرکسی که با او دوست و آشنا هستید بسپارید، بگویید لا اقل در مشاهد مشرفه که شرکت می‌کنید، حرم امام رضا که می‌روید، مسجد که می‌آید، شعار اسلامی حجاب اسلامی را حفظ کنید. حالا هر جهنم دره دیگری می‌خواهید بروید به هر وضعی می‌خواهید بروید بروید، آخر مسجد را چرا؟ این کار دو گناه است که هم یک زن خودش را جلو مردهای بیگانه لخت و عور کند، و هم با این وضع بسیار زننده بیاید در مسجد و احترام مسجد را بشکند. من حتی نمی‌توانم بگویم گناه این از آن گناه کمتر است. آنوقت آن میت بدبخت چه حالی دارد؟! مجلس ختم را می‌گیرند برای اینکه طلب مغفرت برای یک میت بکنند؛ بعد این زنها می‌آیند موجب صد گناه می‌شوند در آن مجلس ختمی که بناست طلب مغفرت بشود. شما را به خدا قسم به این خانمهایی که به نوعی با آنها وابستگی و آشنایی دارید بسپارید، بگویید لا اقل این یک ساعت، خودتان و احترام مسجد را حفظ کنید. تنها این مسجد را نمی‌گوییم، خیلی مساجد دیگر چنین وضعی دارند.

شعار اذان

یکی دیگر از شعارهای ما که باز شعار اصول اسلامی است اذان است. اگر بدانید برای اذان در اسلام چقدر اهمیت قائل شده‌اند! حالا کار ما به جایی کشیده است که هرکسی که برای خودش یک ذره به اصطلاح شخصیت قائل است مثل اینکه کسر شأنش می‌کند که بایستد فریاد بکشد: الله اکبر

الله اکبر در صورتی که این کار افتخار بزرگ است. مگر نشنیده‌اید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافتش، یعنی آن وقتی که از نظر ظاهر هم شخص اول مملکت بود (از نظر باطن که بعد از پیغمبر همیشه او شخص اول بوده)، همان وقتی که از نظر مقامات اجتماعی هم شخص اول مملکت خود بود خودش می‌رفت بالای مأذنه در مسجد کوفه، فریادش را بلند می‌کرد: الله اکبر الله اکبر. آن آخرین روزی که آمد مسجد و لحظه‌ای بعد از آن، ضربت به فرق مبارکش وارد شد قبلاً اذان گفته بود. در میان شعارهای اسلامی هیچ شعاری به اندازه اذان شعاریت ندارد. اسلام یک دین گویا و ناطق است. همین طور که تفاوت انسان را با حیواناتی دیگر در نطق گذاشته‌اند و انسان را می‌گویند حیوان ناطق، در مقابل حیواناتی صامت، اسلام یک دین ناطق است، همه شعارهایش هم شعارهای زباندار است، با انسان سخن می‌گوید.

اسلام شعار تصویری ندارد

اسلام شعار تصویری ندارد. دو شعار است که اسلام ندارد؛ یکی شعار تصویری و یکی شعار عددی. در بعضی از جاهای دیگر شعارهای تصویری پیدا می‌شود مثل صلیب که شعار مسیحیت است. اسلام شعاری ندارد که در مقابل صلیب بگذاریم. هلال که شما می‌بینید امروز تا اندازه‌ای شعار شمرده می‌شود و در مقابل صلیب قرار می‌دهند البته شعار دولت عثمانی بود. چون در قدیم اروپاییها با اولین و عظیمترین و بزرگترین دولت اسلامی که روبرو می‌شدند دولت عثمانی بود و هلال شعار دولت عثمانی بود، لذا در دنیای اروپا همیشه هلال را در مقابل صلیب قرار می‌دهند، می‌گویند جنگهای صلیب و هلال؛ در کجا صلیب هلال را مغلوب کرد و در کجا هلال صلیب را مغلوب کرد. ولی اگر ما بخواهیم هلال را به عنوان یک

شعار اسلامی بپذیریم؛ چنین شعاری ما در اسلام نداریم و به صورت اسلامی نمی‌شود آن را قبول کرد. اسلام هیچ نوع شعار تصویری ندارد. تصویرهایی که با اسم و به انتساب شخص مقدس رسول اکرم یا امیرالمؤمنین یا ائمه اطهار [است و] این تصویرهایی که در بازار می‌فروشند - شمایل پیغمبر اکرم، شمایل امیرالمؤمنین - هیچ کدام اساس ندارد و اسلام هم از اول تمایلی به این امر نداشته بلکه با آن مخالف بوده است. اسلام چون راجع به توحید غیور است و غیرت توحیدی زیادی دارد، از اول با مجسمه‌سازی و مجسمه‌تراشی - بالاخص برای اولیای دین - سخت مبارزه کرده است و در آن زمان هم افرادی بودند که اگر می‌خواستند تصویر بکشند با قلم می‌کشیدند - مخصوصاً در زمان ائمه که تمدن اسلامی خیلی توسعه پیدا کرده بود - ولی در عین حال چنین چیزی نبوده و مخصوصاً اگر از پیغمبر و ائمه تصویری می‌بود حتماً ما حالا آنها را به جای عیسیای مسیح گرفته بودیم و پرستش می‌کردیم.

گذشته از اینکه این تصویرها بی‌اساس است، این شمایلها را به نام پیغمبر و به نام حضرت امیر و به نام ائمه دیگر مثلاً حضرت امام حسین قبول نکنید؛ خشن است، قیافه عجیبی که نمی‌خواهم تعبیر زشتش را به کار ببرم؛ همیشه علی علیه السلام را با یک شمشیر دو زبانه‌ای که مثل زبان افعی دو سر دارد، با یک قیافه خشمناکی نشان داده‌اند. علی کی این جور بوده؟! دشمنهای علی می‌گفتند عییش برای خلافت این است که خنده روست. می‌فرماید: **عَجَبًا لِابْنِ النَّبِیَّةِ! یَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِی دُعَابَةٍ وَ انِّی امْرُؤٌ تَلْعَابَةٌ**. عجباً برای پسر نابغه (عمرو عاص) - می‌گویند قبل از او عمر این

جمله را گفته بود - عیبی که به من برای خلافت می‌گیرد این است که می‌گوید من یک آدم خوش مشربم، شوخی می‌کنم و خنده‌رو هستم. علی خاصیت هر مؤمنی را داشت: **الْمُؤْمِنُ بُشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ**. علی غصه و حزن و خوفش و هرچه داشت در دلش بود، هرگز دائماً ابروهای دوگره نداشت. علی در میدان جنگ که می‌رفت شمشیرش به دستش بود؛ مگر همیشه هر جا نشسته بود یک شمشیر دو دم روی زانویش گذاشته بود؟ بعضی قیافه‌های بسیار کریه مثل قیافه‌های قاتلهای حرفه‌ای را - که ثابت شده به دست دشمنهاست - می‌آیند به نام شمایل امیرالمؤمنین پخش می‌کنند، بعد شیعیان امیرالمؤمنین هم همینها را در خانه‌هایشان می‌زنند. یک سال، هم شمایل زردشت را منتشر کردند هم شمایل حضرت امیر را. زردشت که قطعاً شمایل ندارد چون اصلاً تاریخش معلوم نیست. عده‌ای می‌گویند اصلاً زردشت یک شخصیت افسانه‌ای است نظیر رستم و اسفندیار و اصلاً چنین آدمی وجود نداشته است. آنهایی هم که می‌گویند وجود داشته، از شش هزار سال قبل از میلاد گفته‌اند تا ششصد سال قبل از میلاد. در کجا متولد شده؟ در تمام این مسائل تردید است. از آدمهای چند هزار سال پیش که کسی شمایل ندارد. یکی از مجلات عکس زردشت را منتشر کرده بود به صورت یک آدم قدیس، یک چهره خیلی نورانی، سرش را هم به طرف آسمان کرده، یک ریش خیلی محرابی؛ هرکس نگاه می‌کرد می‌گفت عجب چهره نورانی! از امیرالمؤمنین هم یک عکس منتشر کرده بودند با یک ریش مخصوصی و زرهی به تن، قیافه‌ای گرفته که گویی با همه مردم دعوا دارد. آن وقت شیعیان مرتضی علی هم همینها را در خانه خودشان می‌برند! ما در اسلام شمایل تصویری نداریم. چه لزومی دارد؟ والله نه مستحب است و نه واجب؛ حتی مستحب هم نیست. اگر شکی باشد در اباحت

آن است.

شعارهای لفظی

اسلام شعار لفظی دارد. تابلو بنویسید در خانه خودتان: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ**. بنویسید: لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله. تابلوهای اصول اجتماعی اسلام را در خانه‌های خودتان بنویسید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ** (۱).
 بدهید از اینها تابلوهای بسیار عالی بسازند و در خانه‌های خودتان نصب کنید. اینقدر هم از این شعارها ما داریم که الی ماشاء الله. گفتیم اسلام دین ناطق و گویاست، با آدم حرف می‌زند؛ شمایل و تصویر یعنی چه؟! بعضی‌ها می‌آیند یک چیزهایی انتخاب می‌کنند که آیه قرآن هست اما شعار نیست. درست است، آیه قرآن همه جا مقدس است اما هر آیه قرآن که شعار نیست. فرض کنید کسی این آیه را در خانه خودش بنویسد: **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ** (۲). هرکس نگاه می‌کند می‌گوید مگر این خانه، خانه فسق و فجور است؟ **يَا: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ** (۳)... در بعضی خانه‌ها انسان یک نوع لوسی و نری می‌بیند، [این آیه را تابلو کرده‌اند:] **وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ** (۴). یعنی برای اینکه ما را چشم‌زخم نزنند آن را آنجا نصب کرده‌ایم. این شعار نیست. شعار اسلامی یعنی آنچه که به وسیله آن وابستگی خودتان را به اسلام نشان می‌دهید و یک اصل از اصول اسلامی را اثبات می‌کنید.

۱. حجرات / ۱۳

۲. نور / ۲

۳. مائده / ۹۰

۴. قلم / ۵۱

اسلام شعار عددی هم ندارد

همچنین شعار عددی هم ما نداریم، یعنی یک عدد معین که از نظر اسلام، ما باید برای آن احترام قائل باشیم. مثلاً کلمه مبارکه لا اله الا الله به یک حساب ۱۳۵ است، اگر لام را مشدد حساب کنیم می شود ۱۹۵. آیا عدد ۱۳۵ یا ۱۹۵ برای ما یک عدد مقدسی است؟ نه. عدد ۹۲ مساوی است با اسم مبارک محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، آیا عدد ۹۲ برای ما یک عدد مقدسی است؟ اگر ما یک جمعی تشکیل دادیم، خوب است ۹۲ نفر باشد نه ۹۳ نفر و نه ۹۱ نفر؟ نه. عدد ۱۱۰ مساوی است با اسم مبارک علی عَلِيٍّ، آیا این عدد از نظر اسلام یک تقدسی دارد؟ ۱۱۰ با ۱۱۱ و با ۱۰۹ فرق می کند؟ نه، اسلام از این بازیها خوشش نمی آید. برای این جور چیزها یک حدیث ضعیف هم شما نمی توانید پیدا کنید. ممکن است شما بگویید من که این کار را می کنم فقط می خواهم وابستگی خودم را به پیغمبر، به لا اله الا الله، به امیرالمؤمنین نشان بدهم. می گویم راست است ولی اسلام راههای دیگر نشان داده که از آن راهها شما وابستگی خودتان را نشان بدهید. شما چرا شعارهایی را که خود اسلام آنها را شعار انتخاب کرده است کنار می گذارید بعد شعاری از پیش خودتان انتخاب می کنید؟ حساب ابجد که یک حساب و رمز واقعی و یکی از قوانین حقیقی عالم نیست. اساساً ما نباید به این حسابها ترتیب اثر بدهیم، در هیچ جا ولو به عنوان شعار.

سؤال: مجلس ترحیم برای چهلم چگونه است؟

مسئله چهلم مطلب دیگری است. برای اموات در هر وقت بخواهند طلب مغفرت بکنند خوب است، خواه سی و نهم باشد و خواه چهلم و یکم. بله اگر کسی بگوید خصوص چهلم در اسلام وارد شده، خیر چنین نیست.

بعد از چهل سال هم اگر کسی برای میت صدقه‌ای بدهد، طلب مغفرتی بکند، قرآنی بخواند، در هر وقت خوب است.

مسئله اذان را عرض کردیم و از آن آمدیم [به بحث] راجع به اینکه اسلام برخلاف مسیحیت شعار تصویری ندارد، یا شعاری از قبیل آتش روشن کردن ندارد. آتش روشن کردن شعار آتش پرستان است. از روی آتش پریدن در چهارشنبه آخر سال در اسلام بوی کفر می‌دهد. «سرخ‌ی تو از من زردی من از تو» در اسلام شرک و کفر است. اینها شعار گبرها و آتش پرست‌هاست. اسلام برای مبارزه کردن با اینها آمده. اسلام دین اذان و دین لا اله الا الله است.

شعار سلام

یکی دیگر از شعارهای ما که باز مورد تهدید و خطر قرار گرفته است سلام است. اسلام برای برخورد کردن افراد به یکدیگر شعاری وضع کرده است که از خود اسلام است، قبل از اسلام نبوده و ابتکار خود اسلام است: سلام، سلام علیکم. پیغمبر فرمود سلام شعار اهل جنت و بهشت است (چون در بهشت است که قرآن سلام علیکم نقل کرده است). دو نفر مسلمان وقتی که به یکدیگر می‌رسند چه کار بکنند؟ آیا رسیدنشان به یکدیگر مثل رسیدن دوتا حیوان باشد؟ برخورد اولی، یک عنوان و تیترو و یک کاری نداشته باشد؟ کلاه‌هایمان را برداریم؟ نه، کلاه برداشتن شعار اسلام نیست، شعار ایران هم نیست. مثل چینی‌ها بینی‌هایمان را به همدیگر بمالیم؟ این هم شعار اسلام نیست. اسلام دین ناطق و زباندار است، با آدمی حرف می‌زند. همین‌طور که راجع به بسم‌الله عرض کردم، شما بروید بگردید، من به شما مهلتی می‌دهم، اگر در میان همه شعارهایی که افراد و ملتها در برخورد با یکدیگر دارند، از سلام و سلام علیکم شعاری پرمعنی‌تر و

عالیتر و مترقی تر پیدا کردید من به شما اجازه می‌دهم که دیگر شما سلام نکنید. آخر چه از این عالیتر؟ دو نفر به همدیگر می‌رسند، اعلام سلم و سلام با یکدیگر می‌کنند. می‌گوید سلم بر تو، سلامت و صفا برای تو آرزو می‌کنم. این اعلام صلح و صفاست از یک نظر. اسلام دین صفا و صلح و خیر است، دین اخوت و برادری است. به همدیگر که می‌رسیم سلام می‌کنیم، یعنی من برادر تو هستم و تو برادر من هستی و من برای برادر خودم آرزو می‌کنم (تعبیر آرزو هم غلط است، دعا می‌کنم، آرزوی مسلمان دعاست) من برای تو آرزو می‌کنم و دعا می‌کنم سلامت و تندرستی را، سلامت روحی، سلامت اجتماعی، سلامت جسمی، انواع سلامت‌ها را.

چیز عجیبی است که اصل سلام این است: سلامٌ علیکم، یعنی به صورت جمع ولو به فرد گفته شود. در این، یک نکته‌ای است و در حدیث هم وارد شده است که در سه مورد است با اینکه طرف مفرد است ولی سنت است که به صیغه جمع بگوییم. یکی اینکه اگر کسی عطسه می‌کند سنت است که می‌گوییم: یرحمکم الله (نه یرحمک الله) رحمت خدا بر شما. در مواقعی که طلب عافیت می‌کنیم مثل اینکه به کسانی که از حمام بیرون می‌آیند می‌گوییم: عافکم الله، نمی‌گوییم: عافک الله. حدیث دارد که ما در سلام هم بالخصوص می‌گوییم سلام علیکم، یعنی وقتی به یک نفر هم برخورد می‌کنیم نمی‌گوییم من فقط برای شخص تو سلم و سلام و صلح و سلامت می‌خواهم، بلکه می‌گوییم من برای شما برادران عموماً آرزوی سلم و سلامت می‌کنم.

حرف من این است: ما اگر از یک چیزی می‌خواهیم دست برداریم اول فکر کنیم ببینیم آیا آنچه که بعد انتخاب می‌کنیم بهتر از این است؟ بعد یک چیزی انتخاب می‌کنیم بی‌معنی و نامفهوم. یک عده افراد به

همدیگر که می‌رسند اصلاً سلام نمی‌کنند. مثل اینکه حیوان صامت هستند. وقتی به همدیگر برمی‌خورند کانه لالند و زبان ندارند. یک عده دیگر می‌گویند تعظیم عرض می‌کنم. مگر «تعظیم» عرض کردنی است؟! نادانی تا کجا؟! یا یکی تنها می‌گوید سلام. سلام [به تنهایی] سلام نیست، [باید گفت:] سلام علیکم. خجالت هم نباید کشید، شجاعت و عرضه و شخصیت باید داشت، با صدای بلند باید گفت: سلام علیکم. در اسلام افشای سلام، یعنی بلند سلام کردن، سنت است، که پیغمبر اکرم فرمود: در معراج مقامات خیلی عالی را دیدم، سؤال کردم برای کیست؟ گفتند برای کسانی که اطعام طعام می‌کنند، دیگران را سیر می‌کنند، و دیگر اینکه سلام را افشا می‌نمایند، بلند سلام می‌کنند، و سوم اینکه در شبها در حالی که دیگران در خوابند بیا می‌خیزند و نماز می‌خوانند.

این را هم بدانید که ابتدای به سلام سنت است و جواب سلام واجب. بعضی افرادی که دچار عقده حقارتند و در خودشان احساس حقارت می‌کنند، از هر وسیله‌ای [استفاده می‌کنند] برای اینکه تکبر کنند بگویند ما آنچه که هستیم نیستیم، من کوچک نیستم بزرگم. یکی از مظاهر نشان دادن عقده حقارت این است که - مخصوصاً اگر پشت یک میزی هم نشسته باشد - یک نفر از در وارد می‌شود، به عنوان یک مسلمان سلام می‌کند، او سرش را بلند می‌کند جواب سلام نمی‌دهد. جواب سلام واجب است. سلام و ابتدای به سلام سنت است. اگر ده اجر برای سلام باشد نه اجرش مال کسی است که ابتدای به سلام می‌کند و یکی مال کسی است که جواب می‌دهد، در حالی که او سنت را بجا آورده و این واجب را.

در سیره رسول خدا شنیده‌اید که هیچ کس در همه عمر نتوانست بر پیغمبر اکرم سبقت به سلام بگیرد. آنچنان مراقب بود. هرکسی که پیدا

می‌شد، قبل از اینکه او سلام کند پیغمبر به او سلام می‌کرد. این حرفها کجا رفت؟ بکلی فراموش شد. یک موضوع دیگر هم عرض بکنم. روز عاشوراست، باید وارد مصائب ابا عبدالله علیه السلام بشویم.

شعار تاریخ هجری

گاهی بعضی روزنامه‌هایمان یک زمزمه‌هایی می‌کنند. یکی از شعارهای ما که مربوط به یکی از اصول سیاسی اسلام یعنی اصل استقلال خواهی اسلام است [مبدأ تاریخ هجری است]. یکی از اصول اسلام این است که هیچ‌وقت نمی‌خواهد یک مسلمان جیره‌خوار یک غیرمسلمان باشد و یا جامعه اسلامی دستش به طرف یک جامعه دیگر دراز باشد و به همین دلیل مقلد جامعه دیگر باشد. اسلام روی این مسئله حساسیتی دارد. ما یک مبدأ تاریخ داریم و آن مبدأ تاریخ هجری است. هر ملتی مبدأ تاریخی دارد. مبدأ تاریخ ما مسلمانها هجری است، از هجرت پیغمبر اکرم است. استعمار خیلی کوشش کرد که مبدأ تاریخ هجری را از ما بگیرد و به جایش مبدأ تاریخ دیگری که همان مبدأ تاریخ میلادی است بگذارد. بگذریم از اینکه اصلاً مبدأ تاریخ میلادی یک مبدأ مجعول و جزء مجعولات است. اینکه مثلاً می‌گویند الآن سال ۱۹۷۲ از میلاد مسیح است اساساً دروغ است، یکی از دروغهایی است که بعدها جعل کردند. محققین معتقدند که عیسای مسیح یا دویست سیصد سال قبل از این تاریخ میلادی است یا دویست سیصد سال بعد از آن. یک امر مجعولی است. ولی فعلاً فرنگیها این را پذیرفته‌اند. تازه حداکثر دلالت می‌کند بر تولد یک پیغمبر. ولی تاریخ هجری یک تاریخ صد درصد دقیق است. در میان تاریخهای بیش از هزارسال پیش، شما هیچ تاریخی را نمی‌توانید پیدا کنید که به اندازه تاریخ هجری دقیق باشد که حتی روزش هم مشخص باشد.

مسلمین در زمان خلیفهٔ دوم به فکر افتادند و یک شورا تشکیل دادند که برای خودشان یک تاریخ مستقلی ابتکار کنند چون می‌دانستند اسلام از دنباله‌روی بدش می‌آید. هرکسی نظری داد. بعضی گفتند ما وفات پیغمبر اکرم را مبدأ تاریخ قرار بدهیم. دیگران رد کردند، گفتند وفات پیغمبر اکرم یک حادثهٔ تأثرآور و تأسف‌آوری است، چرا مبدأ تاریخ ما حادثهٔ تأسف‌آور باشد؟ بعضی گفتند مبدأ تاریخ را بعثت قرار بدهیم. این هم رد شد به این دلیل که گفتند درست است که بعثت ظهور اسلام است، اما خود ما همه آن وقت کافر بودیم و این از برای خود ما یک خاطرهٔ خوشی ندارد. ولادت پیغمبر چطور؟ گفتند زمان ولادت پیغمبر که هنوز اسلامی نبوده است. در این میان یک پیشنهاد بود که مورد قبول واقع شد و آن پیشنهاد را شخص علی علیه السلام داد، فرمود مبدأ تاریخ ما باید هجرت باشد. به نظر می‌رسید که هجرت مسئلهٔ مهمی نیست. یک مسافرت از مکه به مدینه آمدن که مهم نیست. ولی گفتند مهم است چون در هجرت بود که ما مستقل شدیم. تا در مکه بودیم تحت نفوذ کفار قریش بودیم، در تقیه و در خفا زندگی می‌کردیم، یک واحد مستقل نبودیم، از خودمان حکومت نداشتیم، استقلال نداشتیم، آزاد نبودیم و آزادی از خودمان نداشتیم؛ ولی در هجرت، تاریخ ما ورق خورد، آمدیم مدینه، مستقل شدیم، حکومت مستقل تشکیل دادیم، آزادی داشتیم، عبادت خودمان را علنی می‌کردیم؛ بنابراین هجرت که آغاز استقلال ماست باید آغاز تاریخ ما باشد برای اینکه وقتی که تاریخ مستقل می‌خواهیم انتخاب کنیم باید مبدأ تاریخ ما مبدأ استقلال ما باشد.

ما این تاریخ را باید حفظ کنیم. هرچند وقت یک بار در روزنامه می‌نویسند این اسباب زحمت است که ما جمعه را تعطیل کنیم. مردم دنیا همه یکشنبه تعطیل می‌کنند، ما هم روز یکشنبه تعطیل کنیم. اگر بناست

یک روز تعطیل بشود چرا روز جمعه نباشد؟ چرا اصلاً ما پیروی نکنیم؟ و اگر بناست روز دیگری را تعطیل کنیم، اگر مثلاً روز سه شنبه را تعطیل کنیم باز از یکشنبه بهتر است چون یکشنبه یعنی دنباله‌روی کردن. یا می‌نویسند مبدأ تاریخ ما خوب نیست، ما هم تاریخ میلادی را مبدأ قرار بدهیم، همین کاری که در بسیاری از کشورهای اسلامی متأسفانه کردند. این اثر استعمار هنوز در کشورهای عربی وجود دارد و این از افتخارات ما ایرانیان است که ما تسلیم این قضیه نشدیم الحمدلله، و بعد از این هم هرگز نخواهیم شد و آن اینکه ما تاریخمان تاریخ هجری است، ما هرگز تاریخ هجری خودمان را نمی‌دهیم.

اینها برخی شعارهایی است که ما وظیفه داریم زنده نگه داریم.

چرا ائمه اطهار این همه تأکید و اصرار کردند که عزاداری حسین بن علی علیه السلام برای همیشه زنده بماند؟ هر سال که محرم می‌رسد خود ائمه اطهار اعلام عزا می‌کردند، وضعیتان تغییر می‌کرد و به شیعیان نشان هم دستور می‌دادند که برای همیشه چنین کاری نکنند، چرا؟ این عزاداری، شخصی نیست، مسئله دیگری است؛ زنده نگه داشتن قیام حسین بن علی است. قیام حسین بن علی قیام امر به معروف و نهی از منکر بود، قیام برای عدل اسلامی بود. امر به معروف و نهی از منکر خودش یک اصل اسلامی است، عدالت یک اصل اسلامی است، امامت که حافظ و نگهبان اصول اسلامی است خودش یک اصل دیگر اسلامی است. اصل عدالت، اصل امر به معروف و نهی از منکر به وسیله یک امام مفترض الطاعة وقت احیا شده است، ما که این جریان و نهضت را برای همیشه زنده نگه می‌داریم بزرگترین شعار امامت را حفظ کرده‌ایم، بزرگترین شعار امر به معروف و نهی از منکر را حفظ کرده‌ایم، بزرگترین شعار طرفداری از عدالت و مبارزه با ظلم را حفظ و نگهداری کرده‌ایم. وقتی ما به صحنه عاشورا و به

صفحهٔ روز عاشورا نگاهی می‌کنیم، در آنجا چه می‌بینیم؟ تجلی اسلام و تجلی معنویت اسلام را می‌بینیم.

□

شب عاشورا

اباعبدالله شب عاشورا را با اصحابش بسر برد. هنگام طلوع صبح، نماز صبح را با اصحاب خودش به جماعت خواند. بعد با یک خطابهٔ کوتاه و با چند جمله مطالب خودش را خاتمه داد، فرمود: اصحاب من! امروز آماده باشید، مرگ برای همهٔ شما نوشته شده است و مرگ نیست جز پلی که از آن پل عبور می‌کنید. بینش حسین بن علی این بود که مردن یعنی یک پل، از جایی به جایی عبور کردن؛ فرمود: **وَ مَا هِيَ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُهَا** مرگ جز پلی که در جلو شماست و باید از آن عبور کنید چیز دیگری نیست. بعد امام **عليه السلام** فوراً دستور داد همان جمعیت به ظاهر کوچک و به باطن بزرگ، صف آرایی کردند. امام هیچ وقت حاضر نبود قیافهٔ شکست به خودش بگیرد؛ چون شکست، شکست روحی و معنوی است. از نظر روحی و معنوی طرف شکست خورده بود. برای همان جمعیت کوچک هفتاد و دو نفری میمنه و میسره و قلب قرار داد، علمدار و پرچمدار قرار داد.

اکثر وقایع عاشورا بعد از ظهر واقع شده است. تا ظهر عاشورا هنوز حتی بسیاری از صحابهٔ اباعبدالله در قید حیات بودند. اباعبدالله آن سنتی را که در اسلام است و پدرش علی **عليه السلام** همیشه آن را زنده نگه می‌داشت عمل کرد و آن این بود: هرگز در کارها شتاب نمی‌کرد و مخصوصاً در جنگ ابتدای به جنگ را جایز نمی‌شمرد. در شب عاشورا اباعبدالله دستور داده بودند همان شبانه خیمه‌ها را از جا کنده بودند و همه را پهلوی یکدیگر به شکل هلالی نصب کرده بودند ولی خیلی تودرتو به طوری که طناب یک

خیمه در داخل طناب خیمه دیگر کوبیده می‌شد؛ به شکلی قرار داد که اگر کسی از پشت بیاید نتواند به آسانی از خیمه‌ها عبور کند. همچنین دستور دادند که همان شبانه در پشت خیمه‌ها خندقی کنند و از خاشاکها - که آنجا درخت و گنده و خاشاک زیاد بود - انباشتند و پر کردند و صبح زود، شاید حدود اول آفتاب بود که دستور داد اینها را آتش زدند برای اینکه دشمن از پشت سر به طرف خیمه‌ها حمله نکند.

شمر بن ذی الجوشن، لعین ازل و ابد، صبح زود حمله کرد که از پشت خیمه‌ها بیاید و به اصطلاح شیخون بزند. تا آمد و چشمش به این وضع افتاد و دید نمی‌تواند برود، ناراحت و عصبانی شد. شروع کرد به هتاک و فحاشی و جسارت کردن. یکی از اصحاب - ظاهراً مسلم بن عوسجه یا حبیب بن مظهر - عرض کرد: آقا اجازه بدهید با یک تیر او را از پا در بیاورم. فرمود: نه. گفت: آقا این را من می‌شناسم چه خبیثی است، چه بد ذات کافری است! فرمود: می‌دانم، من از آن جهت نمی‌گویم که این مستحق کشتن نیست، ولی من ابتدا به جنگ نمی‌کنم، نمی‌خواهم اولین تیر از طرف لشکر من پرتاب بشود؛ همچنان که علی علیه السلام در صفین همین‌طور رفتار کرد و همیشه همین‌گونه رفتار می‌کرد. تا از دشمن کسی نمی‌آمد و هم‌اورد نمی‌طلبید، علی نه خودش می‌رفت و نه کسی را می‌فرستاد. می‌گفت همیشه شما قیافه مدافع به خودتان بگیرید و قیافه متجاوز به خودتان نگیرید. اباعبدالله هم این کار را نکرد. تا ظهر عاشورا اباعبدالله مکرر آمد و با مردم اتمام حجت کرد. حضرت نمی‌خواستند که کوچکترین ابهامی در کار باشد و لهذا افراد زیادی متنبه شدند و توبه کردند و آمدند. جناب حر از همانها بود.

خطبه‌های اباعبدالله علیه السلام

حضرت متعدد آمد و با مردم صحبت کرد، خطبه‌های خیلی طولانی و بسیار بلیغ خواند. همه راویان نوشته‌اند که حسین وقتی که آمد وسط میدان ایستاد، آن نوبتی که بر اسبش سوار بود، خدا را ثنا گفت و به پیغمبران و ملائکه ثنا کرد و یک مقدمه‌ای برای سخن خودش چید. عرب هم اهل فصاحت و بلاغت است یعنی سخن را خوب می‌شناسد. خود آنها گفتند چنان سخن گفت که مثل آن سخن و بلیغتر از آن سخن تا آن روز احدی نشنیده بود. و این نشان می‌دهد که اباعبدالله چه اندازه بر اعصابش - به اصطلاح امروز - مسلط بود، بر روحش مسلط بود و چقدر روحش پر از حماسه و شور بود! یک ذره خودباختگی در وجود مقدس اباعبدالله نبود. حضرت انواع اتمام حجتها را در همان مکالمه‌ها کرد و اغلب مانع می‌شدند. ولی هر جور بود اینها را ساکت می‌کرد. گاهی دستور می‌دادند هو کنند که صدای حضرت شنیده نشود. گاهی به گونه‌ی دیگر می‌آمدند که مانع ایجاد کنند ولی حضرت بالأخره سخنان خودش را می‌گفت و مردم وادار به سکوت می‌شدند و سخنان حضرت را می‌شنیدند. انواع اتمام حجتها را کرد. مسئله شایستگی خودش را برای حکومت و خلافت و عدم شایستگی کسانی که اینها از آنها اطاعت می‌کنند مطرح کرد. مسئله نامه‌ها و دعوت‌هایی را که فرستاده بودند مطرح کرد. یک یک افرادی را که نامه نوشته بودند و اکنون در میان لشکر عمر سعد بودند فریاد کرد؛ به نام، آنها را صدا کرد، گفت آیا شما نبودید که این نامه‌ها را نوشتید؟ بعد از همه اینها، برای اینکه کاملاً اتمام حجت شده باشد و برای احدی ابهام نماند سخنانی که پیغمبر اکرم...^۱ فرمود: ایها الناس از همه این مسائل

۱. [افتادگی از نوار است.]

می‌گذریم، از مسئله امامت و خلافت می‌گذریم...^۱ فرمود یک مسئله دیگر: شما مرا یک آدم عادی حساب کنید. اسلام در کشتن مقرراتی دارد که یک مسلمان را در چه شرایطی می‌شود کشت. یک مسلمان را اگر قاتل بناحق باشد می‌شود کشت. اگر بدعتی در دین ایجاد کرده، دین را زیر و رو کرده است می‌شود کشت. اگر چنین کرده است می‌شود کشت. من چه کرده‌ام؟ من خونی را به ناحق ریختم؟ بدعتی را در دین ایجاد کردم؟ اینها جوابی نداشتند. آخر [سخن دل آنها را] بیرون کشید. عده‌ای گفتند: حسین! می‌دانی قضیه چیست؟ ما فقط با پدرت دشمن هستیم، بُغْضاً مِنْ []^۲ ابیک، فقط به خاطر دشمنی با پدرت. حسینی که پدرش از هرکس دیگر برای او محبوبتر است، بعضی این جور نوشته‌اند که وقتی اسم پدر بزرگوار خودش را شنید شروع کرد بلندبلند گریه کردن. این است که می‌بینیم یکی از شعارهای اباعبدالله در روز عاشورا افتخار به پدرش است:

أنا ابنُ علیِّ الطُّهر من آلِ هاشم کفانی بهذا مفخراً حین افخر
من پسر علی پاکم و همین یک افتخار من را بس. آن وقت بود که بار دیگر آمد و این دفعه برای اینکه محلش مرتفعتر باشد و صدایش را بهتر بشنوند سوار بر شتری شد و آمد ایستاد، آن خطبه بسیار بسیار حماسی را (تَبَّأ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأ) را خواند. دیگر اینجا منطلق آن منطلق نیست: ای خاک بر سر شما جمعیت! تا آخر که خیلی مفصل است و واقعاً خطبه عجیبی است. [در این خطبه] انسان علی را می‌بیند که دارد حرف می‌زند، یکپارچه احساسات آتشین است و یک روح صددرد انقلابی است که دارد حرف می‌زند. آن جمله معروف در خلال این خطبه است؛ رو کرد به این جمعیت سی هزار نفری، با فریاد بلند فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ

۱. [افتادگی از نوار است].

۲. [کلمه نامفهوم است].

بِنِ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ بَيْنِ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِمَّا الدَّلَّةُ يَا بِيَّ اللهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ مُرْدَمَ بَدَانِيدِ - یعنی همه مردم دنیا بدانند - این ناکسِ پسر ناکس، این زنازاده پسر زنازاده، عیدالله زیاد، به من گفته است حسین از میان دو کار یکی را انتخاب کند: یا تن به ذلت بدهد یا شمشیر. به او بگوئید: هَيْهَاتَ مِمَّا الدَّلَّةُ مَا تَنَ بَهْ ذَلَّتْ بَدَهِيمٌ؟! مَا كَجَا وَ ذَلَّتْ كَجَا؟! يَا بِيَّ اللهُ ذَلِكَ لَنَا مَا خَدَا پَرَسْتِيمِ، مَا مَوْحِدِيمِ، مَا كَغَفْتَهْ اِيْمِ: لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، مَا تَابِعِ اَصْلَ لِلِهِ الْعَزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ^۱ هستيم. خدایي که ما می پرستيم نمی پذيرد که ما تن به ذلت بدهيم. پیامبر آن خدا نمی پسندد که ما تن به ذلت بدهيم. بعد فرمود: آیا آن دامنی که حسین در آن دامن بزرگ شده است، آن پستانی که حسین از آن پستان شیر خورده است اجازه می دهد حسین تن به ذلت بدهد؟ پس من جواب پدرم علی را چه بدهم؟ جواب مادرم زهرا را چه بدهم؟ مادرم زهرا به من خواهد گفت حسین جانم! مگر تو از پستان من شیر نخورده بودی؟ اینها شوخی نیست.

در جنگ جمل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرچم را به پسرش محمد بن حنفیه می دهد و امام حسین در جنگ جمل حاضر بوده است. می گوید پسر حمله کن. او باید جلو برود و دیگران مثل مالک اشتر پشت سرش حرکت کنند. دشمن تیراندازی می کند. تیر مثل باران می آید. محمد می ایستد تا تیرباران کمتر بشود بعد برود. علی می آید در حالی که غضب کرده و خیلی خلاف انتظارش شده است. محکم با مشت به سینه محمد بن حنفیه زد و فرمود: أَخَذْتُكَ عِرْقُ أُمَّكَ رَغَ مَادْرِيْتِ كَرَفْتِ؟ تُو پَسْرِ عَلِي هَسْتِي، مَن بَه تُو مِي كُوِيْمِ بَرُو، مِي كُوِيِي تِيرِ مِي آيْدِ؟! پَرچَمِ رَا اَز اُو كَرَفْتِ وَ

تنها حمله کرد. آنچنان حمله کرد که لشگر به گرد علی نرسید. علی در لشگر مخالف گم شد. مالک اشتر و دیگران دویدند که آقا کجا رفت؟ گفتند وقتی که ما جمعیت را شکافتیم و رفتیم، دیدیم دور علی خالی است، همه فرار کرده‌اند و علی از اسبش پیاده شده و شمشیرش خم شده، دارد آن را راست می‌کند «وَلَهُ زَيْبٌ كَزَيْبِ الْأَسَدِ» مثل شیر می‌غرد. ما جرئت نکردیم جلو برویم. علی در میدان جنگ مظهر غضب بود، ولی فقط در میدان جنگ. در این صورت آیا حسین می‌خواست کار محمد بن حنفیه را بکند؟ تازه کار محمد بن حنفیه در ردیف شجاعت بزرگترین شجاعان بود ولی علی نمی‌پسندید.

امام حسین هم در روز عاشورا فرمود من اگر بخواهم تسلیم بشوم پدرم علی نمی‌پسندد. مادر دامن علی بزرگ شده‌ایم، ما بچه‌ی علی هستیم. جنگ تن به تن شد؛ حضرت آمد وسط میدان و مبارز طلبید. عرب روی قانون و سنتی که داشت ننگ و عارش بود که اگر مبارز بطلبند مبارز نیاید. آنها سی هزار نفرند و این یک نفر. از بزرگترین شجاعانشان آمدند. آمدن همان و دو نیم شدن همان. یکی دیگر آمد و یکی دیگر. وحشت همه را گرفت. اینجاست که این جور اشخاص متوسل به دغلی و کار نامردی می‌شوند. عمر سعد فریاد کشید: کجا می‌روید؟! به خدا قسم اگر شما بخواهید این جور به جنگ او بروید همه‌تان را از دم شمشیر می‌گذرانند. «وَاللَّهِ لَنَفْسٍ أَبِيهِ بَيْنَ جَبِينِهِ هَذَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» این پسر علی است، این کشنده‌ی عرب مشرک است، روح علی در چهره‌ی این نمایان است، کجا می‌روید؟!

شهادت امام حسین علیه السلام

اینجا بود که چهره‌ی جنگ تغییر کرد و به آن یک مرد و یک نفر تیراندازی و

سنگ پرانی می کردند. امام که حمله می کرد، تمامشان فرار می کردند و حتی یک صف در مقابل امام، یک مرد پنجاه و شش ساله، نمی ایستاد. نوشته اند آن طور که بز از جلو شیر فرار کند این جمعیت فرار می کرد. ولی حضرت مقداری که دور می شد، می آمد در نقطه ای که انتخاب کرده بود می ایستاد، نقطه ای که به خیام حرم نزدیک بود، چون ضمناً دلش هم به طرف خیام حرم بود که آنها مطمئن باشند حسین هنوز زنده است. صدای مبارک بلند می شد: لا حولَ و لا قوَّةَ الا بالله العلیُّ العظیم شاعر توحید: خدایا قوت بازوی حسین هم از توست، تو این نعمت را به حسین داده ای. این را می گفت تا زینب دلش آرام بگیرد که هنوز برادرم حسین زنده است، تا بچه های حسین مطمئن باشند هنوز حسین زنده است. و در خلال همین جریانها بود که حضرت فوق العاده خسته شده بودند. ایستاده بودند، یکی از اینها آمد و سنگی به پیشانی مبارک امام زد، پیشانی مبارکش شکست، خون جاری شد. لباسها را بالا زد که خون را از جلو چشم و پیشانی پاک کند. تیری به سینه مقدسش آمد که از روی اسب به زمین افتاد. این اسب که یک حیوان تربیت شده برای میدان جنگ بود در همین خلالها - یا بعد از بریدن سر مقدسش - آمد یالهای خودش را به خون اباعبدالله خونین کرد و به مقر اصلی خودش برگشت.

بعضی حرفهایی که گاهی می شنوید اساس ندارد که اطفال اباعبدالله فریاد العطش العطش می زدند. چنین حرفی نبوده، من در یک مقتل پیدا نکردم. آنها عزت و کرامت و شرافتشان بالاتر از این حرفها بوده، بعلاوه در هیچ مقتل معتبری وجود ندارد. حضرت فرموده بود شما از خیمه تان بیرون نیاید و هرگز بیرون نمی آمدند، در خیمه بودند.

حضرت چند بار برای وداع تشریف آوردند. دو بار مسلم بود که برای وداع آمدند. این بار سوم که صدای شیهه اسب بلند شد بچه ها خیال کردند

آقا آمده‌اند که بار دیگر خدا حافظی کنند ولی وقتی بیرون آمدند اسب پدر را دیدند در حالی که یالش غرق در خون است و زینش واژگون. اینجا بود که این بچه‌ها دور این اسب را گرفتند و مانند هر مصیبت زده‌ای شروع کردند به ناله کردن و فریاد کردن. اباعبدالله دختر عزیزی دارد که او را خیلی دوست می‌دارد و آن دختر هم پدر را فوق‌العاده دوست می‌دارد. این دخترک وقتی که آمد جمله‌هایی با خودش می‌گفت. گویی که این اسب را خطاب کرده است. یک دختری که خیلی پدرش را دوست دارد و خودش را فراموش می‌کند (آنها به یاد تشنگی خودشان نبودند ولی به یاد تشنگی اباعبدالله بودند) به اسب می‌گوید: **يَا جَوَادَ أَبِي هَلْ سَقَيْتَ أَبِي أَمْ قَتَلْتَ أَبِي عَطْشَانًا** من می‌دانم پدرم با لب تشنه بود، من نمی‌دانم پدرم را با لب تشنه کشتند یا سیرابش کردند **وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا مُحْمِمًا بَاكِيًا، فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ...** امام زمان صلوات‌الله علیه همین منظره را مرثیه‌خوانی می‌کند، می‌گوید: جد بزرگوار! آن وقتی که اسب تو آمد در حالی که فریاد می‌کشید و همینکه زن و بچه تو اسب تو را به این حال دیدند روانه قتلگاه شدند. **خَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسَلِّبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِيَاتٍ**. آمدند ببینند آقا در چه حالی است. می‌دانید وقتی آمدند آقا را در چه حالی دیدند؟ در حالی دیدند که شمر روی سینه اباعبدالله نشسته بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

نستلک اللهم و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را به حقایق دین مقدس اسلام آشنا کن، شعارهای اسلامی را در میان ما

زنده نگه دار، به ما لیاقت احیا و زنده نگه داشتن شعائر اسلامی
را عنایت بفرما.

خدایا گرفتاریهای مسلمین را در هر جای عالم هستند به لطف
و کرم خودت مرتفع بفرما، دشمنانشان را ذلیل و سرکوب و
منکوب بفرما.

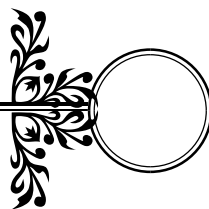
خدایا اموات همه ما را در این روز غریق رحمت خودت بفرما.
رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

جستجوی حقیقت



این سخنرانی در سال ۱۳۴۸ برابر با ۲۲ محرم ۱۳۸۹ در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين و الصلوة و
السلام على سيدنا و نبيتنا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله
آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم:

motahari.ir

وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا.

مباحثی است که هم دینی است و هم فلسفی، و مربوط است به مطلبی که من تحت عنوان «جستجوی حقیقت» عنوان می‌کنم و آن شک و شکاک است. مقدمتاً این مطلب را عرض بکنم که در انسان به طور قطع و یقین یک خاصیتی هست به نام جستجوی حقیقت، حقیقت‌جویی، حس کاوش. چرا انسان کاوش می‌کند؟ این یک حس و یک محرک درونی در

انسان است که با هر چیزی که تماس پیدا می‌کند و نظرش را جلب می‌کند می‌خواهد آن را بفهمد. این را می‌گویند حس کاوش یا حس حقیقت‌جویی. حس کاوش و حقیقت‌جویی است که بشر را دنبال فلسفه‌ها و علوم و ادیان فرستاده است. البته شک ندارد انسان که دنبال علوم - بالخصوص - می‌رود یک مقدار برای تأمین حواشی زندگی است، چون علم کلید انسان است برای بهزیستی و خوب زندگی کردن، ولی بدون شک در کنار این جهت این حس هم در بشر وجود دارد که می‌خواهد از هر چیزی تا حدود امکان خودش سر در بیاورد و حقیقت را بفهمد. این حس در بشر وجود دارد ولی دلیلی در کار نیست که در حیوانات هم چنین حسی وجود داشته باشد که بخواهند یک چیزی را بفهمند از این نظر که به خود فهمیدن و به کشف حقیقت علاقه‌مند باشند.

شک

همین جاست که مسئله شک برای انسان پیدا می‌شود؛ یعنی در برابر انسان یک سلسله مجهولات پیدا می‌شود که انسان آن مجهولات را نمی‌تواند حل کند و بفهمد که این طور است یا آن طور، دچار شک و تردید و ابهام می‌شود، یک علامت استفهام در جلو خودش می‌بیند. این را شک می‌گویند.

آیا شک خوب است یا بد؟ در فلسفه، در علم و از همه بالاتر در دین آیا شک خوب است یا بد؟ ما عَجَلتاً به فلسفه و علم کار نداریم، آیا در دین شک خوب است یا بد؟ مسلماً آنچه که در ابتدا به نظر می‌رسد این است که در دین شک بد است، شک نشانه حُبث طینت و سیاهی قلب است. آیا این حرف درست است که در دین و در آنچه که مربوط به دین است شک بد است؟ بله، حرف درستی است، شک بد است، هدف یقین است. هم در

علم و فلسفه و هم در دین هدف این است که انسان اهل یقین باشد. ایمان آن وقت ایمان است که توأم با یقین باشد. اما شک، تزلزل و عدم اطمینان است. [در زندگی]^۱ هم برای انسان شک بد چیزی است. شما یک شغل بالخصوصی را برای خودتان انتخاب کرده‌اید، دنبال رشته‌ای از کارها رفته‌اید، آیا بهتر است شما در این کار و شغل و حرفه خودتان متزلزل باشید و شک داشته باشید که آیا خوب است من این کار را داشته باشم یا نداشته باشم؟ یا خوب است به کار خودتان ایمان و اعتقاد داشته باشید و در نتیجه حرارت و شور و نشاط داشته باشید؟ مسلّم خوب است انسان به کار خودش ایمان داشته باشد.

در دین هم انسان باید ایمان داشته باشد، هدف ایمان داشتن است. شما در هیچ جای قرآن نمی‌بینید که مردم را دعوت به شک بکند. معلوم است، دعوت به شک کار غلطی است. همه جا دعوت به ایمان است. پس شک بد است.

بنیاد علمی و فقهی استاد شهید مرتضی

motahari.ir

شک مقدس

ولی یک نکته هست و آن اینکه از یک نظر و در یک جا شک خوب است و حتی بعضی از شکهاست - نه همه شکها - که مقدس است و من آن را «شک مقدس» می‌نامم. انسان در ابتدا که متولد می‌شود با یقین و با ایمان متولد نمی‌شود؛ در اوّلی که بالغ می‌شود با یقین بالغ نمی‌شود. یقین چیزی است که باید برای انسان پیدا بشود. انسان باید به خدا ایمان داشته باشد. آیا این ایمان از همان ابتدا در انسان هست و بالفعل وجود دارد؟ انسان باید به معاد ایمان داشته باشد، به پیغمبر و اولیاء دین ایمان داشته باشد؛

۱. [افتادگی از نوار است.]

این ایمان از کجا پیدا می‌شود؟ ایمان باید برای انسان پیدا بشود. تا انسان شک نکند، به سوی یقین رانده نمی‌شود. شک برای بشر خوب است اما نه اینکه هدف خوبی و منزل خوبی باشد؛ شک جایگاه خوبی نیست، یقین جایگاه خوبی است. شک برای انسان دالان و معبر خوبی برای رسیدن به ایمان و یقین است. تا انسان از این دالان عبور نکند و از این معبر نگذرد، به آن سرمنزل بسیار عالی و لذیذی که یقین نام دارد نمی‌رسد. قرآن هم تلویحاً دعوت به شک کرده است؛ کنجا؟ مقدمه کوچکی عرض بکنم.

بشر طبعاً محکوم به تقلید و پیروی است. بدیهی است کودک که در دامن پدر و مادر بزرگ می‌شود آن پدر و مادر دارای یک سلسله افکار و عقاید هستند - چه افکار و عقاید مذهبی و چه لامذهبی - همان افکار و عقاید پدر و مادر طبعاً و تقلیداً در روح کودک پیدا می‌شود و لهذا هر بچه‌ای تا هنوز به سن رشد و تمیز نرسیده است تمام معتقدات پدر و مادرش را در بست به صورت جزم قبول دارد. یک دختر بچه کوچک اگر مادرش یک زن باحجاب و چادری باشد و خودش را از نامحرمها بیبوشد، برای این بچه هم این فکر و عقیده پیدا می‌شود که یک زن باید همین جور باشد. نقطه مقابل، اگر دختر بچه‌ای در دامن مادری بزرگ بشود که در آن مادر هیچ از این حرفها وجود نداشته باشد، اساساً بحثی و سخنی از عفاف نباشد، مادر خودش را ببیند با هرکسی معاشرت و رفت‌وآمد می‌کند، به اصطلاح بعضی‌ها آزاد است، می‌رقصد، به نظر این بچه می‌آید که همین خوب است. در معتقدات مذهبی، در معتقدات ملی، در هر نوع فکری که شما در نظر بگیرید، بچه در دوره کودکی در بست معتقدات پدر و مادر را می‌پذیرد. اما آیا باید همین جور بود؟ نه، معتقدات پدر و مادر ممکن است درست باشد و ممکن است غلط باشد. این است که انسان اگر بخواهد اهل تحقیق باشد اولین کارش این است که باید در آنچه که از راه تقلید از پدر و

مادر فرا گرفته است شک کند.

مبارزه قرآن با تقلید

یکی از کتابهایی که سرسختانه با تقلید مبارزه کرده است قرآن است. شاید در دنیا کتابی پیدا نشود که این مقدار بر این موضوع تأکید و اصرار کرده باشد. تا زمان قرآن که پیدا نشده، اگر بعدها کتابهایی پیروی و تبعیت کرده باشند مطلب دیگری است. یک وقتی من در آیات قرآن تتبع کردم، دیدم از زبان هر پیغمبری - بدون استثناء - تقلید و تبعیت کورکورانه از اسلاف و گذشتگان و محیط را انتقاد کرده است. از زبان مردم می‌گوید: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ**^۱. در یک آیه دیگر: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ**^۲. می‌گوید اینها جواب پیغمبران را این جور می‌گفتند: ما گذشتگان و اسلاف خودمان را بر یک طریقه‌ای یافته‌ایم و دنبال همان طریقه پدران خودمان می‌رویم. یا گفتند راه درست همان راهی است که پدران ما رفتند. قرآن در جایی می‌فرماید: **أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ**^۳. ممکن است پدران اینها شعورشان به هیچ چیزی نمی‌رسیده است، باز هم باید از پدرانشان پیروی کنند!؟

قرآن وقتی که دعوت می‌کند به اینکه رشته تقلید را از گردن دور بیندازید، دعوت به شک می‌کند؛ یعنی تردید کنید در آنچه که از پدران و مادران و اسلاف و محیط خودتان فرا گرفته‌اید. اما قرآن که می‌گوید تردید کنید، منظورش این نیست که تردید خوب است؛ بلکه تردید کنید تا

۱. زخرف / ۲۳

۲. زخرف / ۲۲

۳. بقره / ۱۷۰

بتوانید تحقیق کنید. تا زمانی که انسان در سنن محیط خودش و در تقالید پدران و مادران تردید نکند هرگز موفق به تحقیق نخواهد شد.

پس اینکه عرض کردم قرآن هم دعوت به شک کرده است این جور دعوت به شک کرده است؛ می‌گوید در صحت آنچه که از اینها گرفته‌اید تردید کنید برای اینکه بتوانید مجالی برای تحقیق بیابید. من این شک را «شک مقدس» می‌نامم، یعنی شکی که برای تحقیق و مقدمه تحقیق است.

سخن غزالی

غزالی خودمان که در حدود نهمصد سال پیش زندگی می‌کرده است جمله‌ای دارد. در یکی از کتابهایش حرفهایی می‌زند، بعد می‌گوید که گفتار ما را فایده این بس است که تو را در آنچه که موروثی گرفته‌ای به شک می‌اندازد؛ برای اینکه بعد از این شک است که تو خود به خود دنبال تحقیق خواهی رفت. می‌گوید من تا تو را به شک نیندازم تو دنبال تحقیق نمی‌روی، تو را به شک می‌اندازم تا دنبال تحقیق بروی.

خود همین غزالی از مردان عجیب دنیاست، نه تنها دنیای اسلام. حتی سرگذشت زندگی این مرد عجیب است. نبوغی داشته است. در نظامی نیشابور تحصیل می‌کرد و در آنجا مراتب علمی را خیلی بالا رفت، بعد آمد در نظامی بغداد. اتفاقاً رئیس دانشگاه نظامی بغداد از دنیا رفته بود، دنبال مردی می‌گشتند که صلاحیت داشته باشد که رئیس دانشگاه نظامی بغداد باشد. در آن وقت رئیس دانشگاه یعنی اعلم علمای عصر خودش. غزالی می‌آید در بغداد، آنچنان صیت شهرتش می‌پیچد و در مجالس و محافل به مقامات علمی او پی می‌برند که می‌گویند بدون شک یگانه شخصی که لیاقت دارد او را در رأس این نظامیه قرار بدهیم همین

مرد است. او به عنوان اعلم علمای عصر خودش در زمان سلجوقیها - ظاهراً در دوره ملکشاه - شناخته شد. گاهی رابط بود میان پادشاه سلجوقی و خلیفه بغداد، یعنی اختلافات میان آنها را احیاناً او حل می کرد. تا این مقدار شخصیت داشت. بنابراین بزرگترین مقام اجتماعی و روحانی عصر خودش را داشت.

این مرد که این مراحل علمی را طی کرده بود، در سرگذشت خودش در کتابی به نام *المنقذ من الضلال* - یعنی نجات دهنده از گمراهی - نوشته است که من یک بار کم کم در خودم فرو رفتم بینم آیا این معلوماتی که به دست آورده ام واقعاً برای من یقین به وجود آورده است یا یک سلسله مسائل تقلیدی است، از این استاد و آن استاد گرفته ام، چون استاد گفته درست است گفته ام درست است؛ او هم چون استادش گفته درست است گفته است درست است؛ آیا خودم و وجدان خودم اینها را کافی می بیند یا نه؟ یکمرتبه دیدم نه، کافی نیست. تدریجاً این حس در من قوت گرفت به طوری که دیگر فکر من را به خودش مشغول داشته بود. هر جاکه بودم - اگر سر درس بودم، سر نماز بودم، در خانه بودم، در کوچه و خیابان بودم - در خودم یک دردی را احساس می کردم، یک سوزشی را در روح خودم گذاشت، از خوراک ماندم، لاغر و ضعیف و نحیف شدم. از یک طرف می دیدم اگر من بخواهم آزادانه دنبال حقیقت بروم مقام را چه کنم، ریاست عظیم دانشگاه را چه کنم؟ و از طرف دیگر می دیدم با این مقام و ریاست و زعامت و با این گرفتاری نمی شود. دائماً فکر می کردم چطور این عالیترین مقام اجتماعی و روحانی عصر خودم را کنار بگذارم! این بود که در میان دو نیروی متضاد قرار گرفته بودم. اینها جان مرا آتش می زد. آخر کار خداوند مدد کرد و من توانستم از سر مقامات دنیوی بگذرم؛ و گذشت.

ولی دید اگر اعلام کند که من می‌خواهم [از این مقام] بگذرم مردم آزادش نمی‌گذارند، شاه آزادش نمی‌گذارد و می‌گوید: حتماً تو باید سر مقامت باشی.

نقشه‌ای به نظرش رسید؛ اعلام کرد که من می‌خواهم مسافرت مکه بروم. از بغداد به طرف مکه راه افتاد. از او مشایعت کردند. رفت و رفت، همینکه مقداری دور شد، ناگهان خودش را از قافله دزدید، به جای اینکه به طرف جنوب غربی برود راهش را به طرف مغرب برگرداند، به شام و بیت‌المقدس رفت. لباسش را هم عوض کرد، لباس درویشی پوشید و در این لباس هیچ کس او را نمی‌شناخت و خودش را هم به احدی معرفی نکرد. یکدفعه دنیا غزالی را گم کرد. دهها فکر پیدا شد: آیا از قافله دور ماند؟ حیوان درنده‌ای او را درید؟ آیا به چاهی افتاد؟ آیا گوشه‌ای سگته کرد و مرد و کسی جنازه‌اش را پیدا نکرد؟ یکمرتبه غزالی با آن شخصیت و عظمت گم شد.

این مرد، ده سال متوالی در حال گمنامی در بیت‌المقدس مشغول تحقیق و جستجو از راههای مختلف بود، تا - به عقیده خودش - حقیقت را پیدا کرد و واقعاً هم عوض شد. کتابهای اساسی‌اش را در همین دوره نوشته است. خودش در شرح حال خود نوشته است من در بیت‌المقدس اسمم را می‌شنیدم، ولی خودم را آشکار نمی‌کردم. گاهی می‌دیدم طلبه‌ها با همدیگر مباحثه می‌کنند، می‌گویند: «قال الغزالی...» عقیده غزالی در این مسئله چنین است، من خودم می‌شنیدم ولی به روی خودم نمی‌آوردم که آن غزالی که شما حرفش را نقل می‌کنید حالا غیر از آن غزالی است، غزالی امروز غیر از غزالی آن روز است.

غرض اینکه غزالی در یکی از سخنانش می‌گوید سخنان ما را فایده این بس باشد که من شما را در عقاید موروثی‌تان به شک می‌اندازم تا بعد

و ادوار بشوید از حقیقت جستجو کنید و اگر چنین کنید حقایق را درمی یابید.

تعهد الهی

همین جا یک مسئله دیگر مطرح است: واقعاً آیا اگر انسان حقیقتجو باشد و عناد نداشته باشد راه به روی او باز می شود؟ بله. یکی از مسائلی که قرآن آن را به صورت یک تعهد الهی ذکر کرده است همین است: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۱ یعنی کسانی که در راه ما کوشش و مجاهده کنند ما آنها را گمراه نمی گذاریم، دری از حقیقت به روی آنها باز می کنیم، قلب و روح آنها را هدایت و راهنمایی می کنیم. در اینجا چه قضایایی و چه سخنانی و چه مطالبی هست! و اشخاصی که در جستجوی حقیقت بوده اند به چه مقاماتی رسیده اند و چه درهایی از غیب به روی آنها باز شده است! که نمی خواهیم در این زمینه زیاد بحث کنم، فقط داستان معروفی را نقل می کنم.

روزی پیغمبر اکرم بعد از نماز صبح سراغ اصحاب صُفّه می رود^۲. نوشته اند هوا تاریک و روشن بود یعنی نه خیلی روشن بود و نه خیلی تاریک. چشمش به جوانی می افتد. حال این جوان را از یک نظر عادی نمی بیند. می بیند «يَخْفُقُ وَيَهُوِي» یعنی به اصطلاح ما تلوتلو می خورد. پیغمبر اکرم فهمید که این مرد در یک عالم دیگری بسر می برد. می فرماید: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ یعنی چگونه وارد صبح شدی، حالت چطور

۱. عنکبوت / ۶۹

۲. اصحاب صُفّه یک عده فقرای مسلمانان بودند که جایگاه آنها صُفّه و سکویی در کنار مسجد مدینه بود و پیغمبر به وضع زندگی آنها رسیدگی می کرد. اینها از آن شیرمردان و آزادمردان مسلمانان بودند.

است؟ عرض کرد: أَصْبَحْتُ مَوْقِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ! من صبح کردم در حالی که اهل یقینم، پرده‌ها از جلو چشمم بکلی برداشته شده است. خیلی ادعای بزرگی بود! پیغمبر اکرم فرمود: مَا عَلَامَةُ يَقِينِكَ عَلَامَتِ يَقِينَتِ چيست؟ گفت: «يا رسولَ الله! إِنَّ يَقِينِي أَشْهَرُ لَيْلِي وَأَظْمَأُ هَوَا جِرِي» علامتش این است: شب خواب را از من گرفته است و روز مرا تشنه می‌دارد؛ یعنی روزها روزه می‌گیرم و شبها تا صبح بیدارم و به عبادت و راز و نیاز می‌پردازم. فرمود: علامتی بیش از این نشان بده. عرض کرد: یا رسول الله من الآن که در حضور شما هستم مثل این است که در جهان دیگر هستم، اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ می‌بینم. اگر الآن بخواهم به شما عرض کنم که از میان همین اصحاب تو چه کسانی بهشتی هستند و چه کسانی دوزخی، می‌توانم بگویم، اجازه می‌دهی این راز را آشکار کنم؟ فرمود: نه، سکوت کن. اینجا بود که رسول الله سخن خود را با او قطع کرد، فرمود: دم زن، از این سخنان حرف دیگری نزن.

وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

پس معلوم شد که ما یک نوع شک داریم که آن شک مقدس است. شک مقدس کدام شک است؟ آن شکی است که به صورت پاره کردن زنجیرهای تقلید باشد ولی به شرط آنکه انسان را به سوی تحقیق و کشف حقیقت سوق بدهد و در روح او درد ایجاد کند.

فلسفه درد

هیچ گاه راجع به فلسفه درد فکر کرده‌اید؟ ما می‌گوییم درد بد است. درد هم مثل شک است. درد خوب است یا بد؟ ممکن است کسی بگوید درد بد است. نه، درد بد است ولی در عین حال درد خوب است. اگر درد نباشد انسان بیماری و احتیاج را چگونه احساس می‌کند؟ اگر دل انسان درد

نگیرد از کجا می‌فهمد زخم معده یا زخم اثنی‌عشر دارد و چگونه می‌رود دنبال دوا یا عمل جراحی؟ اگر سر انسان درد بگیرد انسان کی می‌رود دنبال معالجه؟ خود گرسنگی یک درد است، انسان ناراحت می‌شود، ولی لازم است. اگر انسان این درد را احساس نکند دنبال غذا نمی‌رود. اگر انسان تشنگی را احساس نکند دنبال آب نمی‌رود.

درد در عین اینکه انسان را ناراحت می‌کند اعلام احتیاج طبیعت است؛ طبیعت بدن شما داد می‌کشد، وقتی می‌خواهد به شما اطلاع بدهد - او که زبان ندارد که هوا را به موج در بیاورد - من غذا لازم دارم، دردی به نام گرسنگی بر شما مسلط می‌کند. وقتی می‌خواهد بگوید من آب لازم دارم، دردی به نام تشنگی مسلط می‌کند. وقتی می‌خواهد بگوید که عفونتی در فلان قسمت بدن پیدا شده است، عضوی یک ناراحتی دارد، به صورت درد به شما اعلام می‌کند و لهذا وای به حال آن مریضی که مرضش مرض بی‌درد باشد. نمی‌فهمد و نمی‌فهمد، روزی مطلع می‌شود که کار از کار گذشته است. درد، بد است چون انسان را رنج می‌دهد و انسان می‌خواهد درد نداشته باشد، ولی درد خوب است از این نظر که اعلام احتیاج طبیعت انسان است.

شک مقدس یا درد روحی

شک مقدس حکم یک درد روحی را دارد. تا وقتی که درد باشد خوب است. روح انسان می‌گوید من غذا می‌خواهم، من علم می‌خواهم، من که یک حیوان یا گیاه و یا سنگ نیستم، من انسانم، خدا به من یک روحی داده است از این آسمانها بزرگتر، من باید از عالم سر در بیاورم، من باید بفهمم از کجا آمده‌ام و در کجا هستم و به سوی کجا می‌روم؟ درد روح به صورت شک در انسان ظاهر می‌شود که من باید بفهمم، باید بدانم. ملاحظه خوب

می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است وقت بیماری نشان زاری است
درد موجود در بیماری نشان احتیاج است.

هرکه او بیدارتر پر دردتر هرکه او هشیارتر رخ زردتر

می‌گوید هرکسی که بیدارتر است دردش بیشتر است. آدمهای بی درد در دنیا، خوابند و حس ندارند.

پس بدان این اصل را ای اصل جو هرکه را درد است او برده است بو
مثالی را در مسائل اجتماعی عرض می‌کنم. بسیاری از مردم هستند
هیچ ناراحتی ندارند یعنی در اجتماعشان هرچه بگذرد، اگر بشر بشر را
بخورد او همین قدر که خودش راحت باشد، همین قدر که غذا و مسکن و
زندگی شخصی‌اش آماده باشد هرچه بر اجتماع بگذرد ولو اینکه آن طرف
دیوار خانه‌اش یک خانواده فقیر و مسکین باشند که به نان شبشان محتاج
باشند اصلاً او فکر نمی‌کند. در اجتماعش عدالت حکمفرما باشد یا نباشد،
اصلاً او درباره این مسائل فکر نمی‌کند.

مثل معروفی است، می‌گویند در ابتدای مشروطه که مردم دو دسته
بودند، بعضی مشروطه‌چی بودند و بعضی مستبد، از یک نفر پرسیدند آقا
تو مشروطه‌ای هستی یا مستبد، طرفدار مشروطه‌ای یا طرفدار استبداد؟
گفت: من عیالوارم. حالا بعضی‌ها در زندگی فقط عیالوارند؛ اصلاً مسئله
دیگری برایشان مطرح نیست. اما یک نفر سید جمال اسدآبادی است. در
ایران است، برای آن کسی که در هندوستان درد می‌کشد او اینجا درد
می‌کشد، برای تمام جهان اسلامی درد می‌کشد که چرا در زیر یوغ استعمار
هستند. بدیهی است که درد هم انسان را رنج می‌دهد و ناراحت می‌کند. آیا
این با درد بهتر است یا آن بی درد؟ یک چنین دردی برابر است با هزار سال
بی‌دردی که اسمش را سعادت و آرامش می‌گذارند.

سخن علی علیه السلام

علی بن ابی طالب عین همین تعبیر درد را می فرماید:

هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ وَ
لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ
بِالشَّيْخِ!! أَوْ آيْتِ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَزَتْهُ وَ أَكْبَادٌ حَزَى، أَوْ
أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيَّتَ بِبِطْنَةٍ

وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقَدِّ!

اصلاً انسانیت یعنی درد داشتن. می فرماید که من همه راههای تنعم را بلدم، قدرتش را هم دارم. از انواع غذاهای لذیذ هر جورش را بخواهم می توانم تهیه کنم. شما خیال می کنید عقل علی نمی رسد و نمی فهمد که بهترین لباسها و بهترین غذاها را از چه راه می شود تهیه کرد؟! چرا، اما من هرگز چنین کاری نمی کنم. من کسی نیستم که در عراق با شکم سیر بخواهم، شاید در حجاز یا یمامه^۲ افرادی باشند که یک نان آرزو داشته باشند و گیرشان نیاید. بعد می فرماید آیا من باید آن گونه که آن قائل و گوینده می گوید باشم: این درد تو را بس که شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکمهای گرسنه باشد.

شما در دنیا چندتا آدم پیدا می کنید که این جور صاحب درد باشد؟ ولی بوده اند. حالا تا این درجه نباشند، یک درجه کمترش بوده اند. من از

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵

۲. یمامه حدود خلیج فارس در شمال حجاز است، گویا نزدیک احساء و قطیف است. از آن نقاطی که مردم آن فقیرتر بودند مثال می زند.

شما می‌پرسم: درد که چیز خوبی نیست، ولی این جور درد را آیا خوب است انسان داشته باشد یا خوب است نداشته باشد؟ اصلاً انسانیت به درد داشتن است. گفت:

الهی سینه‌ای درد آشنا ده غم از هر دل که بستانی به ما ده شک برای بشر درد روح است. شک تنبلها را نمی‌گویم که اگر در مسئله‌ای شک می‌کند چهل سال در شکش می‌ماند؛ همیشه در خانه‌اش خوابیده یک خلجانی هم در ذهنش هست؛ بلکه شک افراد باغیرت، شک آدم غیور که تا حقیقت را کشف نکند از پای نمی‌نشیند. این شک را خوب است انسان داشته باشد. خدا هم که وعده داده است: کسانی که این جور صاحب‌درد و کوشا هستند ما راه حقیقت را به روی آنها باز می‌کنیم.

شک غیر مقدس

عرض کردیم ما دو نوع شک داریم: شک مقدس و شک غیر مقدس. شک غیر مقدس چگونه است؟ آن هم خیلی زیاد است. بعضی افراد زیاد شک می‌کنند از باب اینکه مریض و بیمارند؛ یعنی خود زیاد شک کردن یک نوع بیماری است. مثالش را در همین عبادات و نماز و طهارت و نجاست می‌بینید. می‌بینید بعضی از افراد در نماز زیاد شک می‌کنند. در اصطلاح، اینها را «کثیر الشک» می‌گویند. و گاهی شک اینها به حد وسواس می‌رسد. در طهارت و نجاست، زیاد شک می‌کنند. این شک پایه‌ای ندارد؛ شک بی‌پایه، بی‌مبنا و بی‌اساس است. در جایی که هر آدم سالمی یقین می‌کند او شک می‌کند. این شک البته پلیدی است. انسان باید خودش را معالجه کند، راه معالجه‌اش را هم عرض می‌کنم. و لذا درباره نماز می‌گویند: «لا شَكَّ لِكَثِيرِ الشَّكِّ». هرکسی که شک می‌کند یک وظیفه‌ای دارد که بنا را بر اکثر بگذارد و... الا آدم کثیر الشک که باید بنایش را بر صحت بگذارد، چون

اسلام نمی‌خواهد کثیر الشک، کثیر الشک بماند.

وسواسیها زیاد هستند. بعضی در طهارت و نجاست و سواس پیدا می‌کنند، دائماً شک می‌کنند. برخی در قرائت و سواس پیدا می‌کنند، پی‌درپی شک می‌کنند، ده دفعه می‌گویند: **وَلَا الضَّالِّينَ** باز هم شک می‌کند که درست گفته یا درست نگفته است. در طلبه‌ها و سواسی زیاد پیدا می‌شود. معمولاً افرادی که سرگرمی فکری زیاد دارند یعنی خیلی فکر می‌کنند و فکرشان خسته می‌شود، اگر توجه به مسائل مذهبی داشته باشند، فکرهای خسته خیلی آماده‌ی سواسی شدن است. من وسواسیهای عجیبی را دیده‌ام که اصلاً انسان باور نمی‌کند. مثلاً زیر آب می‌رود، خیلی هم می‌رود، باز شک می‌کند که سرش زیر آب رفته یا نرفته. و واقعاً حقیقت است اینکه فردی از وسواسیها در آن خزینه‌های قدیم آنقدر زیر آب می‌رفت که سرش به کف خزینه می‌خورد، باز هم شک می‌کرد که سرش زیر آب رفته یا نرفته!

یک وسواسی بود که به کمتر کسی اعتماد می‌کرد ولی به حرف من اعتماد می‌کرد. مسائل را خودش در رساله می‌خواند ولی تا نمی‌پرسید باور نمی‌کرد. گاهی با یک سوالات عجیب و احیاناً مضحکی مواجه می‌شدم. در نماز جماعت، رکعت اول، هر دو سجود را بجا آورده و بلند شده بودند. این شخص وقتی که بلند شده بود - فکرهایی که برای وسواسیها پیدا می‌شود - پیشانی‌اش خورده بود به پشت کسی که در صف جلو بود، می‌گفت نماز من باطل شد؟ می‌گفتم چرا نمازت باطل شد؟ می‌گفت این سجده اضافی است! سجده اضافی کجا این کجا؟! و امثال اینها.

این بیماری است و بیماری است که از نوع بی‌عقلی است یعنی عقل انسان ضعیف است. تا عقل و فکر انسان ضعیف نباشد این جور نمی‌شود. چاره‌اش چیست؟ چاره وسواسی اعتنا نکردن است. دستور اسلام هم این

است. اگر کسی دچار شک کثیر الشک یا دچار وسواس شد یک راه علاج بیشتر ندارد و آن این است که اعتنا نکند. خیال می‌کند بدنش نجس شد، باید بگوید اسلام از من نماز با همین بدن نجس را می‌خواهد. شک می‌کند که قرائتش صحیح است یا غلط، باید بگوید اسلام از من همین غلط را می‌خواهد. اصلاً دستورش این است.

یک نفر از همین شکاکها و وسواسیها به منزل یکی از علمای قم از مراجع تقلید رفته بود. به او گفته بود که من در نیت شک می‌کنم و نمی‌توانم نیت بکنم، هرکاری می‌کنم که نیت بکنم نمی‌توانم؛ با اینکه نیت اصلاً طبیعی است و چیزی نیست جز اینکه انسان وقتی به نماز می‌ایستد توجه داشته باشد که چکار می‌کند. شما وقتی به نماز ظهر می‌ایستید یک وقت هست نمی‌فهمید می‌خواهید نماز بخوانید یا می‌خواهید مثلاً ورزش کنید؛ پس نیت نکرده‌اید. یک وقت هست نمی‌دانید نماز دو رکعتی می‌خواهید بخوانید یا چهار رکعتی؛ نیت نکرده‌اید. نمی‌دانید نمازی که می‌خواهید بخوانید آن چهار رکعت اول است به نام ظهر یا چهار رکعت دوم به نام عصر؛ نیت نکرده‌اید. اما شما که وقتی برای نماز می‌ایستید اگر از شما پرسند چکار می‌خواهی بکنی، می‌گویند می‌خواهم نماز بخوانم؛ کدام نماز؟ نماز ظهر، چهار رکعت، واجب، همه در ذهن شما حضور دارد، این کافی است. همین قدر که عمل انسان در ذهن او حضور داشته باشد این نیت است.

آن وسواسی آمده بود و به آن عالم می‌گفت من نمی‌توانم نیت بکنم. این مرد عالم به او می‌گوید نمی‌توانی نیت نکنی؛ نمی‌توانم نیت بکنم یعنی چه؟! به او گفت تو از چه کسی تقلید می‌کنی؟ گفت از شما. گفت به فتوای من در نماز نیت واجب نیست. راحت شد و رفت. دو ساعت بعد برگشت و گفت: من نمی‌توانم. گفت: چرا؟ گفت هرکار می‌کنم نیت خودش

می‌آید. گفت به فتوای من نیت چه بیاید چه نیاید نمازت درست است. این اختلالی در فکر انسان است. من نمی‌دانم ریشه عصبی دارد یا روحی، ولی راه علاجش این است.

وسوسه در اصول دین

بعضی‌ها عین همین حالت کثیر الشکی در فروع دین را العیاذ بالله در اصول دین پیدا می‌کنند. در همه چیز شک می‌کند، ولی به صورت وسواس است، شکش مقدس نیست، وسوسه است. راه علاج این جور اشخاص را علما این طور ذکر کرده‌اند؛ گفته‌اند که اگر مرد علم و فکر و برهان است یعنی به آن حد رسیده، باید مدتی روی علوم ریاضی مثلاً هندسه کار کند، چون علوم ریاضی علوم برهانی است و ساده‌ترین علوم برهانی است، تا ذهنش از این کجی و انحراف بهبود پیدا کند. و اما اگر عامی است و دچار این جور شکها و وسوسه‌ها شده است راه چاره‌اش خود عمل و عبادت است؛ به شکش اعتنا نکند و عبادت کند، مخصوصاً زیاد قرآن بخواند، زیاد ذکر پروردگار را بگوید، لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ بگویند، تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ^۱، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلِداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَّلِيٌّ مِّنَ الدُّنْيَا وَ كَبْرُهُ تَكْبِيرًا^۲ بگویند. به هر حال اگر روح و قلب انسان زیاد به یاد خدا باشد [این شکها و وسوسه‌ها از بین می‌رود]. چون این وسوسه‌ها و وسوسه‌های شیطانی است، هر جا که یاد خدا بیاید این وسوسه‌های شیطانی زایل می‌شود.

شخصی آمد خدمت رسول اکرم و عرض کرد: یا رسول الله هَلَكْتُ هَلَاك شدم، به فریادم برس. پیغمبر است، نگاهی کرد، قبل از اینکه او

۱. فرقان / ۵۸ [ابتدای آن به این صورت است: وَ تَوَكَّلْ...]

۲. اسراء / ۱۱۱ [ابتدای آن به این صورت است: وَ قُلِ الْحَمْدُ...]

بگوید، فرمود: آیا من بگویم که تو را چه شده است؟ حتماً شیطان آمده و از تو سؤال کرده است که تو را چه کسی آفریده است. گفت: بله یا رسول الله. تو هم جواب دادی که من را خدا آفریده است. گفت: بله یا رسول الله. فرمود دومرتبه او آمد به تو گفت: حالا بگو خدا را چه کسی آفریده؟ تو نتوانستی جواب بدهی. گفت: یا رسول الله همین بود. فرمود: چرا ترسیدی؟! هَذَا مَحْضُ الْإِيمَانِ این عین ایمان است.

علما روی این حدیث بحث کرده‌اند که مقصود پیغمبر از اینکه «عین ایمان است» چیست؟ یعنی این شک تو یک شک مقدس است. وقتی که این وسوسه در دل تو پیدا می‌شود و تو آنچنان سراسیمه و مضطرب می‌دوی می‌آیی پیش من و می‌خواهی از آن شکت فرار کنی و به پناه یقین بروی، این عین ایمان است؛ خدا تو را نجات می‌دهد. خدا چگونه او را نجات می‌دهد؟ (روشن است که مرد عوامی بوده است) فرمود: آیا از این موضوع خیلی ناراحتی؟ بله یا رسول الله. عبادت کن، ذکر خدا زیاد بگو، تمام این وسوسه‌ها از ذهن تو زایل می‌شود. همین کار را کرد و نتیجه هم گرفت.

motahari.ir

بحران در افکار و عقاید مذهبی جوان

یک فرد در دوران زندگی خودش معمولاً از نظر شک و یقین دچار بحران می‌شود، البته به اختلاف؛ در افراد عمیق و مفکر از سن شاید دوازده سالگی و سیزده سالگی شروع می‌شود، در بعضی‌ها در سنین بالاتر، هفده سالگی و هجده سالگی؛ مگر خیلی لخت باشد که اصلاً برایش پیدا نشود یا مثلاً در سی سالگی پیدا شود؛ بحرانی است در افکار و عقاید مذهبی انسان. انسان در دوره کودکی عقاید و معتقدات را در بست بدون اینکه احتمال خلاف بدهد از پدر و مادر گرفته، یکمرتبه بزرگ می‌شود،

می‌فهمد که ممکن است آنچه که از پدر و مادر گرفته‌ام راست نباشد، دچار یک بحران می‌شود.

اینجاست که جوان یک وضع حساسی پیدا می‌کند و باید به او رسیدگی کرد و اینجاست که با خشونت رفتار کردن از نظر عقاید مذهبی در این دوره از عمر جوان بسیار خطرناک است. بسیاری از جوانها در این دوره بحران - که یک دوره طبیعی و عادی است - مطالبی را به پدر و مادر یا دوستان خود اظهار می‌کنند؛ آنها این را دلیل بر خبثت این جوان می‌گیرند و با خشونت رفتار می‌کنند که خفه‌شو، این حرفها چیست که می‌زنی، اینها سر به کفر می‌زند! در صورتی که او فقط سؤال می‌کند. روحش را بدتر عاصی می‌کنند. این از نظر فرد.

وظیفه دشوار رهبران دینی

از نظر اجتماع نیز همین‌گونه است. همین‌طور که یک فرد در دوره‌ای از عمر خود یک حالت انتقالی دارد و دوره بحرانی و انتقالی را طی می‌کند، اجتماع هم گاهی یک دوره بحران و انتقال را طی می‌کند. مثلاً یک تحول ادبی یا فرهنگی یا فکری پیدا می‌شود، چنانکه الآن جامعه ما همین حالت را طی می‌کند. خود فرنگیها در دویست سال پیش دچار یک چنین بحران شدیدی شدند. در حدود صد و پنجاه سال پیش که هنوز علم به این حد نرسیده بود دنیای اروپا در مسائل مذهبی از امروز بسیار بیشتر گرفتار شک و تردید و انکار بود. اجتماعاتی مثل اجتماعات ما الآن چنین دوره‌ای را طی می‌کنند و از همین نظر مواجه شدن با چنین اجتماعی فوق‌العاده حساس و دقیق است. همین است که تکلیف جلسات مذهبی مثل این

جلسه را و تکلیف مؤسساتی مثل این مؤسسه^۱ را خیلی مشکل و دشوار می‌کند. یک سلسله مسائل بوده است که در گذشته جامعه ما حالت یک کودک را داشته و اصلاً روی آنها فکر نمی‌کرده، ولی حالا اجتماع فکر می‌کند، چون فکر می‌کند سؤال می‌کند، وقتی سؤال می‌کند جواب مناسب می‌خواهد.

نامه‌ای داشتم از اروپا، از یک نفر از رفقای تحصیل کرده. او البته خودش مرد متدین و نسبتاً عمیقی است. نوشته بود که احتیاجات جوانان امروز ایرانی در اروپا برای دریافت حقایق دینی آنچنان که هست، چقدر زیاد است و چقدر اینها تشنه هستند و [بیان این حقایق] چقدر مؤثر است! خودش کنفرانسی راجع به برخی مسائل ساده مذهبی داده بود؛ نوشته بود که فوق‌العاده مفید واقع شد. نقل کرده بود که یک نفر دیگر راجع به اسلام و مسائل اقتصادی و مخصوصاً مسئله ربا و امثال اینها بحث کرد. ناگهان شخصی - که گویا رهبر و لیدر این جوانان در فعالیتهای اجتماعیشان بوده - بلند شد و گفت من اکنون اعتراف می‌کنم که ما تا حالا اسلام را نمی‌شناختیم.

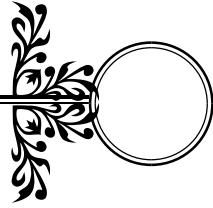
مثلاً حقوق زن. در صد سال پیش اصلاً کسی فکر نمی‌کرد که در اسلام مسئله‌ای هم به نام حقوق زن وجود دارد. وجود داشت اما کسی درباره آن فکر نمی‌کرد. ولی امروز عده‌ای فکر می‌کنند، پس جواب می‌خواهند. در گذشته کسی راجع به ربا و مسائل سرمایه‌داری یا غیرسرمایه‌داری اساساً فکر نمی‌کرد که آیا رژیم اقتصادی اسلام چگونه رژیمی است؟ آیا صددرصد با رژیمهای سرمایه‌داری امروز منطبق است؟ آیا صددرصد با رژیمهای سوسیالیستی امروز منطبق است؟ یا یک رژیم

مستقلی است، نه آن است و نه این، یک مکتب مستقلی است و اگر مکتب مستقلی است چگونه مکتب مستقلی است؟ حتی در مسائل مربوط به مادیگری و افکار مادیگری یک عده سؤالات امروز وجود دارد که در گذشته نبوده است. وظیفه رهبران اجتماع و رهبران دینی است که در یک چنین اجتماعی که دوره بحران و انتقال را طی می کند [برخورد دقیق داشته باشند]. همین طور که با مسائل جوانی که در سنین چهارده تا هفده سالگی است - و می گویند جوان در این سن یک حالت درون گرایی پیدا می کند یعنی به درون خودش متوجه می شود، متوجه یک سلسله مسائل خاص می گردد و افکار خاصی در او پیدا می شود - باید خیلی با دقت رسیدگی کرد، در اجتماعی هم که به چنین مرحله ای می رسد وظیفه رهبران دینی فوق العاده مشکل است.

پس، از شک - اگر شک مقدس باشد - نباید ترسید ولی به شرط اینکه آن کسی که شک می کند شک را منزل و موقف خودش قرار ندهد، معبر و دالان قرار بدهد، و به شرط اینکه اجتماع آمادگی داشته باشد برای آنکه این درد روحی را پاسخ بگوید.

خداوند تبارک و تعالی به همه ما توفیق عنایت بفرماید که از این دالان و معبر به سلامتی عبور کنیم.

روابط بین الملل اسلامی



این سخنرانی در روز دوشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۵۴ در سمینار دبیران تعلیمات دینی منطقه غرب تهران ایراد شده است.

بحث این جلسه ما درباره روابط بین الملل اسلامی است. مقصود از روابط بین الملل اسلامی این است که رابطه یک فرد مسلمان را با یک فرد غیر مسلمان مشخص کنیم و یا رابطه یک جامعه اسلامی با جامعه‌ای غیر اسلامی چگونه بایستی باشد؟

motahari.ir

انواع رابطه‌ها

رابطه فرد مسلمان با فرد غیر مسلمان، و رابطه جامعه اسلامی با جامعه غیر اسلامی دو مسئله مختلف هستند و این دو را یکی نباید فرض کرد. اینکه من به عنوان یک فرد مسلمان با یک فرد دیگری که او مسلمان نیست چه روابط و رفتاری باید داشته باشم و در مورد او چه تکالیفی دارم و چه حقوقی بین من و او برقرار است، مسئله‌ای است و اینکه یک جامعه اسلامی که حکومت آن اسلامی است، یک حکومت اسلامی رابطه‌اش با یک فرد غیرمسلمان و با یک جامعه غیرمسلمان چگونه باید باشد مسئله دیگر. اینها با یکدیگر متفاوت است، حسابهایش را نباید مخلوط کرد. در اینجا نظریات مختلفی می‌تواند وجود داشته باشد. یک نظریه این است:

مسلك صلح كل و اينكه دين يك امر وجداني فردی است

اسلام به عنوان يك دين - و بلکه هر دينی، اختصاص به اسلام ندارد، به طور کلی يك دين - نباید کاری به روابط افراد با يكديگر داشته باشد، خواه آن افراد پیرو آن دين باشند یا نباشند، چرا؟ برای اينکه به قول اينها دين امری است مربوط به وجدان افراد، امری است وجدانی، اين امر وجدانی در روابط افراد نباید اثری داشته باشد. آقای زيد وجدانش اين طور است که در ضمير و دلش می خواهد آدم متدیني باشد، او می تواند به حکم وجدان خود عمل کرده و متدین بوده باشد، به قول آنها هفته‌ای يك بار و هر وقت احساس می کند نیاز به عبادت دارد به کلیسا برود و عبادت و راز و نیاز کند، ولی در بیرون از کلیسا او با ساير مردم علی السویه است، زیرا دين امری وجدانی است. فردی دينی دارد و فرد دیگری می خواهد دينی ديگر داشته باشد یا اصلاً دين نداشته باشد. پس لازمه دين داشتن اين نیست که اثری روی روابط فردی و اجتماعی بگذارد.

حتی در مسئله زوجیت می گویند شوهر می تواند دينی داشته باشد و زن دين دیگری داشته باشد یا اصلاً دين نداشته باشد، و یا زن دين داشته باشد و مرد دينی نداشته باشد. اين را مکتب «صلح كل» می نامند، يعنی با همه باید در حال صلح بود. تا حد زیادی مسيحيها اين فکر را تبليغ می کنند ولی بدون اينکه عملاً پایبند به آن باشند، يعنی برای ديگران تبليغ می کنند نه برای خود و اين هم يك حسابی است. آنهايي که در تبليغات خود خیلی زيرک هستند، مانند مسيحيها که خیلی ورزیده شده اند، تبليغ مستقيم خیلی کم می کنند یا اصلاً نمی کنند بلکه تبليغات غيرمستقيم می کنند و اولين اثر اين نوع تبليغ اين است که اتباع و پیروان اديان ديگر را در دين خودشان سست می کنند و عقیده شان را متزلزل می نمایند.

اصل روشنفکری عدم تعصب

مثلاً اصلی به نام اصل روشنفکری - که در جامعه ما هم کم و بیش رسوخ کرده است - می‌گوید: یک آدم روشنفکر تعصب ندارد. در منطق روزنامه‌ها کلمه «تدین» مرادف با «تعصب» شده است. من نمی‌دانم مقصود آنها از کلمه تعصب چیست. البته شک ندارد که تعصب در یک معنی از خانواده خودخواهی و خودپرستی است، یعنی انسان به چیزی یا به فکری پایبند باشد به دلیل اینکه به آن وابسته است، به خانواده یا فامیل یا خاندان او وابستگی دارد. تعصب از ماده «عصب» است. مثلاً من حرفی می‌زنم و سخنم منطقی نیست ولی چون خودم این حرف را زده‌ام ایستادگی می‌کنم و این تعصب است. همچنین پدر یا اجداد من موضوعی را گفته‌اند که منطقی نیست؛ فقط به دلیل اینکه حرف اجدادم است از آن حرف بی‌منطق حمایت می‌کنم و این همان تعصب است، زیرا دفاع من برای حرف و سخنی است که با منطق وفق نمی‌دهد. ولی یک وقت است که انسان به مطالبی به عنوان یک حقیقت رسیده است یعنی به حکم عقل و منطق آن مطلب را دریافت کرده و به آن ایمان آورده است نه اینکه نسبت به آن پیوندی عصبی داشته باشد. در این صورت آن مطلب را باید جزو ایده خود قرار بدهد.

بی‌تعصبی یا بی‌مسلمی

اگر انسان ایده‌ای را منطقاً بپذیرد آیا باید نسبت به آن ایده بی‌تفاوت باشد؟ اگر از طرفداران مکتب صلح کل سؤال کنیم که آیا پسندیده است که انسان مسلمی باشد؟ جواب می‌دهند: بله، خوب است که انسان مسلمی باشد. به آنها می‌گوییم اگر می‌گویید مسلمی بودن خوب است، مسلمی بودن یعنی حمایت از یک رویه و مسلک؛ چرا در اینجا اسم آن را تعصب

نمی‌گذارید؟

محبت عمومی

پس نتیجه این می‌شود که به نام اصل روشنفکری و اصل صلح کل، مسیحیها و در واقع استعمارگرهای مسیحی به دست مبشرین مسیحی این فکر را در دنیا تبلیغ کردند که: یک آدم با ایمان بایستی تابع صلح کل باشد همچنان که عیسی مسیح گفته است: اگر شخصی به طرف راست شما سیلی زد طرف چپ صورتتان را بگیرید تا سیلی دیگری به شما بزند. به همه محبت بورزید. به هر حال صلح کل بودن، یک فکر و نظریه است و ریشه این نظریه این است که دین صرفاً یک امر وجدانی است. این مسئله که دین یک امر وجدانی است ریشه‌ای دارد و آن ریشه این است:

مسائل شخصی و سلیقه‌ای

انسان دو سلسله مسائل دارد. یکی مسائل سلیقه‌ای است، یعنی مسائلی که به ساختمان وجود هرکسی مربوط است. در این نوع مسائل هرکسی باید آزاد باشد یعنی «خوب» برای او همان است که انتخاب کرده است. مثالی عرض می‌کنم: آیا در مورد رنگ لباس، همه افراد یک نوع سلیقه دارند؟ مسلماً نه، زیرا اگر همه افراد در انتخاب رنگ لباس یک جور سلیقه داشتند دیگر کارخانجات نساجی مجبور نبودند اینقدر تنوع در رنگ منسوجات خود ایجاد نمایند بلکه فقط یک رنگ را انتخاب کرده و کلیه محصولاتشان را به همان رنگ تحویل بازار می‌دادند. می‌بینید که به دهها رنگ و طرح پارچه تهیه می‌کنند و تماماً هم مشتری دارد. این به خاطر آن است که سلیقه‌های افراد در انتخاب نوع رنگ و طرح پارچه اختلاف دارد. مثالهای دیگر: آیا همه مردم در انتخاب نوع غذا یک جور سلیقه

دارند؟ آیا همه یک نوع خورش را با برنج دوست دارند؟ نه. آیا در مورد شعر و شعرا همه مردم یک ذوق و سلیقه دارند یعنی همه یک نوع شعر را می‌پسندند و فقط یک شاعر را دوست دارند؟ در بین مردم شعر دوست جستجو کنید و از هریک بپرسید شما کدام شعر و کدام شاعر را می‌پسندید؟ می‌بینید یکی حافظ را یکی سعدی را یکی فردوسی را یکی خیام را و یکی جامی را دوست دارد. همین‌طور انتخاب موسیقیها و صداها. در این‌گونه موارد واقعاً سلیقه‌ها مختلف است و «خوب» برای هرکسی همان است که انتخاب کرده است. خوب و بد مطلق در این‌گونه مسائل وجود ندارد. برای من رنگ خوب همان است که می‌پسندم و برای شما رنگ خوب همان رنگی است که می‌پسندید. همچنین در انتخاب انسانها یکدیگر را. مثلاً آیا همه مردها از یک جور زن خوششان می‌آید و نیز همه زنان یک جور مرد را می‌پسندند؟ چرا یک زن معشوق مردی است در عین اینکه منفور مرد دیگری است؟ در این جور مسائل خوب و بد واقعی وجود ندارد بلکه خوب و بد واقعی بستگی به وجدان و سلیقه شخصی هرکسی دارد و لذا انسان نباید بچه‌هایش را وادار کند که تو حتماً باید این نوع رنگ را برای لباس انتخاب کنی و فلان غذا را دوست داشته باشی و به فلان دختر عشق بورزی و او را به زنی انتخاب کنی. این نوع تحمیلها غلط است.

اما مسائل دیگری است که به ذوق و سلیقه من و شما ربطی ندارد چون آن مسائل واقعیات است. مثلاً در طب و پزشکی. اگر من مریض شوم آیا می‌توانم برای درمانم ذوق و سلیقه خود را اعمال کنم؛ سلیقه‌ام این باشد که در درمان از فلان دارو استفاده نمایم و از فلان غذا پرهیز و از غذای دیگری استفاده کنم؟ طبیب می‌گوید روش درمان و نوع پرهیز به پسند و سلیقه شما نیست، اینها مسائلی است که به پسند شما مربوط

نیست، مسائل سلیقه‌ای نیست بلکه مسائل واقعی است. این‌گونه مسائل، حساسی برای خود دارد. پیشروی مرض شما چنین است و راه معالجه آن چنان. نتیجه اطاعت از سلیقه‌ات مردن، و نتیجه مطیع مسائل واقعی پزشکی بودن حیات داشتن است.

آنهایی که در مورد دین نظریه صلح کل را قبول کرده‌اند در واقع می‌خواهند بگویند دین امری است که جنبه فانتزی دارد و با واقعیات سروکاری ندارد. همان‌گونه که شخصی از موسیقی خوشش می‌آید، شخص دیگری هم از دین خوشش می‌آید. یکی می‌خواهد در اصفهان زندگی کند، شخص دیگری در تهران و یکی در ده؛ هرکسی هرچه بخواهد همان را انتخاب می‌کند و انتخابش برای خودش «خوب» است. این فکر را همچنین به صورت حرف برق و جلاداری به این عنوان که روشنفکر مرد صلح کل است و دین امری وجدانی است عنوان می‌نمایند.

دین اینچنین نیست و قدر مسلم این است که این حرف با دین اسلام جور در نمی‌آید زیرا دین اسلام یک طرح و ایدئولوژی براساس سعادت فرد و جامعه انسانی است که اگر انسان آن را بپذیرد و به آن عمل کند سعادت دنیا و آخرت فردی و اجتماعی را تأمین می‌کند و آلا نه؛ و این را نمی‌شود به ذوق و سلیقه هر فرد ربط داد.

ایدئولوژی ملازم است با مسئولیت

اینجاست که قبول این ایدئولوژی برای من مسئولیت به وجود می‌آورد. اولین مسئولیتی که به وجود می‌آورد مسئولیت در مقابل وجود خودم است و بعد مسئولیت در مقابل خانواده‌ام و بعد مسئولیت در مقابل اقوام و جامعه‌ام و بلکه مسئولیت در مقابل تمام اجتماع بشریت.

قبول یک حقیقت انسانی، ایجاد مسئولیت و محدودیت در روابط می‌کند

وقتی که من دین را به عنوان یک حقیقت نه به عنوان یک مسئله فانتزی و وجدانی بپذیرم، این پذیرش قهراً یک محدودیت‌هایی در روابط من ایجاد می‌کند. آن محدودیتها چیست؟ وقتی من فهمیدم بیماری و سلامتی مسئله‌ای واقعی است نه سلیقه‌ای، ناچار از آن جهت که مسئول سلامت خود هستم باید حدودی را برای سلامت و بهداشت خود در نظر داشته باشم و از محدودیت‌هایی پیروی نمایم.

تمثیل به سلامت

مثلاً اگر معاشرت با فلان مسلول برای من احساس خطری در سلامتی‌ام داشته باشد ناچار من بایستی در روابطم با آن شخص مسلول نوعی تجدیدنظر بنمایم؛ یعنی رابطه من از نظر بهداشتی با یک نفر سالم و رابطه من از نظر بهداشتی با یک فرد مریض و مسلول نمی‌تواند یک جور و یکسان باشد. همچنین رابطه من با یک محیط سالم و بی میکروب و رابطه من با یک محیط میکروب‌زا نمی‌تواند یک جور باشد. این از نظر فردی. از نظر خانواده و خاندان خودم هم همین‌طور، و از نظر جامعه هم - که من مسئول جامعه نیز هستم - باید روابطم از مسائل حقیقی پیروی نماید. اینجا از یک طرف من مسئول سلامت خود هستم و از طرف دیگر باید در راه مبارزه با این بیماری در اجتماع کوشش کنم و سلامتی در جامعه ایجاد نمایم و احیاناً اگر لازم شود خودم را و سلامتم را فدای جامعه کنم و گاهی مریضی در مقابل فعالیت‌های بهداشتی من مقاومت می‌کند ولی من نباید او را در انتخاب بیماری آزاد بگذارم بلکه باید سلامتی را به او بدهم. او بعد از کسب سلامتی از من تشکر خواهد کرد و ممنون خواهد شد. در

اینجا ذکر این داستان لازم است:

عاقلی بر اسب می آمد سوار در دهان خفته ای می رفت مار داستان این است که مرد عاقلی سوار اسبی بود و از راهی می رفت. در بین راه به نهر آبی رسید که درختی در آنجا سایه ای انداخته بود و مردی خسته از راه رسیده زیر سایه آن درخت در کنار نهر به خواب عمیقی فرو رفته بود. آنچنان خوابش عمیق بود که کرمی زهرآلود به دهان او نزدیک و داخل دهانش شد. در عالم خواب کرم را قورت داد و کرم وارد شکمش شد. این مرد حکیم که این صحنه را دید می دانست اگر این کرم مسموم در معده او زخمی ایجاد کند آن شخص می میرد و می دانست اگر او را بیدار کند و واقعه را برایش توضیح دهد دو خطر ممکن است پیش آید: یکی اینکه بترسد و از ترس بمیرد یا اینکه مقاومت کند و بگوید مهم نیست، اهمیت ندارد. لذا با دَبُوس خود - که چوبدستی او بود - محکم به او زد. از خواب پرید، گفت: چرا می زنی؟ مرد حکیم دَبُوس دیگری به او زد و گفت: جلو اسب من با سرعت حرکت کن. مقاومت فایده نداشت؛ شروع به دویدن کرد و مرتب ناسزا می گفت و فریاد می زد: این چه سرنوشتی است که من دارم، این جلاد کیست که چنین به روز من می آورد؟! پس از اینکه خوب خسته شد، مقداری سیب گندیده و متعفن در آنجا بود، مرد حکیم او را مجبور کرد آن سیبهای گندیده را تماماً بخورد. بعد آنقدر او را زد که حالت تهوع پیدا کرد و همه آنچه خورده بود همراه با آن کرم زهرآلود استفراغ نمود. وقتی نگاه آن مرد به آن کرم افتاد که چه حیوان وحشتناکی است به مرد حکیم گفت: تو چه فرشته ای هستی! و مرتب از او تعریف و تمجید می کرد. در آنجا مسئله سلامت مطرح بود. در اینجا مسئله خیر و مصلحت برای فرد و جامعه مطرح است.

مسئولیت و اعمال زور

ممکن است خود فرد درک مصلحت خویش را نداشته باشد؛ در اینجا اگر مصلح تشخیصی به نفع فرد و اجتماع بدهد، چنانچه بتواند، باید به افراد، محاسن آن تشخیص را بفهماند و بعد، از آنها بخواهد به آن عمل کنند؛ ولی اگر آنها درک نمی‌کنند بایستی با توسل به زور سلامت را ایجاد کند. به نظر شما تحصیلات اجباری آیا کاری منطقی است؟ البته که کاری منطقی است زیرا فلان کس به خاطر جهالتی که دارد می‌گوید من سواد ندارم و نمی‌خواهم سواد داشته باشم؛ پسرم بی‌سواد است و نمی‌خواهم تحصیل کرده شود. می‌گوییم او نمی‌فهمد؛ اینجا که مسئله سلیقه مطرح نیست؛ او جاهل است و جهل بدبختی‌زاست. امام صادق علیه السلام می‌فرمودند: «اگر می‌توانستم، شلاق بر سر مردم می‌زدم تا همه عالم شوند.» بهداشت اجباری چگونه است؟ وقتی دولت احساس خطر می‌کند که یک بیماری شیوع پیدا کند بالاجبار به مردم واکنش می‌زند؛ نمی‌گوید آیا اجازه می‌دهید به شما واکنش بزنم؟ بلکه می‌گوید اجازه بدهید یا ندهید ما واکنش را به شما می‌زنیم چون عملی منطقی انجام می‌دهیم و سلیقه مطرح نیست. یا فلان شخص چشمش تراخمی است و جاهل است، در برابر معالجه چشمش مقاومت می‌کند؛ آیا باید تابع نظر او بود؟ تاریخ را بخوانید، می‌گوید اولین بار که واکنش آبله کشف شد بلوایی پیا شد. تمام مردم انگلستان در مقابل واکنش آبله زدن مقاومت می‌کردند و حاضر نبودند تسلیم شوند. ولی آیا فهمیده‌ها باید تابع این جهالت عمومی باشند؟

دین و ضرورت محافظت از خطر

حال می‌آییم سراغ مسئله ایمان و دین. یک وقت است که دین حقیقتی

است مانند علم و بهداشت و سلامت و بلکه بالاتر، حقیقتی است که بشر برای سلامت خود به آن نیازمند است. اگر این جور است مسئله دیگری است؛ من که متدین هستم باید روابطی که دینم را به خطر می‌اندازد از زندگی حذف کنم و نیز دین کسانی که من مسئول آنها هستم، خانواده و خاندان و اجتماع و همه مردم عالم.

دین، زور و جبر

همین طور که اگر ما امروز برای گرسنگان آفریقا و بیافرا غصه بخوریم و برای سیر کردن شکم آنها فکر و کوشش کنیم خیر است و اگر برای بیماران جهان غصه بخوریم و جهت مداوای آنها اقدام نماییم عملی است انسانی، مسئله دین هم این گونه است؛ اگر برای بی‌دینها غصه‌دار باشیم و با توسل به زور به آنها دینی واقعی بدهیم این کار شایسته است با این تفاوت که دین با علم و مخصوصاً با بهداشت این تفاوت را دارد که بهداشت را می‌توان به زور تحمیل کرد یعنی اگر فلان کس حاضر نیست آمپول برای بهبودی مرضش بزند به زور آن آمپول را به او می‌زنند و یا به زور قرص را در حلق بچه می‌گذارند تا فرو ببرد، ولی دین طبیعتش یک طبیعتی است که اکراه‌پذیر نیست؛ اگر اکراه‌پذیر بود قابل اجبار نمودن بود. اما باید یادآوری کنم که بعضی امور دین اجبارپذیر است. از جمله اینکه بایستی با اجبار موانعی را که در جهت نرسیدن حقایق به مردم است برطرف کرد.

مثلاً عده‌ای در کشور کفری که حکومتی ضد دین در آنجاست زندگی می‌کنند و چون آن حکومت وسیله‌ای است برای به زنجیر کشیدن مردم و جلو هر ایدئولوژی را می‌گیرد، چنین وضعی اجبارپذیر است که با شمشیر موانع را بردارند تا زمینه‌ای برای تبلیغ آزاد دین وجود پیدا کند. این است

که در عین اینکه برای قبول دین داریم: لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ^۱ یعنی دین اجبار بردار نیست، ولی در عین حال بایستی خرطوم ابوجهل‌ها و ولید بن مغیره‌ها را زد. مگر می‌شود با وجود آنها در مکه دین پیشروی کند، یا در ایران آن روز و روم آن زمان مگر می‌شد با وجود آن‌گونه خرطوم‌ها دین اشاعه پیدا نماید و جلو برود؟ در این موارد بایستی با شمشیر زنجیرها را زد تا بعد از رفع موانع، از راه تبلیغ، مردم محاسن دین را بفهمند؛ و مسئله جهاد همین است. جهاد از دو اصل ناشی می‌شود. یکی اینکه حقیقتی است مانند بهداشت، حقیقتی است مؤثر در پیشبرد اسلام؛ و دیگر مسئله مسئولیت انسانها در مقابل انسانهای دیگر، مانند مسئولیت علم و بهداشت داشتن، در عین اینکه در مورد ایمان داریم: لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ.

جهاد

البته مسئله جهاد، داخل در آن مسئله رابطه جامعه اسلامی با افراد و جامعه‌های دیگر است. جهاد به فرد مربوط نیست، حکم جهاد را در جامعه اسلامی شیعه باید فقط امام معصوم یا نایب امام صادر کند و ما می‌گوییم جهاد بدون اجازه امام یا نایب امام انجام نمی‌شود. جهاد مربوط به جامعه اسلامی است اما امر به معروف و نهی از منکر به فرد هم مربوط می‌شود. امر به معروف و نهی از منکر رابطه یک مسلمان با افراد دیگر است.

گفتیم لازمه حقیقت بودن دین مسئولیت داشتن در دین است چه از نظر خود و چه از نظر جامعه.

ضابطه‌ها

حال در روابط، احتیاج به یک ضابطه‌هایی داریم؛ آن ضابطه‌ها تعیین‌کننده این است که در چه حدودی روابط یک مسلمان با یک غیر مسلمان هیچ تفاوتی نسبت به روابط یک مسلمان با مسلمان دیگر ندارد. خیلی واضح است، تا حدودی که تأثیر مثبت یا منفی در مورد دین اسلام ندارد. مثلاً آیا برای من جایز است یا برای جامعه اسلامی صحیح است که با فلان کشور مسیحی یا یهودی یا فلان کشوری که مرام اصالت ماده را قائل است روابط برقرار کند، خرید و فروش کند؟ جواب این است که بستگی دارد به مصالح دنیای اسلام. اگر فلان کشور مسیحی مرام سازش با کشور اسلامی دارد و در حال جنگ با جامعه اسلامی نیست و بین دو کشور اسلامی و مسیحی احترام متقابل برقرار است روابط ایجاد کردن مانعی ندارد، تا آنجا که کوچکترین خطری برای اسلام و جامعه اسلامی نداشته باشد.

سؤال دیگر: روابط فرد مسلمان با فرد غیر مسلمان چگونه؟ یک غیر مسلمانی گرسنه است، آیا حق داریم شکمش را سیر کنیم؟ بله، نه تنها حق داریم، این کارمان ثواب هم دارد. ولی یک وقت می‌خواهید وارد کار به دست غیرمسلمان بدهید که سینه مسلمانان را بدرد. البته این کار جایز نیست و کاری است خطا و هیچ مسلمانی حق چنین کاری و چنین روابطی را با غیر مسلمان ندارد. یک وقت می‌خواهید به اسرائیل آذوقه بدهید تا سیر شود و به جنگ جامعه‌های اسلامی بشتابد؛ این کاری است نکوهیده و زشت. ولی ممکن است یک نفر یهودی در محله مسلمان‌نشین زندگی کند و گرسنه باشد و از جانب او خطری برای فرد مسلمان و جامعه مسلمین نیست؛ در این صورت می‌توانید او را سیر کنید و باید او را سیر کنید و کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد.

قرآن می‌گوید: لَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ...^۱ یعنی خدا نهی نمی‌کند درباره کافرانی که با شما در حال جنگ نیستند و دخیل در آواره کردن شما نبودند که به آنها نیکی کنید. إِنَّمَا يَنْهَيْكُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.^۲ خدا می‌گوید درباره آن مردمی که با شما در حال جنگ هستند نیکی نکنید زیرا نیکی کردن به آنها یعنی بدی کردن به مسلمین. فرض کنید دو نفر گشتی می‌گیرند، مسلماً اگر یکی را تقویت کنید، علیه دیگری تمام می‌شود.

ازدواجها

پس حدود مطلب این است که اگر اسلام می‌گوید - مثلاً - در ازدواج دائم حتی زن غیر مسلمان نگیرید، از جهت خطری است که خواه ناخواه به دین شما لطمه می‌زند و به ضرر دین شما تمام می‌شود و به ضرر جامعه اسلامی خواهد بود. هرچند در روان‌شناسی می‌گویند زن، خیلی زیاد تحت تأثیر عقیده و ایمان مرد قرار می‌گیرد و مرد خیلی کم تحت تأثیر عقیده و ایمان زن قرار می‌گیرد، ولی اسلام احتیاط می‌کند؛ و این درست مانند یک عمل حفظ الصحه و مانند یک پیشگیری از بیماری است. می‌دانید که اهل تسنن این اصل را رعایت نکردند. اگر کسی تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام را بخواند خیلی از این‌گونه موارد به دست می‌آورد که مردی مسلمان زن غیر مسلمانی گرفته است و به دنبال آن چه ضربه‌هایی به ایمان آن مرد و به اجتماع مسلمین خورده است و چه بسا با یک ازدواج

۱. ممتحنه / ۸

۲. ممتحنه / ۹

مرد مسلمان با زن غیرمسلمان جامعه‌ای اسلامی از دست رفته است. در خود ایران ما بوده است پادشاهی که زن غیر مسلمانی گرفته است و بعد که آن زن سوگلی حرم شده، عقیده و مرام آن کشور عوض شده است. اگر کسی تاریخ را به دقت مطالعه کند می‌بیند از این مسئله به ظاهر شخصی - که می‌گویند ازدواج مسئله‌ای است شخصی - و به دنبال آن ازدواجها چه به ارمغان آمده است.

زن و شراب در سقوط اسپانیا

مثلاً اندلس را که یکی از کشورهای قدیمی و متمدن عظیم بود در نظر بگیرید. خیلی از حکما و ادبا و فلاسفه اسلامی از این سرزمین بوده‌اند و بعد مسیحیها آن را گرفتند و هنوز مسجدهای تاریخی با عظمتی در آن وجود دارد. مسیحیت چگونه بر آنجا غلبه کرد؟ نقشه کشید و دو مسئله را در آنجا رایج نمود: یکی مسئله بی‌حجابی و دیگر مسئله مشروبخواری. به این طریق اقدام نمودند که دستور دادند دختران بسیار زیبای مسیحی به بهترین وجه آرایش کنند و در خیابانها گردش و رفت‌وآمد نمایند و در روابط با مردان آزاد باشند. نتیجه این شد که پس از چندی دلبستگیها به وجود آمد و ازدواجها صورت گرفت و کم‌کم در سطوح بالا نیز این ازدواجها صورت گرفت و دیگر کار خاتمه پیدا کرد.

درباره یکی از حاکمان آن کشور می‌گویند روزی لب دریا نشسته بود و به آب می‌نگریست. در این بین دختری مسیحی آرایش کرده خرامان خرامان از مقابل او گذشت. آن شخص، دیگر طاقت نیاورد که غلامان و خدمه‌اش را بفرستد تا آن دختر را برای او بیاورند بلکه خودش شخصاً دوید و او را بغل کرد و به بستر خویش برد. وقتی این جریان را به پاپ خبر دادند پاپ گفت: دیگر کارشان تمام شد، ما پیروز شدیم.

آیات سوره ممتحنه

پس اینها مسائل جزئی نیست بلکه مسائلی است که شالوده یک جامعه را عوض می‌کند. این است که قرآن می‌گوید: افراد مسلمان با مسلمانان دیگر مانند اعضای یک پیکر هستند و با غیر مسلمانها مانند اعضای دو پیکر. مقصود این نیست که همیشه به غیرمسلمانان بدی کنیم؛ وقتی آنها خطری برای جامعه اسلامی ندارند نباید نسبت به آنها بدی کرد ولی همیشه خطر آنها را در نظر داشته باشید. در قرآن در سوره ممتحنه آیاتی است که در این مورد لازم است آنها را بخوانیم و ترجمه کنیم. سوره ممتحنه در جزء ۲۸ قرآن است و بعد از سوره حشر است که با **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** شروع می‌شود؛ می‌گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ
إِلَيْهِم بِالْمُودَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ
وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَ
إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ
مَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ۱.

اول مقداری راجع به شأن نزول این آیات باید عرض کنم.

داستان حاطب بن ابی بلتعنه

مردی است به نام «حاطب بن ابی بلتعنه» که مهاجر و از فقرای مکه است و در مکه هیچ کس را ندارد، نه دوستی نه آشنایی و نه فامیلی. این شخص به

مدینه آمده است و در همین موقع است که پیغمبر اکرم تصمیم دارند به طرف مکه حرکت کنند و آنجا را فتح نمایند و قرار بود این تصمیم و زمان حرکت مخفی باشد که اهل مکه از این تصمیم پیغمبر باخبر نشده و مکه بدون خونریزی فتح شود. در این موقع حاطب تحت تأثیر وسوسه‌ای قرار گرفت و نامه‌ای از جریان نوشت و به زنی داد که آن را مخفیانه به مکه ببرد تا اهل مکه از تصمیم پیغمبر دایر بر فتح مکه باخبر شوند. به اصطلاح کمی جاسوسی کرد. (یک وقتی ما منزلی خریدیم و دلال این کار یک شخص یزدی بود. پس از خرید ما به من گفت: حاج آقا خوب کردید این منزل را خریدید چون خانم صاحب این خانه یک کم بهایی بود!) خلاصه زن حامل نامه در بیابان مشغول رفتن به طرف مکه بود که پیغمبر اکرم از جریان آگاه شدند و ظاهراً آگاهی ایشان به صورت وحی الهی بود. ایشان سه نفر را که عبارت بودند از مقداد و زبیر و حضرت علی علیه السلام مأمور کردند زن را یافته نامه را از او بگیرند. زن را پیدا کردند ولی او انکار کرد که حامل نامه‌ای است. تمام اسباب و لوازم او را جستجو کردند، نامه پیدا نشد. قسمها خورد که من نامه‌ای با خود ندارم. زبیر به مقداد گفت برگردیم چون نامه‌ای با خود ندارد. ولی علی علیه السلام گفتند امکان ندارد که او نامه‌ای با خود نداشته باشد زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ نمی‌گوید. پس شمشیر خود را کشید و دیگر زن فهمید که با چه کسی روبروست، علی علیه السلام اهل شوخی نیست و جدی شمشیر کشیده است. حضرت گفتند یا نامه را بده و یا تو را می‌کشم. زن گفت قدری دور شوید تا نامه را بدهم. سپس از لای موهایش نامه را درآورد و به آنها داد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی نامه را دیدند حاطب را خواستند و گفتند چرا چنین کردی؟ گفت والله با این کار در ایمانم خللی وارد نشد. چون همه مردم دوستان و آشنایانی دارند و من کسی را در مکه ندارم لذا خواستم بدین وسیله جلب محبتی کرده باشم و جلب نظری

کنم؛ و ظاهراً درست می‌گفت چون پیغمبر اکرم او را بخشید. مسلمانی و نرد دوستی با کافران!

قرآن می‌گوید: ای اهل ایمان دشمنان من و دشمنان خودتان (دشمنان من اند یعنی دشمن دین هستند و دشمنان شما نیستند یعنی دشمن سعادت شما هستند) با اینها نرد مودت می‌بازید و حال اینکه آنها کافرنند و دشمنان ایدئولوژی شما هستند؟! با دشمنان خود روابط دوستانه برقرار می‌کنید؟! همینها که پیغمبر و شما را به جرم و گناه ایده‌تان از شهرهایتان بیرون کردند، آنوقت با چنین مردمی معاشرت می‌کنید؟! لاقلاً می‌خواستند شما را در ایده‌تان آزاد بگذارند. شما چگونه در مدینه می‌توانید با اینها رابطه دوستی برقرار کنید، مخفیانه با آنها دوست باشید؟! آیا نمی‌دانید من که خدای شما هستم به همه چیز آگاهم؟ و کسی که چنین کند از شاهراه دور افتاده است. اینها اگر امروز با شما دوستی می‌کنند در مقابل شما نقطه ضعف دارند، اگر روزی قدرت پیدا کنند و شما را بیابند دشمن شما خواهند بود. آن وقت است که زبان و دستشان را به سوی شما دراز می‌کنند و تمام هدفشان این است که شما را از دینتان خارج کنند.

لَنْ تَنْفَعَكُمُ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۗ (اشاره است به حاطب؛ می‌گوید مگر در قیامت زن و بچه به درد انسان می‌خورد؟! و بعد داستان ابراهیم علیه السلام را نقل می‌کند. قرآن می‌گوید که این را از ابراهیم و پیروان او یاد بگیرید که در مقابل اقوام خودشان ایستادند و گفتند: از همه شما و معبودهای شما دوری می‌جوییم و بین ما و شما برای همیشه دشمنی است مگر اینکه ایمان بیاورید. جز ایمان هیچ چیز دیگری نمی‌تواند

روابط ما را با یکدیگر نزدیک کند.

کمونیسم، اول می‌گفت با امپریالیسم هرگز نمی‌تواند روابط حسنه برقرار کند، ولی بعد مسئله صلح کل و سودجویی مسئله را تغییر داد و روابط کمونیسم و امپریالیسم با هم خوب شد.

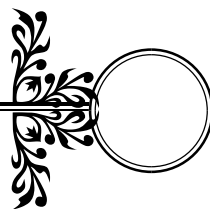
ابراهیم اول وعده و قول پدر را دایر بر اینکه استغفار کند، به امید اینکه او ایمان بیاورد قبول کرد ولی وقتی که فهمید فایده ندارد و پدر ایمان نمی‌آورد از پدرش هم تبری جست.



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

نجات و آزادی بشر



این سخنرانی در شب مبعث رسول اکرم در حدود سال ۱۳۴۹ در محل «کانون» اصفهان ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيّه و حافظ سرّه و مبلغ رسالاته سيّدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

motahari.ir

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ^۱.

من این روز فرخنده و مبارک و میمون را، روز نزول قرآن کریم و روز بعثت وجود مقدس ختمی مرتبت را به همه شما دوستان و مسلمانان ارجمند

مبارک باد عرض می‌کنم. قبل از آنکه بحث خودم را عنوان بکنم دو نکته کوچک را به عرض شما می‌رسانم که یکی اظهار تأسف است و دیگری اظهار شادمانی. اما آنچه فی‌الجمله اظهار تأسف است این است که وقت این سخنرانی این طور شد که مقارن با مغرب یعنی وقت فضیلت نماز است که الحق شایسته و پسندیده نیست مجالس مذهبی به گونه‌ای شروع بشود که مقارن با وقت نماز باشد. ولی هیئت محترم مدیره «کانون» خودشان قبلاً به این نکته توجه داشته‌اند و اضطراری را که ایجاب کرد چنین بشود برای من بیان کردند و توضیح دادند و من عذر آنها را پذیرفتم ولی در عین حال از اینکه چنین اضطراری پیش آمده است من خودم متأسفم و امیدواریم که بعد از این برنامه‌ها همیشه چنان تنظیم بشود که این‌گونه تعظیم شعائر ما هیچ‌گونه مزاحمتی با وقت آن شعار بسیار بسیار بزرگ یعنی نماز پیدا نکند.

تعظیم قرآن

و اما مطلبی که آن اظهار شادمانی من است و واقعاً من مسرور و خوشحال شدم این ابتکاری بود که در این شهر پر ابتکار شما درباره حفظ قرآن مجید به کار برده شده است و این کار بسیار لازم و ضروری است. ما مسلمانان و مخصوصاً مسلمانان ایران باید کاملاً به این نکته توجه بکنیم که درباره قرآن مجید واقعاً مقصر هستیم. چقدر اسباب تأسف است که تدریجاً باسوادهای ما هم که هرگونه کتاب علمی و غیر علمی و حتی کتابهایی را که به زبانهای بیگانگان نوشته شده است می‌توانند قرائت کنند ولی از قرائت - چه رسد به حفظ - کتاب مقدس آسمانی خودشان ناتوانند، با اینکه قرآن مجید گذشته از سایر مزایایی که دارد یک مزیتش - که برای همین بوده است که مورد توجه واقع بشود - زیبایی و فصاحت و بلاغت

قرآن است و این امر کم‌کم دارد در میان ما متروک می‌شود. من خیال می‌کردم تنها در کشورهای عربی حافظ قرآن زیاد است و عذر خودمان ایرانیها را در این می‌دانستم که چون زبان ما زبان عربی نیست از دیگران خیلی عقب مانده‌ایم ولی امسال از یک مرد مطلع یعنی استاد شیخ خلیل الرحمن، قاری مسجد النبی، مطلبی شنیدم. این مرد که اصلاً اهل پاکستان است به دعوت حسینیۀ ارشاد برای تشویق یاد گرفتن قرآن و مخصوصاً قرائت قرآن و تجوید قرآن به شکل صحیح که نمونه‌اش به آن شکل در ایران وجود ندارد به ایران آمد و بحمدالله بسیار حسن اثر داشت. بسیاری از دانشجویان و جوانان تشویق شدند تلفظ و آهنگ صحیح قرآن خواندن و تجوید قرآن را یاد بگیرند. او راجع به پاکستان - که مردم آن عرب‌زبان نیستند ولی مسلمان و معتقد و مؤمن و به قرآن علاقه‌مندند - گفت علاقه به حفظ قرآن در پاکستان و مجالس یاد گرفتن قرآن فوق‌العاده زیاد است و ایشان که مرد مطلعی است و گزاف و گتره سخن نمی‌گوید گفت در حال حاضر در حدود یک میلیون نفر حافظ قرآن در پاکستان وجود دارد.

ما شیعیان که افتخار تولّای ائمه اطهار را داریم روایت می‌کنیم - البته اهل تسنن هم روایت کرده‌اند و میان ما و آنها متواتر است - که پیغمبر اکرم فرمود: *إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ*^۱. من دو شیء بسیار وزین و سنگین در میان شما می‌گذارم و می‌روم. یکی کتاب خداست و دیگری عترت و اهل بیت من. ایندو از یکدیگر هرگز جدا نمی‌شوند. پس نمی‌شود قرآن را تعظیم کرد و عترت را تحقیر، و یا عترت را تعظیم کرد و قرآن را تحقیر. ما به درد

خودمان باید برسیم. ما قرآن را آن طوری که شایسته است تعظیم نمی‌کنیم. خود قرآن می‌فرماید که پیغمبر در قیامت از بعضی از امت شکایت خواهد کرد: **يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا**. و امیدوارم این ابتکار بسیار خوب شما مردم این دارالایمان یا دارالعلم اصفهان - که زمانی واقعاً دارالعلم بوده است و مرحوم مجلسی می‌گوید زمان ما اصفهان دارالعلم است و در یک دوره‌هایی (و امیدوارم در همین دوره هم چنین باشد) دارالایمان بوده است - این ابتکار شما توسعه پیدا کند، در خود همین جا حافظ قرآن زیاد پیدا بشود و جاهای دیگر هم این درس را از شما یاد بگیرند.

□

وارد بحث خودم بشوم: نجات و آزادی بشر. چرا این موضوع را انتخاب کردم، چون این روز یعنی روز بعثت پیغمبر اکرم واقعاً روز نجات و آزادی بشر است و هیچ روزی در تاریخ بشر به اندازه این روز برای نجات بشر از بندگی و بردگی و برای آزادی بشر به معنی واقعی و حقیقی تأثیر نداشته است. مطالب خودم را به طور خلاصه و فشرده برای شما عرض می‌کنم.

تعریف آزادی

آزادی چیست و بشر چرا احتیاج به آزادی دارد؟ این مطلب چندان احتیاجی به توضیح ندارد. آزادی یعنی اینکه انسان رها باشد از قید و بندهایی که جلو رشد و تکامل و فعالیت‌های او به سوی کمال را می‌گیرد. بجز جمادات که احتیاجی به آزادی ندارند - یعنی یک جماد، یک معدن، یک طلا در آن اعماق زمین و در زیر فشارها هم که باشد تکون پیدا می‌کند - جاندار اعم از گیاه و حیوان و انسان احتیاج به آزادی و فضای باز

دارد و اینکه مانعی برای رشد و فعالیتش نباشد. جماد چون رشد و تکامل ندارد احتیاجی به آزادی ندارد و نبات و حیوان و انسان - چه از جنبه فردی و چه از جنبه اجتماعی - چون یک موجود متکامل و بالنده و مترقی و رو به سوی کمال است احتیاج دارد که در مقابلش مانعها و سدهایی وجود نداشته باشد تا بتواند راه خودش را طی کند؛ با یک تفاوت میان انسان و میان گیاه و حیوان. گیاه و حیوان احتیاج به آزادی دارند یعنی نباید مانعی در خارج وجود داشته باشد و عدم‌المانع - به قول طلبه‌ها - کافی است. یک گل در یک گلدان و یا در یک باغچه باید مانعی در کنارش و در هر جا نباشد برای اینکه او رشد کند، ریشه بدواند و شاخ و برگ پیدا کند. حیوان هم چنین است. ولی انسان به آن جهت که موجودی مسئول و مختار و آزاد است و موجودی است که سرنوشتش به خودش واگذار شده است (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا)^۱ آنچه که خلقت و طبیعت، رایگان در اختیار گیاه و حیوان می‌گذارد انسان خود باید آن را کسب کند و به وجود بیاورد. انسان خودش باید آزاد یخواه باشد اما آزادیخواهی در گیاه و حیوان معنی ندارد. آزاد یخواهی انسان به این معناست: باید اولاً در انسان یک روحی از عصیان و تمرد و پرخاشگری باشد تا با موانع بجنگد و مبارزه کند. آیا همین کافی است؟ نه، اگر روح انسان تنها پرخاشگر و جنگنده و عاصی و متمرد باشد و غیر از این چیز دیگر نباشد او یک موجود هرج و مرج طلب خواهد بود. یک چیز دیگر هم باید به او ضمیمه بشود: تسلیم، انقیاد و انضباط، که ضد عصیان و تمرد و پرخاشگری است. یعنی انسان در آن واحد، هم باید موجودی باشد پرخاشگر و عاصی و کافر - مخصوصاً می‌گوییم کافر چون تعبیر قرآن است - و در همان حال باید موجودی باشد

مسلم و مُسَلِّم و مُنْقَاد و اهل انضباط.

دو رکن آزادی

در این روز فرخنده که روز بعثت است پیغمبر اکرم وقتی که از کوه حرا به زیر آمد - با آن حالت اضطراب و هیجان؛ برای اولین بار بزرگترین موهبت الهی بر روحش وارد شده است - نزد خدیجه محبوب و عزیزش می آید، خدیجه ای که اسباب دلگرمی او بود، و می فرماید: دَتْرُیْنِی دَتْرُیْنِی مرا در زیر یک جامه بپوشان. می پوشد. می خواهد استراحتی کند، همان فرشته ای که در کوه حرا نازل شد دومرتبه آمد: **يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبِّكَ فَكْبُرٌ وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ** ای آن که خودت را به یک پارچه پیچیده ای! قیام کن، برخیز، گذشت وقت راحت و استراحت وَ رَبِّكَ فَكْبُرٌ. اولین ندایی که بلند کرد چه بود؟ **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا**. کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یک مستثنی منه است و یک مستثنی، یک نفی است و یک اثبات، یک نه است و یک بله، یک سلب است و یک ایجاب، یک فصل است و یک وصل، یک عصیان و تمرد است و یک تسلیم و انقیاد، ولی همه توأم با یکدیگر. لا اله الا الله معبودی و قابل پرستشی و قابل اطاعتی نیست، هیچ موجودی نیست که شایستگی این را داشته باشد که انسان در مقابل او کرنش و خضوع و خشوع کند و تسلیم باشد، ای انسان در مقابل همه چیز سربلند باش و پرخاشجو؛ ولی تسلیم و مُنْقَاد باش و انضباط داشته باش، در مقابل خدا.

این دو رکن آزادی است. ای انسان کافر باش و مؤمن باش. لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ ۱. می فرماید: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ. کفر و ایمان را با همدیگر توأم کرده است؛ کفر به غیر خدا و هرچه که مظهر طغیان است، و ایمان در مقابل خدا. اگر فقط عصیانگری و پرخاشگری باشد ولی تسلیمی در مقابل یک سلسله اصول - همان اصولی که از خدا سرچشمه می‌گیرد - نباشد هرج و مرج است. اما اگر انسان فقط تسلیم باشد ولی تسلیم بدون عصیان و تمرد، که تسلیم امر خدا هستم اما تسلیم امر غیر خدا هم هستم، تسلیم نفس اماره هم هستم، تسلیم طاغوت و شیطان هم هستم؛ آن هم آزادی که اسلام می‌خواهد نیست. این، معنی آزادی و این هم راه احتیاج انسان به آزادی و این هم تفاوت میان آزادی که انسان دارد و آزادی که گیاه و حیوان دارد.

آزادی اسلامی

آزادی تنها شعار و حماسه نیست، تنها زنده‌باد و مرده‌باد نیست، تنها دم از آزادی زدن نیست. آزادی یک سلسله اصول و مبانی دارد. تا آن اصول و مبانی در روح انسان جایگزین نشود، تا آن فرمول و نقشه در روح انسان و اجتماع انسان پیاده نشود آزادی فقط حرف و لفظ است، از قبیل آزادی می‌شود که فرنگیها در دنیا اعلام می‌کنند. آزادی می‌گویند برای سلب آزادی. آزادی می‌گویند و در زیر نام آزادی اسارت و بردگی است. می‌خواهم درباره آزادی اسلامی صحبت بکنم و چون وقت ما کم است و در یک ساعت نمی‌شود این مطلب را به قدر کافی توضیح داد به طور فشرده عرایض خودم را عرض می‌کنم.

دو قسم آزادی

آزادی اولاً بر دو قسم است و تا هر دو قسمش در جامعه بشری تحقق پیدا نکند آزادی به معنی واقعی در جامعه بشر هرگز وجود پیدا نمی‌کند. هر دو قسمش هم وابسته به هم و توأم با یکدیگر است. دو قسم آزادی عبارت است از آزادی معنوی و آزادی اجتماعی. برتراند راسل در کتاب امیدهای نو مطلب معروفی دارد، می‌گوید انسان همیشه با سه چیز در جنگ بوده است یا سه چیز با انسان در جنگ بوده است: یکی طبیعت بی‌روح و بی‌جان، سرما و گرما و سیل و زلزله و مرگ و بیماری و مانند اینها. دیگر، افراد بشر. همیشه بشر از ناحیه افراد دیگر و هموعان خودش دچار مزاحمتها بوده است و مزاحمتهایی که بشر از ناحیه هموعان خودش می‌بیند کمتر از مزاحمتهایی که از خلقت و طبیعت بی‌جان می‌بیند نیست بلکه بیشتر است. نوع سوم مبارزه‌ای است که انسان همیشه با نفس خودش دارد. البته او به مفهوم دیگری می‌گوید که اساس روان‌شناسی دارد و منظورش حرفهای دیگری است ولی اصل مطلبش درست است؛ مبارزه دیگری هم انسان با روح و نفس خودش دارد.

آزادی که من عرض کردم مربوط به این دو قسمت است. آزادی معنوی یعنی اینکه انسان در درون خودش موجود آزادی باشد. انسان مانند یک گیاه قوه تغذی، قوه رشد و نمو و قوه تناسل دارد. مانند حیوان حس می‌کند، می‌بیند، می‌بوید و لمس می‌کند. ولی انسان یک فکر و یک اراده متعالی دارد. گاهی آزادی فکر انسان از ناحیه درون خودش سلب می‌شود، یعنی انسان در اثر اینکه معتقد به یک سلسله خرافات می‌شود، در اثر اینکه گرفتار تعصب و تحجر می‌شود، این فرشته‌ای که خدای متعال در باطن او به نام قوه عقل قرار داده است، مثل ملائکه‌ای که در چاهی محبوس باشند در تن انسان محبوس باقی می‌ماند. این موضوع احتیاجی

به مثال و توضیح ندارد که من بخواهم مثال بزنم که اگر انسانی گرفتار خرافه‌ای شد چگونه عقل و فکرش در حبس می‌ماند و زندانی می‌شود؛ یا اگر انسانی گرفتار تعصب و تاجر شد چگونه فکرش محبوس و زندانی می‌ماند. شاید توضیح واضح‌تر باشد و وقت هم نداریم که توضیح بدهیم.

فرشته دومی که در روح انسان وجود دارد آن اراده متعالی است. اراده غیر از شهوت است. شهوت در حیوان هم هست و حیوان اسیر شهوت خودش است. ولی در انسان یک قوه متعالی وجود دارد که اسم آن اراده انسانی یا اراده اخلاقی است. اراده اخلاقی به موضوعات متعالی تعلق می‌گیرد. مطلوب اراده اخلاقی یا اراده انسانی انسان وابستگیهای حیوانی نیست، جاه و مقام نیست، زن نیست، پول و ثروت و تجمل نیست بلکه هدفهای عالی مانند هدایت بشر، سعادت بشریت، سعادت رساندن به دیگران و سیر کردن شکم گرسنگان است؛ یعنی خواسته انسان معنایی می‌شود از حدود من فردی و شخصی بالاتر. به هر اندازه که انسان وابستگیهای حیوانی و شهوانی اش زیاد باشد اراده انسانی اش ضعیف و ناتوان است.

پس انسان گرفتار جهالتها و خرافات و تعصبا و تاجرها آزادی معنوی و عقلی ندارد. انسانی که شهوت پرست و شهوتران است و وابستگیهای حیوانی اش زیاد است هرگز آزادی معنوی ندارد، روحش واقعاً محبوس است، خودش هم نمی‌داند. چقدر شعرا و ادبای خودمان در این زمینه سخنان نغزی گفته‌اند! نوبت به جمله‌های آنها نمی‌رسد، فقط چند جمله‌ای از قرآن و حدیث عرض می‌کنم.

آزادی معنوی در قرآن و حدیث

قرآن کریم اساساً اینها را اسارت و بردگی و بندگی می نامد: **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ^۱** آیا دیدی آن کسی که هوای نفس خودش را معبود خود گرفت، یعنی بنده هوای نفس شد؟ من بنده هوای نفس باشم یعنی چه؟ چون هوای نفس من مال خودم است، دیگر من بنده کسی نیستم. پاسخ این است: اشتباه کرده‌ای که خودت را فقط همان نفس و هواهای نفسانی می دانی؛ نمی دانی که من حقیقی و واقعی تو اسیر این هوای نفس توست.

روزی پیغمبر اکرم به میان اصحاب صفه آمد^۲. با یکی از اینها صحبت می کرد؛ او عرض کرد: یا رسول الله قَدْ عَزَفَتْ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْتَوَىٰ عِنْدِي ذَهَبُهَا وَ حَجَرُهَا. یا رسول الله! اصلاً روح من از دنیا آزاد شده (او تعبیر دیگری به کار برد، گفت روح من بی رغبت شده) به طوری که الآن سنگ و طلای این دنیا برای من مساوی است. پیغمبر به او فرمود: إِذَا صِرْتَ حُرًّا پس حالا تو یک آزاد مردی، حالا من می توانم بگویم تو آزادی. **عَلَىٰ السَّيْلِ^۳ در نهج البلاغه** می فرماید: **الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ، وَ النَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ: رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأُوْبَقَهَا وَ رَجُلٌ اِتْبَاعَ نَفْسِهِ فَأَعْتَقَهَا^۳**. می گوید این دنیا بازار خرید و فروش است، انسان وقتی در این بازار می آید، یکی خودش را می فروشد و می رود و یکی خودش را می خرد و آزاد می کند.

۱. جائیه / ۲۳

۲. اصحاب صفه عده‌ای از فقرای امت بودند ولی فقرای مالی و اغنیای روحی. قبلاً در مسجد النبی بودند، بعد دستور رسید از مسجد بیرون بروند. پیغمبر صفه‌ای را - که الآن هم در شمال خانه حضرت زهرا سلام الله علیها است، آنجا که آن خواجه‌ها می آیند آن عقبها می نشینند و راهروی هم در وسط هست - محل اینها قرار داد. رسول اکرم به اینها رسیدگی می کرد، هم به وضع مادیشان و هم به وضع روحیشان.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳

امام صادق علیه السلام در حدیثی که در وسائل هست فرمود: پنج خصلت است که اگر در انسان این خصلتها - و لا اقل یکی از اینها - وجود نداشته باشد این آدم اصلاً قابل معاشرت و قابل اینکه با او بنشیند و از وجودش بهره‌گیری نیست. بسیار حدیث با ارزشی است. پنج خصلت است که اگر در یک انسان نباشد قابل معاشرت نیست و دیگر نمی‌شود از وجود او بهره‌ای گرفت. **أَوْلَاهَا الْوَفَاءُ** اول وفا. انسان بی‌وفا انسان نیست، در انسانیتش نقصان است.

دوم تدبیر، مدبر بودن، فکر و اندیشه داشتن، حساب کردن در کارها. تدبیر از نظر اسلام عجیب است. پیغمبر اکرم فرمود: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي الْفَقْرَ وَلَكِنْ أَخَافُ عَلَيْهِمْ سُوءَ التَّدْبِيرِ** من بر امت خودم از اینکه روزی از نظر اقتصادی در فقر گرفتار باشند بیمناک نیستم اما از این بیمناکم که روزی امت من فقر تدبیری پیدا کنند، فکر و نقشه نداشته باشند، نتوانند آینده را ببینند و بفهمند و برای خودشان نقشه بکشند.

سوم حیا. امان از آن مردمی که پرده حیا را دریدند! امان از آن وقتی که پسرها و دخترها دیگر از احدی حیا نمی‌کنند، نه از پدر نه از مادر و نه از بزرگتر، و امان از آن وقتی که جراید و مجلات دائماً بچه‌ها را به تمرد و عصیان نسبت به پدرها تشویق می‌کنند بدون اینکه آنها را به یک ایمانی معتقد کنند. امان از آن روزی که حیا دُمده بشود و کهنه تلقی گردد.

چهارم حسن خلق، خوشخویی. مؤمن خوشخوست و عبوس و ترشرو نیست. مؤمن بد معاشرت نیست.

فرمود پنجم خصلتی است که جامع همه این خصلتهاست: **الْحُرِّيَّةُ** آزادمندی، حریت ضمیر.

اشتباه دنیای امروز

در زمینه آزادی معنوی مسائل زیادی هست. من همین قدر به شما عرض بکنم اشتباهی که دنیای امروز می‌کند - حال اشتباه واقعی است یا اشتباه سهوی من نمی‌دانم - این است که می‌خواهد آزادیهای اجتماعی را تأمین کند ولی اسارت معنوی ایجاد کند، یعنی می‌خواهد بشر سودجو و هواپرست و بنده نفس خودش باشد، اراده اخلاقی و انسانی نداشته باشد ولی در عین حال آزادی اجتماعی داشته باشد. «این حکم چنین بود که کج‌دار و مریز.» چنین چیزی محال است. سر اینکه انبیا در برنامه عدالت و آزادیشان موفق شدند - یعنی توانستند انسانهایی تحویل بدهند که واقعاً و به مفهوم واقعی آزاد یخواه باشند، انسانهایی که قدرت را به دست بیاورند و سوء استفاده نکنند - این بود که اول برای آزادی معنوی کوشش می‌کردند؛ بشر را از شهوات خودش، از خرافاتش، از تعصب و تحجرش، از وابستگیهای پست و دنی و از تعلقات حیوانی‌اش آزاد می‌کردند؛ آنگاه چنین بشری شایستگی آزادی اجتماعی پیدا می‌کند. اما بشری که روز به روز در فساد غرقه می‌شود محال و ممتنع است که به آزادی اجتماعی برسد. بحثم درباره آزادی معنوی همین جا خاتمه پیدا می‌کند.

آزادی اجتماعی

عرض کردم آزادی اجتماعی یعنی رهایی از قیود، محدودیتها، اختناقها، سخت‌گیریها و مانع ایجاد کردن‌هایی که افراد بشر خودشان برای خودشان به وجود می‌آورند. این است که گفته‌اند با ارزش‌ترین موهبت‌های الهی برای بشر آزادی است، و حال آنکه واقعاً این جور نیست؛ در میان موهبتها و احتیاجات انسان اینچنین نیست که آزادی از همه با ارزشتر و مادر تمام موهبت‌های دیگر باشد؛ فرهنگ و عوامل تربیتی که آنها عوامل

مثبت است - و به قول طلاب شرایط اعدادی است - خیلی مهمتر است. امنیت به اندازه آزادی ارزش دارد. ولی در عین حال من می‌خواهم بگویم کسانی که برای آزادی این همه ارزش قائل شدند حق داشتند، چرا؟ برای اینکه یکی از اموری که ارزش یک چیز را بالا می‌برد کمیابی آن است. چون بشر به این نعمت کم رسیده است، برایش ارزش بسیار زیادی قائل است. اسلام برای این مسئله فوق‌العاده و عجیب اهمیت قائل است. آیه‌ای که در اول سخنرانیم خواندم مضمونش همین بود. مخاطب، اهل کتاب است اما نه اینکه خطاب منحصر به اینهاست، یعنی پیغمبر رسالت خودش را - آنچه که برای همه جهان رسالت دارد - به اهل کتاب این جور اعلام کرد: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ** ^۱ بیایید به طرف یک حقیقتی که آن حقیقت برای ما و شما متساوی است یعنی حقیقتی نیست که از ما باشد بگوئیم شما به ما پیوندید یا از شما باشد ما بخواهیم به شما پیوندیم، یک امری مربوط به نژاد و قومیت نیست که بگوئیم شما بیایید در ما هضم بشوید یا ما بیاییم در شما هضم بشویم، یک حقیقتی است که با همه ما نسبت متساوی دارد؛ چه؟ خدا. فقط خدا را پرستش کنید، غیر خدا نسبت به هرچیز دیگر متمرّد و عاصی باشید و فقط نسبت به خدا و آنچه که از ناحیه خداست و امر خدا آن را در بر می‌گیرد تسلیم باشید. دیگر، آزادی اجتماعی: **وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ** یعنی استعمار ملغی، استعباد و استثمار ملغی، اینکه بعضی از افراد بشر بعضی دیگر را به صورت استثمار در خدمت خود بگیرند برای اینکه دسترنج آنها را به خودشان اختصاص بدهند نه برای اینکه بخواهند به آنها خدمت

کنند ملغی. این رسالت قرآن است.

رسالت مسلمین صدر اسلام

در تاریخ می‌بینیم مسلمین در آن جنگهای آزاد ببخشی که در صدر اسلام کردند - یعنی قبل از اینکه بنی امیه زمام کارها را در دست بگیرند گو اینکه در زمان خلفای به اصطلاح راشدین غیر از امیرالمؤمنین نیز گذشته از مسئله اصل خلافت انحرافات بود - وقتی که از آنها می‌پرسیدند شما چه می‌خواهید، و از جمله [در جنگ مسلمانان با ایران ساسانی] رستم فرخزاد [فرمانده سپاه ایران از آنها] نماینده خواست، از او پرسید که رسالت و حرف شما چیست؟ اول خیلی کورخوانده بود، گفت لابد خیلی گرسنه و تشنه مانده‌اید و ما به شما رسیدگی نکردیم، حاضریم به شما رسیدگی کنیم، یک چیزی خلاصه رشوه به شما بدهیم و برگردید. عجب عالی جواب داد! گفت: والله وضع ما از این که تو می‌گویی خیلی بدتر بود اما روزگار دگرگون شد، اوضاع عوض شد. آن روزی که ما دنبال نان شکممان می‌دویدیم تمام شد، ما اکنون یک رسالتی برای نجات بشر داریم. تعجب کرد، گفت چه رسالتی؟ (حال تربیت‌یافتگان قرآن را ببینید! این را تمام مورخین از هزار سال پیش نوشته‌اند و واقعاً اگر در کتابهای هزار سال پیش نوشته نشده بود کسی باور نمی‌کرد، خیال می‌کرد این را کسانی می‌گویند که اعلامیه حقوق بشر را خوانده‌اند.) گفت: اول اقرار به وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ. دوم «اخراج العباد من عبادة العباد الى عبادة الله» رسالت دومان این است که به مردم آزادی اجتماعی بدهیم. ما آمده‌ایم برای اینکه این طبقات بسته‌ای که وجود دارد، اینکه عده‌ای بر عده دیگر ظلم و ستم می‌کنند و آزادی آنها را سلب کرده‌اند [از میان برداریم؛] ما آمده‌ایم به ملتها در مقابل حکومتها آزادی بدهیم.

قرآن از زبان موسی بن عمران نقل می‌کند؛ وقتی که فرعون بر او منت گذاشت و گفت تو همان کسی هستی که در دامن ما بزرگ شدی، موسی گفت: **وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^۱ تو آدمی [هستی] که دیگران را بنده خودت قرار داده‌ای، یعنی آزادی اجتماعی‌شان را سلب کرده‌ای.

علی علیه السلام در همین زمینه در خطبه قاصعه بیاناتی دارد که چون مفصل می‌شود از آن صرف نظر می‌کنم. در اسلام در این زمینه ما مطلب زیاد داریم. اصلاً اساس اسلام آزادی اجتماعی است یعنی اسلام هرگز به هیچ بنده‌ای اجازه نمی‌دهد که آزادی افراد دیگر را سلب کند. اسلام قانون عادلانه و بدون تبعیضی دارد، همه در مقابل این قانون تسلیم‌اند، اما از قانون که بگذرد همه در مقابل یکدیگر آزادند و هیچ کس حق ندارد که فرد دیگری را در مقابل شخص خودش تسلیم کند و او را منقاد شخص خودش قرار بدهد.

حال می‌خواهیم ببینیم اسلام چه برنامه‌ای در این زمینه‌ها دارد. برنامه اسلام در زمینه آزادی معنوی خیلی روشن است. همه ادیان واقعی آسمانی چنین هستند و بالاخص در اسلام مسائلی که مربوط به تزکیه نفس و آزاد کردن عقل و فکر از خرافات یعنی تمرین تفکر دادن به عقل است از یک طرف و مربوط به آزاد کردن عقل و اراده از تعلقات و وابستگی‌های حیوانی است از طرف دیگر، بسیار زیاد است که باز من در باره‌اش بحث نمی‌کنم، فقط می‌خواهیم ببینیم که اسلام در زمینه آزادی اجتماعی چه اصول و مبانی دارد، چون عرض کردم آزادی فقط حماسه و شعار نیست، آزادی یک سلسله اصول و مبانی دارد.

دو ریشهٔ اسارت اجتماعی

باید ببینیم ریشهٔ بردگی و اسارت اجتماعی چیست؟ اسارت اجتماعی همیشه دو ریشه دارد. یک ریشه در وجود آن کسی است که سلب کنندهٔ آزادی است و اسارت را به وجود می‌آورد، و ریشهٔ دیگرش در وجود آن کسی است که تن به ذلت و اسارت می‌دهد. اسلام با هردو عامل مبارزه کرده است. البته ریشهٔ دیگری هم دارد که خود اجتماع و مقررات اجتماعی باشد یعنی تمرکز قدرت و تمرکز ثروت، که با این هم اسلام مبارزه کرده است. اما مبارزه‌ای که اسلام با سودجویی‌ها می‌کند، از نظر خود آن شخص سودجو - که این از مختصات ادیان است و در غیر ادیان نیست - این است که از درون خودش جلو سودجویی او را می‌گیرد. در دین، قدرت توبه دادن نهفته است. در دین قدرت اینکه انسانی پیدا بشود و هستی خودش را در خدمت اجتماع بگذارد نهفته است. و چقدر شما در دنیا می‌بینید افرادی را که امکاناتی پیدا کرده‌اند [و بعد ظلمهایی مرتکب شده‌اند] و بدون آنکه نیازی باشد که با زور پشت گردنشان بزنند، خودشان با یک نیروی معنوی و یک انگیزهٔ روحی خود را توبه می‌دهند؛ خودشان می‌آیند از راه کجی که رفته‌اند برمی‌گردند.

فرمان اسلام به ظالم و مظلوم

و اما آنکه عمده است این است که اسلام تنها به ظالم نمی‌گوید ظلم نکن؛ اسلام به ظالم می‌گوید ظلم نکن، و بیش از پنجاه درصد، فرمان به ظالم از ظلمها جلوگیری می‌کند، آن نیروی معنوی حاکم بر وجود انسان که جلو ظلمش را می‌گیرد. همین شما که اینجا نشستهاید و هزارها و میلیونها افراد مانند شما افرادی هستند که امکان ظلم کردن، دزدی و تعدی پیدا می‌کنند ولی نمی‌کنند، چرا؟ یک فرمان می‌آید جلوی شما را می‌گیرد. اما آیا

اسلام به همین قناعت کرده است؟ اسلام فقط آمده به ظالم گفته: ای ظالم! ظلم نکن؟ مگر همه ظالمها حرف می شنوند؟! خیلی از ظالمها هم هستند که حرف نمی شنوند. پس دیگر چه می کند؟ زمینه پذیرش ظلم را هم از میان می برد، به مظلوم می گوید: ای مظلوم! تن به ظلم دادن نوعی ظلم کردن است، در مقابل ظالم پرخاشگر باش. **لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ**^۱. قرآن می گوید بدگویی پشت سر یک مسلمان بد است، از آن بدتر این است که انسان وقتی بدگویی می کند فریاد بکشد و فحش بدهد. ولی همین بد در یک مورد جایز می شود؛ یعنی بدگویی بکن، فریاد بکش، تظلم بکن آنجا که مظلوم واقع شده‌ای.

علی علیه السلام فرمود: **فَوَ اللَّهُ مَا عَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عَفْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلًّا**^۲. باز علی فرمود: **لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ**^۳.

بیغمبر اکرم جمله‌ای دارد. این جمله در **نهج البلاغه** که کلام امیرالمؤمنین در هزار و سیصد و چند سال پیش است و گردآورنده آن سیدرضی است و هزارسال از گردآوری این کتاب می‌گذرد و نیز در اصول کافی شیخ کلینی که هزارسال از آن می‌گذرد نوشته شده است. شما اگر نظیر این جمله را در میان همه سخنان فیلسوفان آزادیخواه دنیا در قرن هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم، از آن روزی که آزاد یخواهی و فلسفه آزاد یخواهی مد شد، از جان لاک و استوارت میل گرفته تا دیگران، پیدا کردید بگویید تا من اینجا تسلیم حرف شما بشوم.

علی علیه السلام در فرمانی که به مالک اشتر نوشته است و مخاطبش مالک اشتر است - که ابلاغی به عنوان فرمانداری مصر برایش صادر کرده

۱. نساء / ۱۴۸

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۷

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۹

است و دارد به او دستورالعمل می‌دهد - می‌گوید: مالک! به مردم آزادی بده، به مردم حق انتقاد و اعتراض بده، به مردم امنیت بده که من غیر مَرَّة - یعنی مکرر - از پیغمبر این جمله را شنیدم (یعنی از جمله کلماتی که پیغمبر آن را مکرر می‌گفت این جمله بود^۱): لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤَخَذَ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَعْتِعٍ^۲ هرگز امتی، ملتی، گروهی، جمعیتی به مقام قداست - یعنی به مقامی که بشود آن ملت را تقدیس و تمجید کرد، به مقام افتخار - نخواهد رسید مگر اینکه در آن ملت کار به آنجا برسد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و بدون آنکه تعتعه و لکنتی به زبانش بیفتد حق خودش را از قوی مطالبه کند. این جمله، هم در نهج البلاغه است و هم در اصول کافی. نهج البلاغه از نظر صحت مضمونی معتبرترین کتابهای ماست و اصول کافی از نظر صحت سندی. پس این جمله، هم از نظر صحت مضمونی و هم از نظر صحت سندی از صحیحترین جمله‌هایی است که از پیغمبر اکرم رسیده است.

پس اسلام در این زمینه به این قناعت نمی‌کند که فقط به ظالم بگوید ظلم نکن؛ به این هم قناعت نمی‌کند که فقط به مظلوم بگوید برو به زور حقت را بگیر؛ یعنی تنها [تسلیم و انقیاد یا] طغیان و عصیان ایجاد نمی‌کند؛ با نیروی موعظه و اخلاق ظالم را تسلیم می‌کند؛ با نیروی حقوق و حق، مظلوم را تقویت می‌کند؛ یعنی وقتی که با ظالم روبرو می‌شود درس اخلاق به او می‌دهد موعظه‌اش می‌کند و از راه موعظه وارد می‌شود؛ وقتی

۱. این خودش یک ارزش دیگری می‌دهد. گاهی پیغمبر جمله‌ای را یک بار گفته است. ولی ما جمله‌های دیگری داریم که پیغمبر اینها را مکرر در مواظن مختلف گفته است مثل همین حدیثی که در اول سخنرانیم خواندم: اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي. این مطلب را پیغمبر در یک جا نفرموده، در مواظن متعدد فرموده است.
۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳، با اندکی اختلاف.

که با مظلوم روبرو می‌شود دیگر او را موعظه نمی‌کند، از راه حقوق وارد می‌شود، حماسه و خطابه برایش می‌خواند که برخیز، قیام کن و حق را بگیر؛ حق را باید گرفت.

حق، هم‌گرفتنی است هم‌دادنی

گفتم اسلام می‌گوید حق را باید گرفت. حتماً این جمله به ذهنتان آمد که حق‌گرفتنی است نه دادنی. از نظر منطق اسلام این جمله دروغ است. این جمله را کسانی گفته‌اند که قدرشان فقط در این حدود بوده است که طبقه مظلوم را علیه طبقه ظالم برانگیزانند ولی این قدرت را نداشته‌اند که ظالم را تسلیم کنند که به اراده خودش از ظلمش دست بردارد، لذا گفتند حق دادنی نیست؛ خیر، اسلام می‌گوید حق، هم‌دادنی است هم‌گرفتنی. در درجه اول می‌گوید حق دادنی است؛ با موعظه به ظالم می‌گوید حق را بده و صدی پنجاه و بیش از صدی پنجاه می‌گیرد. آنجا که نداد، به مظلوم می‌گوید بگیر، و با نیروی قدرت مظلوم می‌گیرد. پس، از نظر اسلام حق، هم‌گرفتنی است و هم‌دادنی، هر دو.

این است که من امروز را روز نجات و روز آزادی بشر می‌خوانم. مقصود نجات از طبیعت نیست، آن حساب دیگری دارد، نجات از بیماریها نیست. البته به طور غیر مستقیم امروز روز نجات از بیماری هم هست. وقتی اسلام بشر را از خرافه و جهالت نجات داد دنبال علم می‌رود، وقتی دنبال علم رفت طب و پزشکی نیرو و توسعه پیدا می‌کند، پزشکی که پیدا شد بیماری هم از بین می‌رود. سیل هم همین‌طور. شاید کم‌کم زلزله هم همین‌جور بشود و موانع دیگر، ولی آن تأثیر غیرمستقیم است. روز نجات و آزادی بشر است از که و چه؟ نجات و آزادی بشر از اسارتها و بردگیها و محدودیتهایی که از ناحیه خودش برای شخص خودش پیدا می‌شود و از

اسارتها و بردگیها و محدودیتهایی که از ناحیه افراد برای افراد دیگر پیدا می‌شود. شما اگر اینها را درست حساب نکنید خواهید دید که در جهان سابقه ندارد نهضتی به اندازه اسلام در آزادی بشر و در سرنوشت آزادی بشر تأثیر داشته باشد. چند کلمه دعا می‌کنم:

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

نَسْتَلِكُ اللّٰهْمُ وَ نَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْعَظَمِ الْاَعْزَّ الْاَجَلِّ الْاَكْرَمِ يَا اللهُ...

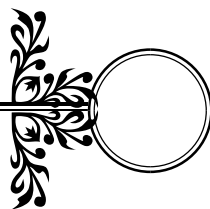
خدایا ما را با حقایق اسلام آشنا بفرما، ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده.

خدایا اینچنین مراکز مذهبی و اسلامی را و اینچنین کانونها را به لطف خودت تأیید و تقویت بفرما، همه ما را قدردان چنین مراکزی قرار بده، توفیق بده که بیش از پیش در تأسیس و در تقویت و تأیید این مراکز کوشش بنماییم.

خدایا تو را قسم می‌دهیم به مقربان درگاهت توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما کرامت کن، مسلمین را از این همه تفرق و تشتت نجات بده، اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

نقش دین در تحولات تاریخی



این سخنرانی در شب هفتم محرم و در سال ۱۳۵۲ در مسجد امیرالمؤمنین تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلاق اجمعين، و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيته و حافظ سرّه و مبلغ رسالته سيّدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

motahari.ir

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ^۱.

یکی از مسائل مهم در درسهای تاریخ، نقش دین و آورندگان دین در تحولات تاریخی است. امروز اجماًلاً جزء مسلمات شمرده می شود که تاریخ دین و مذهب با تاریخ بشر توأم است؛ یعنی تا آنجا که می شود از بشر

و از زندگی بشری سابقه‌ای به دست آورد، از دین و مذهب هم در همان جا سابقه‌ای وجود دارد. نمی‌توان جامعه‌ای را در تاریخ پیدا کرد که در آن جامعه دین اصلاً وجود نداشته است و هیچ‌گونه مراسمی به عنوان مراسم دینی که توأم با نوعی تقدیس و پرستش است به هیچ شکل و صورتی وجود نداشته است. حال آیا در ابتدا ادیان توحیدی بوده است و پرستشهای انحرافی و بت پرستیها بعدها به صورت یک انحراف از حق پرستی و خداپرستی پیدا شده است آنچنان که اولیای دین ما به ما اینچنین تعلیم داده‌اند که از ابتدا که بشر بر روی زمین پیدا شده است خدای متعال حجت فرستاده است و از طرف دیگر فطرت اصلی بشر فطرت توحیدی است، پرستشهای دیگر شکلهای انحرافی و مسخ شده از حق پرستی و خداپرستی است؛ یا آن طوری که دیگران می‌گویند، از اول خداپرستی و یگانه پرستی وجود نداشته است؛ اول طبیعت پرستی، بعد مذهب پرستی، روح پرستی و امثال اینها بوده است، بعد منتهی به یگانه پرستی شده است، که فعلاً نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم. آنچه مسلم است دین به معنی اعم و پرستش به معنی اعم همیشه همراه بشر بوده است. قهراً این مسئله مطرح است که دین در طول تاریخ چه نقشی در تحولات زندگی بشر داشته است؟ آیا نقشی رهبری کننده و اصلاح‌گرانه و پیش‌برنده داشته است یا نقشی بازدارنده و متوقف‌کننده؟ لاقلاً درباره انبیای بزرگ این مطلب مطرح است که پیغمبران چه نقشی در تحولات تاریخی داشته‌اند.

برای اینکه این بحث را بتوانیم طرح بکنیم باید سه بحث دیگر را در اینجا طرح بکنیم تا ضمناً مقدمه‌ای بر آن بحث باشد.

تکامل زندگی اجتماعی انسان

بحث‌های مقدماتی یکی این است: بشر که دارای زندگی اجتماعی است و در اثر این زندگی اجتماعی تمدن و فرهنگ به وجود آورده است به یک حال باقی نمانده و درجا نزده است؛ همین‌طور که در زندگی فردی از ضعف شروع می‌کند و به کمال می‌رسد، در زندگی اجتماعی هم شروع از ضعف و از دوران توحش و بربریت بوده است، بعد تدریجاً قدم به قدم به سوی کمال پیش رفته است. این سؤال مطرح است که چرا این‌گونه است؟ چرا حیوانات مانند بشر نیستند که آنها هم قدم به قدم جلو آمده باشند و یا چرا بشر مانند حیوانات نیست که با یک زندگی اجتماعی در تمام طول تاریخ خودش باقی مانده باشد؟ می‌بینید تاریخ بشر را از نظر ابزارهای زندگی به دوره ماقبل حجر، دوره حجر، دوره آهن، دوره اتم و امثال اینها تقسیم می‌کنند ولی این دوره‌ها در زندگی حیوانات - حتی حیوانات اجتماعی نظیر زنبور عسل و مورچه و موریانه - وجود ندارد. دوره‌های زندگی بشر را از نظر روابط اقتصادی به دوره اشتراک اولیه، دوره فئودالیسم، دوره کاپیتالیسم، دوره بورژوازی و امثال اینها تقسیم می‌کنند. ولی حیوانات چنین دوره‌هایی ندارند؛ همان نظامی که دارند همیشه هست. از نظر نظامات سیاسی، زندگی بشر شکل‌های مختلف داشته است و هنوز دارد، انواع رژیمها، رژیمهای استبدادی، رژیمهای مشروطه سلطنتی، مشروطه غیر سلطنتی، جمهوری و... در زندگی حیوانات اجتماعی از اول تا آخر یک رژیم بیشتر وجود نداشته است. این سؤال مطرح است: این راز چیست و در کجاست که بشر درجا نمی‌زند و حیوانات درجا می‌زنند؟

نقل و انتقال تمدن و فرهنگ بشری

مسئله دیگر این است: تمدن و فرهنگ بشری در یک جا ثابت نیست، نقل و انتقال دارد. تاریخ نشان می‌دهد که در طول این چند هزارسالی که بشر موفق به تشکیل تمدن و ایجاد فرهنگ شده است، در هر دوره صد ساله، دوپست ساله، پانصد ساله، هزارساله یک نقطه زمین یعنی یک گروه از بشر، یک نژاد از بشر، یک ملت از بشر مشعلدار تمدن و فرهنگ بشری بوده، بعد - مثل خورشید که در یک جا مدتی هست بعد غروب می‌کند، آن جایی که روز بوده شب می‌شود و جای دیگر روز می‌شود - کم‌کم این تمدن و فرهنگ از آنجا غروب کرده و در جای دیگری طلوع کرده است. آنجا هم دوپست سال، پانصد سال، هزارسال بوده باز غروب کرده و در جای دیگر طلوع کرده است، و همین‌طور. معنایش این است که اقوام بشری از نظر تمدن و فرهنگ، اعتلا و انحطاط دارند. هر قومی یک دوره‌ای دوره اعتلای تمدن و فرهنگ اوست، بعد نوبت انحطاط و تنزل تمدن و فرهنگ او می‌رسد.

تاریخ نشان می‌دهد یک وقتی چین مرکز تمدن و فرهنگ عالم بوده است، زمانی مصر، یک وقتی ایران، زمانی بابل و یک وقتی جای دیگر. در دوره‌های نزدیک ما یک وقتی بغداد که مرکز تمدن اسلامی بوده چنین بوده است و زمانی اندلس. در دوره اسلامی مدتی مصر [مرکز تمدن و فرهنگ دنیای اسلام] بوده است. ایران خودمان مدتی در دوره اسلامی مرکز بوده است. حالا اروپا و آمریکا مرکز تمدن و فرهنگ دنیا هستند.

ولی شما وارد زندگی حیوانات اجتماعی نظیر مورچه یا زنبور عسل بشوید، هرگز این حرفها وجود ندارد. نمی‌گویند تمدن زنبوری یک وقتی در ایران بوده، زمانی در چین بوده، یک وقتی در مصر بوده، زمانی در هند بوده، یک وقتی در اروپا بوده، زمانی در آمریکا بوده و حالا در فلان نقطه

دنیاست؛ بلکه تمدن زنبوری هر جای عالم که بوده یک جور بوده است، ترقی و انحطاطی در آن وجود ندارد.

تنازع در زندگی اجتماعی بشر

مسئله سوم که مسئله مهمی است این است: چه رازی در کار است که در زندگی اجتماعی بشر، این موجود اشرف مخلوقات، همیشه تضاد، کشمکش، تصادم و تنازع به صورتهای مختلف - یک شکلش جنگ و خونریزی است - وجود داشته است و وجود دارد؟ آیا روزی هست که در هیچ جای دنیا کشمکش و حتی جنگ و خونریزی وجود نداشته باشد؟ نه. در قدیم هر منطقه‌ای فقط از خودش آگاه بود، از منطقه دیگر آگاه نبود، اگر هم آگاه می شد بعد از مدت‌ها بود. مثلاً اگر در مصر جنگی رخ می داد اصلاً مردم ایران اطلاع پیدا نمی کردند. ممکن بود صدها هزار نفر کشته بشوند و اینها تا آخر عمر اطلاع پیدا نکنند. اندلس اسلامی را مسیحیها با آن وضع بسیار فجیع تصرف کردند و آنچنان مسلمین را قتل عام کردند و بر ولّی‌النعیم‌های خودشان - چون هرچه داشتند از مسلمین داشتند - جنایت کردند که گوستاو لوبون فرانسوی مسیحی به حسب منطقه (نمی دانم به حسب اعتقاد هم مسیحی بوده یا نه) می گوید چنین جنایتی در دنیا بی نظیر است، یعنی جنایت مغول در مشرق زمین نسبت به جنایت مسیحیها در اندلس چیزی نیست؛ و واقعاً هم این جور است. با یک قساوتی قتل عام کردند که انسان حیرت می کند که آیا بشر هم اینقدر قسّی‌القلب می شود؟! آنها مسلمان بودند، شرق عالم اسلامی و ایران خود ما هم مسلمان بود. تقریباً با عهد تیموریها و قبل از صفویه مطابق می شود. اصلاً در تواریخ مشرق زمین اسلامی منعکس نیست که چنین حادثه‌ای رخ داده است. خیردار نشدند، چون وسائل ارتباط نبود. حال

غفلت و در خواب بودن یک مسئله است، وسیله ارتباط نبودن مسئله دیگری است. آنهایی که در جاهای دیگر دنیا زندگی می‌کردند می‌گفتند دنیا در امن و امان است. ولی امروز وسائل ارتباط جمعی لاقلاً این آگاهی را به انسانها می‌دهد که یک روز نیست خونریزیهای فجیع در میان افراد بشر رخ ندهد و چند کانون جنگ در دنیا وجود نداشته باشد. این کشمکشها همیشه در میان افراد بشر وجود داشته است.

قرآن می‌گوید که خداوند وقتی خواست آدم را بیافریند و انسان را به روی زمین بیاورد آن را به اطلاع فرشتگان رساند (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) فرشتگان همین موضوع تضاد و تنازع را که جزء اصول زندگی بشر است مطرح کردند. (حال این را در سرشت انسان دیدند و گفتند یا چون قبلاً انسانهای دیگر در روی زمین بودند و ملائکه از آنجا آگاه بودند گفتند.) با تعجب، با سؤال و شاید با استنکار گفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ خدایا ما چنین مخلوقی نیاز نداریم، فسادگر، آشوبگر، خونریز؛ خون چه کسی را می‌ریزد؟ خون خودش را، خون ملائکه را که نمی‌خواهد بریزد؛ یک موجودی که بر وجود او جز تضاد و تنازع و کشمکش و خونریزی چیز دیگری حکومت نمی‌کند. وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. خدایا اگر می‌خواهی مخلوقی بیافرینی مثل ما باید بیافرینی که در میان ما نه جنگی نه تنازعی نه اختلافی نه بحثی و نه من و تویی در کار است، آرام، همه‌مان مشغول تسبیح و تقدیس تو هستیم. خدا چه جواب داد؟ تعبیر ساده جواب خدا به فرشتگان این است: شما عقلتان نمی‌رسد، شما یک چیزش را می‌بینید همه‌اش را نمی‌بینید؛ تضاد و تنازع و کشمکش و فساد و خونریزی‌اش را می‌بینید ولی یک چیز دیگر را که

باید ببینید نمی بینید. قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۱. بعد هم خدا با ایجاد یک آزمایش در مورد ابوالبشر، به ملائکه ثابت کرد که همین موجود متنازع و متضاد و کشمکش‌گر و خونریز می‌تواند کارش به جایی برسد که شما فرشتگان باید به پیشگاه او سجده کنید.

یکی از اصول زندگی بشر که همیشه وجود داشته است [همین تنازع و تضاد بوده است] و آیا خواهد رسید زمانی که بشر به سطحی برسد که دیگر تنازع و کشمکش و تضاد در میان افراد بشر وجود نداشته باشد؟ آیا چنین دوره‌ای هست یا نیست؟ آنهایی که روی فلسفه تضاد به عنوان اساسی‌ترین فلسفه‌ها تکیه می‌کنند و آن را نیروی محرک جامعه بشری می‌دانند می‌گویند بشر از اشتراک آغاز کرده و به سطحی خواهد رسید که تضادها بکلی از بین برود. حال آن وقتی که دنیا می‌رسد - به قول آنها - به یک برابری اقتصادی و یک زندگی اشتراکی جمعی که همه برابر می‌شوند آیا طبق فلسفه آنها این مرگ بشریت نیست؟ برای اینکه دیگر عامل تحرک گرفته شده. آنها می‌گویند که عامل تحرک تضاد است. تضاد را که بگیرند عامل تحرک نیست. عامل تحرک نباشد سکون است، و سکون در زندگی بشر به قول اینها یعنی مرگ.

آینده بشریت از نظر قرآن

براساس آنچه قرآن مجید به طور کلی مطلب را بیان کرده و در مذهب شیعه به تفصیل بیان شده است باز مطلب همین است، یعنی آینده بشریت آینده‌ای است که در آن، درندگان با یکدیگر با صلح و سازش زندگی می‌کنند. قرآن می‌گوید: وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ

الأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ^۱ ما در کتاب زبور این مطلب را یادآوری کردیم - یعنی اینجا هم داریم یادآوری می‌کنیم - که این زمین که اکنون مورد کشمکش میان متقیان و پاکان از یک طرف و ناپاکان از طرف دیگر است (جنگ حق و باطل؛ جنگی که قرآن توصیف می‌کند جنگ حق و باطل است) در این جنگ حق و باطل پیروزی از آن اهل حق است و آنها وارث مطلق زمین می‌شوند، تمام زمین در اختیار حق پرستان قرار می‌گیرد، دیگر اهل باطل نقشی ندارند.

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ^۲. قرآن به جنگ حق و باطل اعتراف دارد ولی نیروی حق را پیروز می‌داند و در نهایت امر حق پیروز می‌شود و باطل برای همیشه از بین می‌رود.

در آن جامعه‌ای که جامعه‌آییده‌آل اسلامی است و تحقق پیدا می‌کند، یعنی در دولت ولی عصر، يَصْطَلِحُ فِي مُلْكِهِ السَّبَاعُ وَ الْبَهَائِمُ^۳ درندگان و چارپایان هم با یکدیگر صلح می‌کنند، گرگ و میش هم با یکدیگر جنگ ندارند. شاید کنایه‌ای است از سباع و بهائم انسانها، یعنی در انسانها گرگ دیگر خاصیت گرگی‌اش را از دست می‌دهد و میش هم خاصیت میشی خودش را. این مربوط به آینده است.

از اول دنیا تا حالا، این تضاد و کشمکش و تنازع در داخل زندگی بشر وجود داشته تا آنجا که بعضی می‌گویند اصل اساسی زندگی بشر همین است و تا بشر در روی زمین باشد همین است و جز تنازع، اصلی بر روح بشر حکمفرما نیست. حتی تعاونها را مولود تنازعه‌ها می‌بینند. رفاقتها، همکاریها، صلحها، سازشها، محبتها، تمام اینها را غیر اصیل می‌دانند،

۱. انبیاء / ۱۰۵

۲. انبیاء / ۱۸

می‌گویند در زندگی بشر اصل جنگ و تنازع و ربودن حق یکدیگر است. پس صلحها، محبتها و رفاقتها چیست که ما با یک گروهی احساس دوستی، رفاقت، همکاری و تعاون می‌کنیم؟ می‌گوید آن هم از ترس جنگهاست. همیشه بشر از ترس دشمن بزرگتر با دشمن کوچکتر خودش رفیق و دوست می‌شود ولی این دوستی را دشمنی مقابل (آن آنتی تزش) به وجود آورده، اگر دشمن بزرگ در مقابل دوستان نباشد فوراً دوستیها تبدیل به دشمنی می‌شود. همیشه دوستیها مخلوق دشمنیهاست، صلحها مولود جنگهاست، رفاقتها مولود کینه‌هاست؛ اصل در زندگی بشر تنازع است.

ماهیت تضادها و جنگها

به هر حال همیشه در زندگی بشر تضاد و تنازع و کشمکش وجود داشته است. تا اینجا حرف درستی است؛ مسلّم این طور است. ماهیت این تضاد چیست؟ این جنگ میان کی و کی است؟ میان چه گروههایی و چه گروههایی است؟ و آیا همه جنگها و تضادها که در میان افراد بشر است از یک نوع است یا تضادها و جنگها انواعی دارد؟ مسئله مهم این است که ماهیت این تضادها و جنگها چیست؟ جنگها بر سر چیست؟

گروهی می‌گویند همه جنگها بر سر منافع است، جز منافع چیز دیگری بر زندگی بشر حاکم نیست. غیر منافع هرچیز دیگر اگر عنوان بشود پرده‌ای است که روی منافع کشیده شده است. روح تضادها و جنگها منافع است. یکی از شعرای عرب می‌گوید: «کل من فی الوجود یطلب صیداً»...^۱ شما می‌بینید [بشر] مسائلی را دام قرار داده که بکلی با

ماهیتش فرق می‌کند؛ حال به قول او یکی مذهب را دام قرار می‌دهد یکی ملیت را و یکی اخلاق را؛ همهٔ اینها دام است. اصل در بشریت این است که شکارچی است. اگر مثلاً از تقابل ابوذر و عثمان بگویید، می‌گوید ابوذر هم مثل عثمان است، عثمان هم مثل ابوذر است. ابوذر همان چیزی را می‌خواهد که عثمان می‌خواهد، عثمان همان چیزی را می‌خواهد که ابوذر می‌خواهد؛ چیزی که هست عثمان در دست بالا قرار گرفته، در مقام و پستی قرار گرفته که قدرت در اختیار دارد، ابوذر در پستی است که قدرت در اختیار ندارد. نمی‌تواند ابوذر غیر از عثمان باشد و نمی‌تواند عثمان غیر از ابوذر باشد چون انسان جبراً محکوم به منفعت پرستی و منفعت خواهی است.

یک مرد متکلمی است به نام عمرو بن عبید، از سران معتزله و از پایه گذاران مکتب اعتزال است، برادر زن واصل بن عطاء غزّال معروف است که واصل را پایه گذار مکتب اعتزال می‌دانند. خودش هم آدم فوق العاده‌ای است. مرد فکوری است و پایه گذار این مکتب است. او در جوانی با منصور دوانیقی رفیق بود. منصور در جوانی یک آدم عادی بود، جزء منفورین و فراریها بود و بنی‌امیه اینها را ناراحت می‌کردند و در آن وقت در چهرهٔ آدمهای خوب بود. تا بعد کار دنیا به جایی کشید که منصور خلیفه شد. منصور خیلی دلش می‌خواست که رفیق قدیمی اش عمرو بن عبید روزی به ملاقاتش بیاید و خدمتی به او بکند. تا بالاخره روزی عمرو بن عبید را خواست و او آمد. ولی عمرو بن عبید با بی‌اعتنایی زیاد با منصور رفتار کرد، درست مثل همان حالت قدیمی. حتی جمله‌ای گفت که پسر منصور - مهدی - که آنجا نشسته بود ناراحت شد، گفت با خلیفه چنین سخن می‌گویی؟! ولی او اعتنایی نکرد. آخر کار منصور گفت دل‌م می‌خواهد از من یک چیزی بخواهی. گفت فقط یک چیز از تو می‌خواهم و آن اینکه

دیگر مزاحم من نشوی، دنبال من دیگر نفرست. این را گفت و از جا بلند شد و با قدمهای محکم رفت. منصور دید الآن در مقابل این مرد، خودش و خلافت و ریاست و قدرتش همه تحقیر شدند؛ و واقعاً هم تحقیر شدند. با یک اعجابی به او نگاه می‌کرد. بعد این بیت را - که از منصور معروف است - در آنجا خواند، گفت:

کلکم یطلب صید کلکم یمشی زوید

غیر عمرو بن عبید

همه‌تان شکارچی هستید (یعنی همه مردم)، همه‌تان مثل او آرام آرام، محکم و باطمینان می‌روید، جز عمرو بن عبید که نمی‌توانم بگویم او شکارچی است.

در این فلسفه ریشه تضاد، منافع است. به تعبیر آقای طباطبایی حس استخدام در همه افراد بشر وجود دارد، این فرد می‌خواهد دیگری را در خدمت بگیرد و او را استثمار کند، منافع او را به خودش اختصاص بدهد، دیگری هم طالب منافع خودش است، از اینجا جنگ و تنازع برمی‌خیزد. پس تمام جنگها و تنازعهها و تضادها براساس منافع است.

جنگ حق و باطل

نظریه دیگر می‌گوید که ما جنگهای براساس تضاد در منافع داریم، خیلی هم داریم ولی همه جنگها براساس تضاد در منافع نیست، جنگ حق و باطل هم وجود دارد؛ یعنی بشر می‌تواند به این مرحله از کمال و به این اوج از کمال برسد که به یک حقیقتی ایمان پیدا کند و بعد به خاطر ایمان خودش و در راه ایمان خودش بجنگد، تنازع و کشمکش داشته باشد؛ یعنی یک طرف دنبال منافع شخصی است ولی طرف دیگر دنبال منافع نمی‌رود، دنبال حقیقت و حق می‌رود، دنبال ایمانش می‌رود و حتی

منافع خودش را فدای ایمانش می‌کند. قرآن دربارهٔ اهل بدر می‌فرماید: قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ^۱. می‌فرماید در این نبردی که رخ داد، در این التقاء و تلاقی که در صحنهٔ بدر رخ داد، این یک درسی در آنجاست: وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید یک گروه فقط در راه خدا، در راه ایمان و عقیده می‌جنگند اما [گروه دیگر کافرند]. در دیگری نمی‌گوید: وَ أُخْرَى فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ، فِي سَبِيلِ الْأَصْنَامِ، فِي سَبِيلِ الْأَوْثَانِ، چون معتقد نیست که آنها در راه عقیده می‌جنگیدند؛ آنها بتها را بهانه کرده بودند، در راه منافع می‌جنگیدند. ولی دربارهٔ مسلمین می‌گوید در راه ایمانشان می‌جنگیدند.

اشتباه برخی نویسندگان

به طور کلی این اصل از نظر قرآن مورد قبول است. این را می‌گوییم برای اینکه قرآن یک مطلب دیگری را گفته است که برای بعضی سبب اشتباه شده و ابتدا این اشتباه در نویسندگان عرب‌زبان پیدا شد که در کتابهای خودشان نوشتند قرآن اصل تضاد طبقاتی را به عنوان اصیل‌ترین اصلها در زندگی بشر می‌پذیرد. تضاد طبقاتی یعنی تضاد براساس منافع. اصلاً فکر تضاد طبقاتی معنایش این است: او در طبقهٔ برخوردار و مرفه و قهراً استثمارگر زندگی می‌کند که منافع را به خودش اختصاص داده است و دیگری در طبقهٔ محروم و قهراً استثمار شده زندگی می‌کند. موقع طبقاتی او یک نوع تفکر را اقتضا می‌کند و موقع طبقاتی این، نوع دیگر را. او می‌خواهد حق خودش را از این پس بگیرد و این می‌خواهد حق او را به وی ندهد. شک ندارد تضاد طبقاتی خودش یک حقیقتی است در عالم،

خودش در دنیا جنگ ایجاد می‌کند و مسئله احقاق حق، یعنی جنگ برای استیفای حقوق از دست رفته، اصلی است که اسلام کاملاً آن را به رسمیت می‌شناسد. **لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ**^۱؛ اما قرآن هرگز تمام تضادها را محدود و منحصر به تضادهای طبقاتی نمی‌کند یعنی تحلیل تاریخی قرآن از جوامع بشری بر این اساس نیست که هرچه جنگ و کشمکش و تنازع در دنیا بوده ریشه طبقاتی داشته است.

عرض کردم مسئله تضاد را قرآن می‌پذیرد. بهترین دلیلش این است که می‌گوید ابتدا که ما خواستیم آدم را بیافرینیم فرشتگان که قسمتی از حقیقت را می‌دانستند مسئله تضاد و تنازع و خونریزیها را مطرح کردند ولی خدا گفت چیز دیگری هست که شما نمی‌دانید: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**. خدا حرف آنها را نفی نکرد و نگفت این حرفها چیست که می‌زنید! این موجودی که من خلق می‌کنم ابداً فساد و خونریزی و جنگ نخواهد کرد، شما دارید شهادت قبل از وقوع می‌دهید، بلکه گفت حقیقتی هم وجود دارد که آن حقیقت را شما نمی‌بینید.

motahari.ir

ریشه جنگها از نظر قرآن

پس اصل تضاد و خونریزی و جنگ افراد بشر با یکدیگر، اصلی است که قرآن آن را پذیرفته است. می‌گوید: **وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ**^۲ اگر نبود اینکه خدا به وسیله بعضی از افراد مردم جلو بعضی از افراد دیگر را می‌گیرد - یعنی جنگهای دفاعی - زمین تباه شده بود و زمینی نبود، زمین را قسمتی از جنگها نجات داده است. **وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتِ صَوَامِعُ وَ بِيَعُ وَ صَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا**

۱. نساء / ۱۴۸

۲. بقره / ۲۵۱

اسمُ الله کثیراً^۱. گویی در اینجا مخاطبش کشیشها هستند که مذهب و جهاد را ضد یکدیگر می‌دانند و می‌گویند اگر مذهب است مسئله جهاد دیگر یعنی چه؟ قرآن می‌گوید اگر جهادها برای دفع فسادها نمی‌بود این معبد جنابعالی هم وجود نداشت. آن کلیسا معبد مسیحی، آن معبد یهودی، آن معبد زردشتی، آن معبد اسلامی و به طور کلی معابد وجود خودشان را مدیون جهادها و دفاعها هستند و الا همیشه افراد فاسد و مفسد که در جامعه هستند، آنها که پایبند به هیچ وجدان و ایمانی نیستند دست به کار می‌شوند، ما هم بگوییم دین و مذهب با این کارها مخالف است! این همان حرفی است که گفت: سنگ را بسته سگ رها کرده؛ سنگ را ببندید سگ را رها کنید.

ولی با همه اینها قرآن این مطلب را قبول ندارد که همه جنگها و تنازعهها و تضادها ریشه طبقاتی دارد. هم به ریشه‌های طبقاتی اشاره می‌کند و آن را قبول می‌کند و هم به ریشه‌های وجدانی و ایمانی و مافوق طبقاتی؛ و اسلام در تعلیم و تربیت خودش تکیه‌اش بیشتر روی این دومی است. آنجا که تضاد، طبقاتی باشد از نظر اسلام ارزشی ندارد؛ ارزشش آن وقت است که مافوق طبقاتی باشد، یعنی به خاطر حق و حقیقت باشد نه به خاطر وضع خاص و منافع خاص خودم؛ مثل [تضاد] علی‌علیه السلام [با دشمنانش]. [علی آنجایی که دیگری حقش را - ولو یک ریال - غصب می‌کرد، تا آن دم آخر دست از احقاق حق خودش بر نمی‌داشت: دیگری ظلم کرده، حق مرا غصب کرده، من باید از او بگیرم، و می‌گرفت ولی برای چه؟ آیا برای اینکه چرا بهره‌اش را تو ببری و من نبرم؟ وقتی که در اختیارش قرار می‌گرفت آنگاه با اختیار خودش آن را در اختیار مستحقان

قرار می‌داد.

بنابراین علی علیه السلام از حق دفاع می‌کرد. زهرا علیها السلام از حق دفاع می‌کرد نه از پول و نه از سرزمین فدک؛ یعنی [در نظر او] سرزمین فدک به اعتبار اینکه درآمدی دارد و پولی از بین رفته است ارزشی نداشت ولی به اعتبار اینکه چرا حق من باید پایمال بشود و دفاع از حق در اسلام مقدس و لازم و ضروری است ارزش داشت. آیه‌ای که در ابتدای عرایض تلاوت کردم: وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ از آن آیاتی است که نقش طبقاتی تضادها را بیان می‌کند. بیان قرآن همیشه جامع است، یک نکته را فروگذار نمی‌کند و به نقش طبقاتی تضادها مکرر اشاره می‌کند نه اینکه بگوید هرچه جنگ در دنیا هست فقط و فقط به خاطر منافع است. لاقلاً از یک طرف جنبه طبقاتی و جنبه منافع را کاملاً در نظر می‌گیرد.

سخن علی الوردی

این است که علی الوردی - با اینکه خودش یک فرد مارکسیست است - در کتابش می‌گوید حق این است که این مسئله را هزارسال قبل از کارل مارکس قرآن مطرح کرد: وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ. قرآن می‌گوید ما هر جا پیغمبری فرستادیم و ندای حق و عدالت داد (چون پیغمبران در منطق قرآن منادی حق و عدالت - هر دو - هستند، منادی دعوت به خدا و دعوت به عدالت هر دو) مترفها، در تنعم فرو رفته‌ها، در مقابل اینها ایستادند و گفتند ما این حرفها را قبول نداریم، اینها دروغ و کذب است؛ شما را قبول نداریم، شما چنین و چنانید؛ چرا؟ چون پیامبران منادی عدالت بودند و طبقه مترف و متنعم و غرق شده در نعمت احساس می‌کرد اوست که زیان می‌بیند، لذا در مقابل انبیا

می‌ایستادند.

این است که قرآن همیشه از طبقه‌ای تحت عنوان ملاً، مستکبرین، مترفین یاد می‌کند. هر پیغمبری را که نام می‌برد، می‌گوید ملاً و مترفین و مستکبرین آن قوم در مقابلش ایستادند. البته قرآن از گروهی دیگر یعنی اغفال‌شدگان این مستکبرین و ملاً و مترفین هم یاد می‌کند. این یک حقیقتی است و این جامعیت بیان قرآن مجید را می‌رساند ولی آیا منطق قرآن این است که هرکسی که در طبقه متنعّم باشد جبراً وجدانش دعوت پیغمبران را نفی می‌کند و هرکه در طبقه محروم باشد جبراً می‌پذیرد؟ نه، قرآن این مطلب را قبول ندارد، یعنی باز می‌رسیم به مسئله استقلال وجدان انسان از نظر قرآن، همان **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** که خدا فرمود: ملائکه! شما در انسان یک چیز را دیدید ولی من در آن عمق ضمیر انسان نیرویی نهاده‌ام که علی‌رغم همه این جنبه‌های خاکی انسان، حقیقت را در خودش متجلی می‌کند. ممکن است یک انسانی باشد از نظر شرایط مادی در نهایت بر خورداری، یعنی امکانات برای او در حد اعلی وجود داشته باشد، اما حق پرستی و حقیقت پرستی، او را مدافع حق و حقیقت و مظلوم قرار دهد. وضع زندگی و اوضاع و شرایطی او را در طبقه ظالم قرار داده، ولی وجدانش می‌آید او را حامی مظلوم می‌کند. قرآن به این اصل هم اهمیت زیادی می‌دهد.

نمونه‌های تاریخی

موسی بن عمران کسی است که جریانهای زندگی طوری شده که او را به صورت یگانه فرزند فرعون وقت درآورده، یعنی فرزندخوانده فرعون وقت و مرفه‌ترین جوان مصر. خاندان فرعون کودکی را از نیل می‌گیرند، بعد او را در خانه خودشان بزرگ می‌کنند. تمام امکاناتی که در آن عصر برای یک

انسان امکان دارد وجود داشته باشد برای موسی وجود دارد. ولی علی رغم وضع طبقاتی و وضع زندگی که این موسای فرزندخوانده فرعون دارد، حمایت از حق و حقیقت او را از فرعون جدا می کند، میان فرعون و موسی جنگ و تضاد و کشمکش برقرار می شود، خیلی هم خونین می شود، همین موسایی که در طبقه فرعون زندگی می کند. این برای آن است که قرآن می خواهد نقش دیگری غیر از نقش طبقاتی را نیز ذکر کند. موسی [دوست] ندارد سخنگوی طبقه ای باشد که با آن طبقه زندگی می کند، و خیلی افراد دیگر. شاید در جلسه بعد که می خواهیم درباره نقش انبیا و اولیا در تحول تاریخ بحث کنم بتوانم مثالهای دیگری هم در این زمینه بزنم. اساساً درس آموزنده تاریخ از نظر اخلاقی - که تاریخ می تواند به ما اخلاق عالی درس بدهد - همین است و الا اگر همه تضادها تضادهای طبقاتی باشد دیگر از نظر اخلاقی نمی تواند آموزنده باشد.

قیام حسین بن علی علیه السلام چنین قیامی است، یعنی حسین بن علی برضد منافع خودش قیام کرد. حاضر بودند جز خلافت همه چیز به او بدهند. این حرف دشمن بود؛ گفتند جز خود خلافت هرچه بخواهی ما به تو می دهیم و حتی معاویه قبلاً که این مسئله را طرح کرده بود گفت: اسم خلافت از آن یزید باشد و معنا از آن شما؛ من از حالا پسرم را موظف می کنم که هیچ کاری را بدون نظر و مشورت شما انجام ندهد و امکانات مالی هرچه می خواهید در اختیار شما قرار بدهد. در این صورت جان امام حسین و فرزندان و خاندانش حفظ می شد و زندگی خوبی داشتند. چرا حادثه عاشورا آموزنده است؟ از این نظر که اگر امام حسین یک فرد محرومی می بود یعنی با خلافت یزید دستش از همه چیز کوتاه می شد و لازمه خلافت یزید این بود که دست امام حسین از همه چیز کوتاه شود، بعد می گفتند امام حسین هم چون محروم بود و به خاطر محرومیت

خودش قیام کرد. در این صورت هیچ ارزشی نداشت. ارزش مهمش این است که در راه ایمان و عقیده است: **أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَزَعَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ حَقًّا**. نمی بینید به حق عمل نمی شود؟ نمی بینید فساد و منکر چقدر زیاد است و کسی نهی از منکر نمی کند؟ ارزش قیام امام حسین روی [جاذبه] این است که می گوید: **لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا**. این به آن ارزش می دهد. می گوید برای من ارزش زندگی در این است که ظلم و ظالمی نبینم. من در کوخ و کلبه و در محرومیت زندگی کنم ولی در جامعه خودم عدالت را برقرار نمایم؛ این زندگی برای من گواراست. ولی من در بهترین کاخها زندگی کنم اما آنچه که نسبت به دیگران می بینم ظلم و ستم است و به همراه ظالم می خواهم زندگی کنم، مرگ برای من بر این زندگی شرف دارد.

نه تنها زندگی شخص امام حسین عليه السلام بلکه زندگی هر کدام از هفتاد و دو تن که تاریخ جریانی از آن نقل کرده است از چنین حقیقتی حکایت می کند.

شخصی به نام بشیر خضرمی در همان ایامی که در کربلا بود - یعنی در خلال دوم تا دهم محرم - گزارشی به او رسید که پسر جوانش در یکی از مرزهای اسلامی اسیر کفار شده. یک مرد وقتی که بشنود جوانش به دست کفار اسیر شده خیلی ناراحت می شود، خصوصاً بعد از آنکه اطلاع پیدا می کند که اگر کسی به آنجا برود و هدیه یا پولی ببرد می تواند او را نجات بدهد وگرنه در دست آنها می ماند و ممکن است او را بکشند یا برده کنند، معلوم نیست چه سرنوشتی پیدا کند. این مرد ناراحت شد و حق داشت. به اباعبدالله عرض کردند: فلان شخص از یاران شما چنین حادثه ای برایش پیش آمده. حضرت فوراً احضارش فرمود و اشیاء گرانبها که قابل تبدیل به

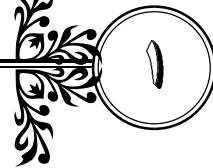
پول بود به او داد، فرمود فوراً به آن مرز می‌روی و با این پولها بچه‌ها را خلاص می‌کنی. این مرد جمله‌ای گفت که دیگر اباعبدالله در مقابل او حرفی نزد. عرض کرد: «أَكَلْتَنِي السَّبَاعُ حَيًّا إِنَّ فَارُقْتُكَ» درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر من تو را رها کنم و سراغ بچه‌ام بروم. این جور انسان پا روی منافع شخصی و فردی خودش بگذارد! این است که ارزش دارد.

یک مادر، جوانی داشته باشد که تازه عروسی و زفاف کرده است و اتفاقاً با عروسش آمده است.^۱ این مرد می‌آید خدمت اباعبدالله و از حضرت اجازه می‌خواهد. زن جوانی دامنش را می‌گیرد و می‌گوید: ای مرد! کجا می‌روی؟ مرا به چه کسی می‌سپاری؟ فوراً مادرش پیش می‌آید و می‌گوید: پسر! مبادا با این حرفها دست از یاری فرزند پیغمبر برداری که این یک امتحان الهی است. این است که به کار ارزش می‌دهد و این حادثه را درس آموزنده‌ای قرار می‌دهد که اگر هزارها سال هم مردم بنشینند باز ارزش دارد که حرفش را بزنند و درس بیاموزند و تعلیم و تربیت بگیرند. این جوان می‌رود تا بالاخره شهید می‌شود؛ افرادی را می‌کشد و کشته می‌شود. مادرش بعد از اینکه اطلاع پیدا می‌کند پسرش کشته شد، چوبی را برمی‌دارد، می‌خواهد به جنگ برود که ابا عبدالله فرمود: «ای زن! برگرد، جهاد از شما زنان برداشته شده است.» دلیل بر اینکه او تحت تأثیر احساسات نیست اینکه تا امر آقا می‌رسد می‌گوید چشم. دشمن وقتی می‌بیند که او مادر است، سر این جوان را از بدنش جدا می‌کند و به طرف او می‌اندازد. [این مادر سر جوانش را به سوی آنها پرتاب می‌کند و می‌گوید ما چیزی را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم].^۲

۱. چهار پنج نفر هستند که همراه همسرشان در کربلا بوده‌اند. مرحوم شیخ محمد سماوی در کتاب *إبصار العین* اینها را با نام و نشان ذکر کرده است. یکی از اینها مادرش هم هست.

۲. [چند ثانیه‌ای از آخر نوار ناقص است.]

نقش حادثه کربلا در تحول تاریخ اسلامی



این سخنرانی در سال ۱۳۵۲ و در شب عاشورا در مسجد امیرالمؤمنین تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيته و حافظ سرّه و مبلغ رسالاته سيّدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاَهُمْ هُدًى. وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا^۱.

بحث ما در درسهای تاریخ، به بحث نقش انبیا در تحول تاریخ رسید و در اطراف این موضوع بود که این مطلب مورد اقرار و اعتراف همه است که

دین و انبیا - که آورندگان دین هستند - همیشه در تاریخ قدرتی شگرف و عظیم بوده‌اند و در اینکه قدرت بزرگی را تشکیل می‌داده‌اند و یک امر به اصطلاح تشریفاتی و فانتزی در کنار جامعه نبوده‌اند بحثی نیست؛ سخن در این است که عملکرد این قدرت در چه جهت بوده است؟ آیا در جهت تکامل و پیشرفت تاریخ و در جهت کمال انسانها بوده و یا در جهت خلاف؟ و گفتیم که برخی - نمی‌توان گفت براساس یک مطالعه، بلکه برای اغفال نوآموزان - فلسفه‌ای از پیش خود برای دین و برای نهضت انبیا می‌سازند و بعد می‌گویند بر اساس این فلسفه خواه ناخواه دین همیشه مردم را به اعراض از زندگی و پلید شمردن زندگی دعوت می‌کرده است. درباره این مطلب بحث کافی شد.

در جلسه گذشته جمله‌ای گفتم که بعضی از دوستان از من خواستند که در اطراف آن بحثی بکنم و آن جمله این بود: در اینکه دین در گذشته به صورت قدرتی عظیم بوده است بحثی نیست، سخن در دو چیز دیگر است: یکی اینکه آیا در آینده هم دین و ایمان به پیغمبران به صورت یک قدرت عظیم خواهد بود یا نه؟ و به عبارت دیگر آینده دین و مذهب چه خواهد بود؟ و دیگر اینکه در گذشته که چنین قدرتی بوده در چه جهتی بوده است؟ راجع به اینکه در آینده چه خواهد بود و چگونه پیش‌بینی می‌شود و از چه راهی می‌توان پیش‌بینی کرد، مایل بودم که بحثی بکنم ولی من همین قدر یادآوری می‌کنم که گرچه این بحث، بحث بسیار خوب و مفید و لازمی است و یک نوبت دیگر این موضوع را در یکی از شهرستانها بحث کرده‌ام ولی در این دو شب باقی مانده نمی‌توانم وارد این بحث بشوم اما وعده می‌دهم که در آینده نزدیک ده شبی ان شاء الله به حول و قوه الهی درباره آینده دین و مذهب بحث بکنیم.

وارد شدن یک فرد در تاریخ

بحث امشب من، هم به مناسبت زمان که شب عاشورا است و هم به مناسبت ادامه بحثهای دو شب گذشته، درباره نقش حادثه کربلا در تحول تاریخ اسلامی است. به عبارت دیگر امام حسین علیه السلام با این نهضتی که کرد آیا وارد تاریخ اسلام شد یا نشد؟ اینکه عرض می‌کنم وارد تاریخ اسلام شد یا نه، به معنی این است که یک فرد اگر در تاریخ زمان خودش عامل مؤثری نباشد و نقش مؤثری نداشته باشد و آینده را نسازد، او عملاً وارد تاریخ نیست و نبوده است. همیشه در روی زمین میلیونها و مثل حالا میلیاردها انسان زندگی می‌کنند ولی اکثریت این انسانها وارد تاریخ نمی‌شوند، در تاریخ گم می‌شوند. در زمان خودشان در یک محیط بسیار محدود و کوچک، در یک شعاع کوتاه، مانند حبابی که بر روی آب پیدا بشود هستند؛ یعنی پدر و مادر و برادران و خواهران و همسایگان و طرفهای معامله و همشاگردیهای مدرسه و همسفرهای مکه، یک عده مردم محدودی او را می‌شناسند؛ همین مقدار برای دیگران وجود دارد. بعد که می‌میرد، تا چند سالی ممکن است اسمی از او برده شود. صد سال که بگذرد احدی نمی‌داند - حتی اگر از نوه‌ها و نبیره‌های خود او پرسیم اصلاً نمی‌دانند - که چنین آدمی در دنیا وجود داشته یا وجود نداشته، یعنی در تاریخ گم می‌شود.

شما در تاریخ گذشته - از دوره‌ای که تاریخ سراغ می‌دهد، از ادوار تاریخی تا کنون - چند نفر را می‌توانید با اسم و رسم نشان بدهید؟ بسیار محدود است. انبیا هستند که اسمشان باقی است، گروهی از فلاسفه هستند که وارد تاریخ شده‌اند، گروهی از علما، مخترعین و مبتکرین هستند که وارد تاریخ شده‌اند، گروهی از سرداران هستند که وارد تاریخ شده‌اند. در هر علمی از علوم عده زیادی وارد تاریخ شده‌اند و اسمشان و

نقش کوچک یا بزرگشان در تاریخ هست. ولی سایر مردم در تاریخ گم شده‌اند.

امام حسین علیه السلام از آن قله‌های بسیار مرتفع و یکی از سازندگان بزرگ تاریخ بشریت است. یک تحول بسیار بزرگ در درون تاریخ اسلامی به وجود آورد، یعنی آن کاری که یک امام باید انجام بدهد، در مقابل کاری که یک پیغمبر انجام می‌دهد.

وظیفه پیغمبر و وظیفه امام

کاری که یک پیغمبر انجام می‌دهد مبارزه مستقیم با کفر و شرک، با ظلمها و بی‌عدالتی‌ها، با خرافات و بالاخره با کفر صریح است. پیغمبر جریانی را به وجود می‌آورد، به اصطلاح امروز انقلابی را پیا می‌کند، یک وضع نوی را به وجود می‌آورد. امام چه وظیفه‌ای دارد؟ ما در مورد وظیفه امام معمولاً می‌گوییم امام حافظ و نگهدارنده آن جریانی است که پیغمبر به وجود آورده است. حرف درستی است ولی شکل قضیه چیست؟ ببینیم که چه قضایایی و چه وضعی رخ می‌دهد که احتیاج به وجود امام هست و افرادی نظیر علی بن ابی طالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام باید که این میراث نبوی را حفظ کنند. این حفظ کردن چگونه است؟

ممکن است افرادی این جور خیال کنند، بگویند که پیغمبر مانند آن کسی است که در ابتدا این مسجد را ساخته است. امام کیست؟ امام آن کسی است که بعد از آنکه بنا رفت حافظ و نگهبان این بناست. اگر حفظ و نگهبانی در همین حد می‌بود افراد عادی هم حفظ می‌کردند و کار بسیار مشکلی نبود.

خطر نفاق در جریانهای فکری و انقلابها

در جریانهای فکری، اعتقادی، ایمانی و در انقلابهای الهی و غیر الهی که در دنیا به وجود می‌آید خطر بزرگ آن خطری است که قرآن از آن به نام نفاق یاد کرده است. آن جریانی که پیغمبر به وجود آورده است قهراً روحی و حقیقتی دارد و در عین اینکه روحی و حقیقتی و باطنی دارد، ظاهری و شعارهایی و پوسته‌ای هم دارد؛ هم هسته دارد و هم پوسته. تاریخ و طبیعت بشری و تجربه‌ها و آزمایشهای تاریخی نشان می‌دهد که هرگاه یک جریان صحیح و مفید و خدمتگزارانه‌ای برای بشر به وجود می‌آید دشمن وقتی که می‌بیند از مواجهه و رودرروی آن قرار گرفتن نتیجه‌ای نمی‌برد به فکر این می‌افتد که به آن ملحق بشود و خودش را در همان جریان قرار بدهد. ولی در این جریان، پوسته را حفظ می‌کند هسته را که درون هست خالی می‌کند و می‌خورد؛ ظاهر را نگه می‌دارد باطن را تغییر می‌دهد به طوری که اکثریت قریب به اتفاق مردم احساس نمی‌کنند که آن حقیقت از دستشان رفته، چون پوسته و حجم و هیكل محفوظ است روح وجود ندارد. با رنگ‌آمیزی، یک مرده‌ای را به صورت یک زنده نشان می‌دهند. آنچنان آن را از درون خالی می‌کنند و از باطن می‌پوسانند و از بین می‌برند که مدتی همین جور به ظاهر دوام پیدا می‌کند ولی مانند یک گردوی پوچ و بی‌مغز. وقتی که باطن رفت - چون پوست را هسته نگه می‌دارد، حیات پوست به هسته آن است و ظاهر را باطن نگه می‌دارد - بعد از مدتی ظاهر خود به خود از میان می‌رود.

امام یعنی آن چشم بسیار بینایی که در عمق حوادث نفوذ می‌کند، به اصطلاح آنچه را که دیگران در آینه نمی‌توانند ببینند او در خشت خام می‌بیند. او می‌بیند که باطن هست یا نیست، حقیقت هست یا نیست. چقدر تظاهر به جای حقیقت آمده است، چقدر جو فروشی و گندمنمایی

است، گندم می‌نمایانند ولی جو به مردم می‌فروشند.

این امر اختصاص به جریان دینی و انقلابهای دینی ندارد. همه انقلابهای دنیا همین جور است. انقلابهای آزادیخواهی که در دنیای اروپا پیدا شده، انقلابهای مشروطیت که در کشور ما و کشورهای دیگر دنیا پیدا شده، انقلابهای سوسیالیستی و کمونیستی که در دنیا پیدا شده است، تمام اینها مصداق این جریان است. خودشان قبول دارند منتها مدعی هستند که ما نمی‌گذاریم [این آفت رخ بدهد]. مثلاً یک جریان [نهفته‌ای] در آزادی و در دموکراسی به وجود می‌آید، مردم هم راضی می‌شوند. بعد این انقلاب شکل خودش را حفظ می‌کند و عده‌ای خیال می‌کنند واقعاً حقیقت را دارند ولی توجه ندارند که ممکن است این انقلاب از درون از بین رفته باشد. لہذا به این فکر می‌افتند که چه بکنیم که حالا که ظاهر را داریم باطن را هم داشته باشیم؟ یا در همین جریانهای کمونیستی و اشتراکی که لااقل براساس مساوات است آیا عملاً آن حقیقت هست یا نیست و بدون اینکه مردم بفهمند دوبرتبه راهش را عوض می‌کنند، باز می‌شود همان استبداد؛ روحش همان روح است و شکل، شکل خودش. چینی‌ها که هر چند وقت یک بار می‌گویند ما داریم انقلاب را تجدید می‌کنیم و ادامه می‌دهیم حرفشان این است که ما این آفت طبیعی که در هر انقلابی رخ می‌دهد - و مدعی هستند که انقلاب کمونیستی شوروی خودش یک تجربه است - و به موجب آن انقلاب خود به خود مسیرش را عوض می‌کند در حالی که ظاهرش محفوظ مانده و باطنش از بین رفته است، [این آفت را از بین می‌بریم]. مدعی هستند که ما می‌خواهیم این باطن را همین طور که هست نگاه داریم نه تنها پوسته و قشر را.

صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اشاره قرآن به جریان نفاق بعد از پیامبر

خیلی عجیب است که ما می بینیم در قرآن کریم مطلبی به طور اشاره آمده است، بعد در تفاسیر این مطلب بیان شده است، تاریخ هم تأیید می کند که حقیقت است:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا^۱.

اجمالاً قرآن نشان می دهد که پیغمبر اکرم در عالم رؤیا خوابی می بیند و ناراحت می شود و این خواب، خواب الهی بوده یعنی یک حقیقتی در عالم رؤیا به پیغمبر ارائه شده است و موجب ناراحتی پیغمبر گردیده است. در تفاسیر این طور نوشته اند: پیغمبر اکرم در عالم رؤیا دید که در مسجدش در حالی که مردم مسلمان گرد منبرش را گرفته اند گروهی میمون - که به نیرنگ بازی و فریبکاری ضرب المثل است - از منبر او بالا و پایین می روند، پی در پی می روند به جای او می نشینند و پایین می آیند، و مردم در حالی که رویشان به منبر است به قهقرا می روند. پیغمبر اکرم ناراحت شد؛ فهمید که این ضربه ای است که بر دین او وارد می آید، ضربه ای به این صورت وارد می آید نه اینکه کفار از خارج می آیند اسلام را از ریشه می کنند و برمی اندازند. **أَلْيَوْمَ يَنسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاحْشَوْنِ**^۲. این آیه خیلی عجیب است! امروز کار اسلام به جایی رسیده که از خارج دنیای اسلام دیگر تهدید نمی شود، کفار مایوس شده اند که دیگر بتوانند بر اسلام دست بیابند، از آنها نترسید، از من بترسید؛ این منم که ممکن است اسلام

۱. اسراء / ۶۰

۲. مائده / ۳

را از شما بگیریم. خیلی حرف است! خدای آورندهٔ اسلام می‌گوید از کفار بر دین خودتان نترسید، از من که این همه نعمتها و موهبتها را به شما داده‌ام بترسید که آنها را از شما نگیرم. چطور چنین چیزی می‌شود؟ خود قرآن بیان کرده است: من که خدا هستم کارهای من بر اساس سنت و قانون است، من به شما گفته‌ام: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** خداوند وضع مردمی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها خودشان وضع خودشان را تغییر بدهند. «از من بترسید» یعنی از خودتان بترسید، از درون و داخل خودتان بترسید. خدای شما با کسی قوم و خویشی ندارد، اگر فاسد بشوید خدا نعمتها را از شما می‌گیرد. همان خدایی که این نعمتها را در اثر وجود پیغمبر اکرم به شما داده است آنها را از شما می‌گیرد ولی در اثر فساد و تباهی شما.

پیغمبر اکرم در عالم رؤیا این صحنه را دید و ناراحت شد. جبرائیل امین برای او تفسیر کرد: اینها بنی‌امیه هستند که بعد از تو بر سرنوشت امت اسلام مسلط خواهند شد ولی به این شکل مسلط می‌شوند که می‌دانند با شعارهای سابق، با نام بت پرستی، با نام هُبَل و لات و عَزَى دیگر با اسلام نمی‌شود مبارزه کرد؛ شعارهای اسلامی را کاملاً حفظ می‌کنند، بانگ الله اکبر بالای مأذنه‌ها گفته خواهد شد، نماز جمعه و جماعت در مساجد خوانده خواهد شد، جهاد اسلامی و مبارزهٔ با کفار در خارج مرزهای اسلامی هم به ظاهر خواهد بود، اما آن حقیقت و روح اسلام که ایمان واقعی است، خداست، حقیقت است، و در داخل جامعهٔ اسلامی عدالت و انصاف و انسانیت و عدم تبعیض است، اینها که روح و باطن اسلام است به وسیلهٔ اینها از بین خواهد رفت؛ کارشان این است که این حقایق و

روحها را از اسلام بگیرند و اسلام را به صورت یک پوسته بدون هسته و یک ظاهر بدون باطن و یک هیکل توخالی در بیاورند و آن وقت دیگر این ظاهر هم باقی نخواهد ماند.

بنی امیه از نظر علی علیه السلام

علی علیه السلام وقتی که راجع به بنی امیه اظهار نظر می کند می فرماید:

أَلَا إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ
مُظْلَمَةٌ عَمَتْ خَطِّهَا وَ حَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ
فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا... وَ لَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ حَتَّى
لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ وَ
الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحِيهِ^۱.

علی می گوید بزرگترین فتنه ای که من بعد از خودم می ترسم و بیم آن را دارم فتنه بنی امیه است که آن فتنه ای است کور و تاریک؛ یعنی مردم را در یک وضع مبهمی قرار می دهد که اصلاً چیزی را احساس نکنند و در تاریکی بسر ببرند. خُطّه اینها همه جا را فرا گرفته است اما بلای اینها اختصاص دارد به یک عده معین، اهل حقیقت، مخصوصاً هرکسی که در این میان بصیرت و بینشی داشته باشد. هر مغزی که در آن کوچکترین روشنایی سراغ بگیرند دیگر آن تن مالک آن سر نخواهد بود. من می بینم که در آینده بنی امیه وضع شما در مقابل آنها وضع ارباب و برده خواهد بود، با شما مانند بردگان رفتار می کنند.

خود علی علیه السلام حتی در زمان خودش - که بعد از روی کار آمدن عثمان و حکومت ظاهری او ولی حکومت و نفوذ واقعی بنی امیه با آن همه مفاسدی که به وجود آمد خلیفه می شود - چشم از دنیای خارج اسلام بکلی می پوشد با اینکه یک نفر سیاستمدار در چنین شرایطی برای اینکه مردم را آرام کند و توجه آنها را از نابسامانیهای داخلی متوجه خارج کند و در واقع برای اینکه مردم را اغفال کند می گوید: ایها الناس! می خواهیم برویم با دشمنان اسلام در چین، در ترکستان، در غرب و اروپا بجنگیم. علی علیه السلام روزی که خلیفه می شود اعلام می کند من باید داخل را اصلاح کنم. اسلامی که ظاهرش باشد و روح و باطن نداشته باشد همه دنیا را هم بگیرد هیچ ارزشی ندارد. اسلامی ارزش دارد که روح و معنایش وجود داشته باشد. اسلامی که بخواهد حاکمش معاویه باشد ارزشی ندارد.

این است که خلافت علی علیه السلام در عین آن نابسامانیها و گرفتاریهای شدید داخلی که داشت، آغاز یک نقطه عطف در تاریخ اسلام بود، در درون تاریخ اسلام نه در تاریخ اسلام نسبت به جهان، یعنی یک درونگرایی و به درون توجه کردن و به اصلاحات داخلی متوجه شدن و دشمنان داخلی را بازشناختن.

این نقطه عطف در نهضت حسین بن علی علیه السلام به اوج خودش رسید. حسین علیه السلام زمانی نهضت می کند که بیست سال بعد از [روی کار آمدن معاویه به عنوان خلیفه است و معاویه] ^۱ یک آتش پاره است. او قبل از آن، بیست سال در خود شام حکومت کرده بود؛ خلیفه نبود ولی حکومت کرده بود. در آن بیست سال حکومتش در یک وضعی و در بیست سال خلافتش به وضع دیگری واقعاً کاری کرد که داشت اسلام را از درون خالی و پوچ

۱. [چند ثانیه از نوار افتادگی دارد.]

می‌کرد ولی لشکرکشی‌هایش به خارج خیلی عالی و فتوحاتش خیلی بزرگ بود و همه اینها اغفال مردم بود. نسبت به بیرون و خارج فتوحات کرد اما از درون با خود اسلام مبارزه می‌کرد. تاریخ می‌نویسد که حتی او تا آخر عمر کینه‌اش را نسبت به رسول اکرم از دست نداده بود، تا چه رسد به سایر اشخاص. تبعیضها که از زمان عثمان شروع شده بود در زمان معاویه به اوج خودش رسید، یعنی اسلامی که در آن سفید و سیاهی نیست، عرب و عجمی نیست، غنی و فقیری نیست و بالا و [پایینی] نیست، او آمد یک اسلام طبقاتی ساخت که دیگر نظیرش در دنیا نباشد. واقعاً اگر مبارزه علی علیه السلام و حسین بن علی علیهما السلام و ائمه اطهار علیهم السلام نبود اینها اسلامی ساخته بودند که هیچ کفری با آن برابری نمی‌کرد.

اقدامات معاویه برای اسلام‌زدایی

اولین کارش این بود که تعصب عربیت و تعصب قومیت و ملیت عربی را که اسلام میرانده بود از نو زنده کرد. به مردم می‌گفت تا می‌توانید به بچه‌هایتان شعر بیاموزید، شعر جاهلی که میراث فرهنگی عرب در جاهلیت است؛ می‌خواست مردم را به خلق و خوی جاهلیت برگرداند. کار تبعیضها به آنجا رسید که نوشت تا عربی وجود دارد غیرعرب، هرکه هست، حق امامت جماعت ندارد و تا عربی هست غیرعرب حق ندارد در صف اول جماعت شرکت کند؛ و سایر تبعیضهایی که می‌کرد. همه عواملی را که در دنیای اسلام بود به نفع خودش و در واقع علیه حقیقت اسلام به کار برد. ابتدا که عثمان کشته شد او در نهایت زیرکی به عنوان حمایت از خلیفه مظلوم گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت؛ می‌گفت: ایها الناس اسلام از دست رفت، خلیفه پیغمبر را در مسند خلافت کشتند. علی علیه السلام در نامه‌ای به او نوشت: اولین مسئول قتل عثمان خود تو هستی. (اولین

کسی که دست جنایت معاویه را حتی در قتل عثمان نشان داد علی بود و امروز تاریخ این نظر را تأیید می‌کند. تو تا آن روزی که از زنده عثمان می‌توانستی بهره بکشی طرفدار زنده عثمان بودی، آن روزی که احساس کردی از مرده عثمان بهتر می‌توانی بهره کشی بکنی عثمان را رها کردی و حتی تحریک نمودی و کوشش کردی عثمان کشته بشود تا از مرده او بتوانی بهره‌برداری کنی. و همین کار را کرد. این همه مردمی که در صفین جمع شده بودند اکثریت آن مردم قربةً الی الله با علی بن ابی طالب می‌جنگیدند، زیر شعار «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِرَبِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً»^۱. آیه قرآن است: اگر کسی مظلوم کشته شد اولیای او حق دارند خون وی را مطالبه کنند؛ و معاویه به عنوان یک خویشاوند و به عنوان نزدیکترین افراد به عثمان حالا باید خون عثمان را مطالبه می‌کرد! قتله عثمان هم دور و بر علی را گرفته‌اند؛ گفت: قتله عثمان را تحویل بده. خود علی را می‌خواهد، ولی به نام قتله عثمان می‌خواهد علی را تضعیف کند.

عجیب این است که تاریخ نشان می‌دهد تا روزی که علی علیه السلام زنده بود معاویه همواره صحبت از قتله عثمان می‌کرد؛ وقتی که علی شهید می‌شود دیگر مصلحت سیاست بنی‌امیه اقتضا نمی‌کند این مسئله دنبال شود. همان قتله عثمانی که جنگ صفین را به خاطر آنها بپا کرده بود، چهارده ماه جنگیدند و دهها هزار نفر به خاطر مطالبه خون عثمان و تعقیب قتله عثمان کشته شدند، حالا که علی - که موضوع اصلی قضیه است و همه چیز بهانه است - از بین رفت یکدفعه معاویه سکوت کرد و اسم قتله عثمان را نبرد و نگفت اکنون که قدرت ما می‌رسد، محکمه تشکیل

بدهیم تا روشن شود چه کسانی قاتل عثمان بودند. دیگر یک کلمه حرف نزد. و این مردم نتوانستند احساس کنند این همه خونها ریخته شد برای مطالبه قتل عثمان، حالا که کار به دست توست چرا اینها را مجازات نمی‌کنی؟! می‌گفت فعلاً مصلحت اسلام اقتضا نمی‌کند.

عامل روحانیت را - یعنی گروهی از صحابه پیغمبر که درک صحبت پیغمبر را کرده بودند و احترام معنوی و روحانی در میان مردم داشتند - استخدام کرد؛ پولها خرج بعضی از اینها - آنهایی که اسیر و شیفته مال دنیا بودند - کرد و اینها شروع کردند به جعل کردن حدیث از پیغمبر، در هر جهتی که معاویه دلش می‌خواست. کارخانه حدیث‌سازی و جعل حدیث ایجاد کرد. آن مرد لثیم آمد گفت که من خودم از پیغمبر شنیدم که آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ»^۱ (بعضی از افراد مردم جانشان را در راه خدا فدا کردند) در حق عبدالرحمن بن ملجم نازل شده است!

آن کسی که معاویه از همه بیشتر از او می‌ترسید، حتی بعد از شهادتش هم از او می‌ترسید، یعنی از خاطره او هم می‌ترسید، علی عليه السلام بود، چون فهمید که علی با کشته شدن از بین نرفت، بعد از آنکه کشته شد به صورت یک نیرو در جامعه اسلامی ظاهر شد حتی قویتر از زمان حیاتش؛ یعنی مردم در زمان حیاتش قدرش را ندانستند ولی حالا دارند قدردان علی می‌شوند. خود علی هم فرمود تا من زنده هستم شما قدر من را نخواهید دانست ولی بعد از اینکه من رفتم آن وقت آرزوی مرا خواهید کرد. این لعین ازل و ابد سب علی عليه السلام را [رایج کرد] برای اینکه خاطره علی از ذهنها محو بشود بلکه تبدیل به یک خاطره بد گردد؛ چون نام علی

را که نمی‌شود فراموشاند، پس به صورت معکوسی در اذهان درآید؛ گفت ما به این نسل کار نداریم، من باید کاری بکنم که نسلهای آینده یکپارچه علی را به عنوان دشمن درجه اول اسلام دشمن بدارد. دستور داد در هر نماز جمعهای قربةً الی الله علی بن ابی طالب را در بالای منبرها حتی در مسجد پیغمبر و روی منبر پیغمبر دشنام بدهند و لعن کنند.

کار دیگری که کرد، کار زشت پلید و ناجوانمردانه مسموم کردن بود که در اسلام به هیچ وجه معنی ندارد. او به این کار در دنیای اسلام معروف است. دشمنانش را، آنهایی که راه دیگری پیدا نمی‌کرد، از راه مسموم کردن از بین می‌برد. یکی از شهدای این راه امام حسن مجتبی علیه السلام بود، و عده‌ای دیگر از فرزندان و دوستانش که به او خدمت کرده بودند. حتی سعد بن ابی وقاص را نوشته‌اند که معاویه مسموم کرد. همچنین عبدالرحمن بن خالد ولید. خالد ولید، آن سردار معروف، پسری دارد به نام عبدالرحمن که داعیه خلافت به سرش بود و بعد معاویه روی روشی که ایجاد کرده بود گفت این هم به اصطلاح کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد؛ او را مسموم کرد و از بین برد. مالک اشتر نخعی در حالی که از کوفه به طرف مصر می‌رفت معاویه جاسوسهایش را مأمور کرد رفتند در یکی از منازل بین راه به عنوان یک میزبان او را پذیرایی کردند و با یک عسل مسموم مالک را از بین برد.

کار زشت سر دشمن را به نیزه کردن، قساوتی که فقط عرب جاهلیت آن را می‌پسندید، این سنت سیئه را در دنیای اسلام این مرد دومرتبه عملی کرد. جناب عمرو بن حَمَقْ خُزاعی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کشت و سر مقدسش را بالای نیزه‌ها کرد و بعد از آن هم یزید درباره امام حسین چنین کاری کرد.

و از همه بالاتر، آن سیاست اصلی بنی‌امیه را او اجرا کرد. مورخین

این مطلب را نوشته‌اند که ابوسفیان در روزی که عثمان خلیفه شد پیرمرد و نابینا بود؛ در مجلسی گفت آیا در اینجا غیر خودمانی هم کسی هست یا نیست؟ یک نفر گفت نیست، در صورتی که چند نفری آنجا بودند. دیدند او فریاد کرد: «یا بنی اُمیَّةَ تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ أَمَا وَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سَفِيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ مَا زِلْتُ أَزْجُوها لَكُمْ وَ لِتَصِيرَنَّ إِلَيَّ صِنْيَانِكُمْ وَرِاثَةً.» بنی امیه! توپ خلافت که به دستتان رسید فقط در میان خودتان پاس بدهید، نگذارید از میان شما خارج شود. باور نکنید بهشت و جهنمی هست، فردایی هست، هیچ چیز وجود ندارد، خیالتان راحت باشد، مُلک است و سلطنت، آن را برای خودتان برای همیشه نگه دارید. خلافت را در میان خودتان موروثی کنید؛ دیگر مسئله شورا و این حرفها بکلی از میان برود. معاویه این وصیت پدرش را در زمان خودش اجرا کرد. برای اولین بار خلافت موروثی را عملی کرد که پدری خودش فرزند خودش را تعیین بکند و خلیفه با تعیین شخص او معین شود نه با حکمیت و نه حتی به دروغ ادعا کند که خدا او را معین کرده (چون ممکن بود عده‌ای باور و قبول کنند که خدا یزید را معین کرده) بلکه بگویند من معین می‌کنم، شما هم باید بپذیرید. حالا ببینید چه شرایطی در تاریخ اسلام به وجود آمده است و چگونه ظاهر اسلام کاملاً محفوظ است و باطن اسلام آنچنان دارد معیوب می‌شود! پوسته چطور باقی و محفوظ است و هسته چطور از بین می‌رود!

نهضت امام حسین علیه السلام، یک نقطه عطف در تاریخ اسلام

در چنین شرایطی است که حسین بن علی علیه السلام قیام کرد و با قیام خودش تحولی در درون تاریخ اسلام به وجود می‌آورد، مردم را بیدار می‌کند که اسلام آن نیست که بنی امیه می‌گویند، آن ظاهر اسلام است نه باطن. به

اصطلاح امروز ژستی در تاریخ به خودش می‌گیرد که ظواهر اسلامی را که بنی‌امیه به نفاق اجرا می‌کردند به چیزی نمی‌گیرد. در روز هشتم ذی‌الحجه در حالی که همهٔ مردم به حج روی آورده‌اند، حجی که در تسخیر بنی‌امیه است، حجی که ظاهرش حج است و باطنش حج نیست، امام حسین در همان وقت پشت به مکه و رو به کربلا می‌کند. در مدینه، روزی که آمدند از حضرت بیعت خواستند و حاضر به بیعت کردن نشد، با اینکه مروان حکم خیلی پافشاری کرد و گفت الآن که حسین در اینجا است اگر بیعت نمی‌کند همین جا باید او را بکشید و از بین ببرید، حاکم مدینه که نسبتاً آدم نرم‌تر و ملایم‌تری بود حاضر نشد، و اباعبدالله پیش‌بینی می‌کرد که چنین خطری ممکن است رخ بدهد.

امام حسین در مسجد مدینه بودند. عبدالله بن زبیر هم در مسجد نشسته بود. مأمور حاکم مدینه هر دو نفر را دعوت کرد که نزد حاکم بروند. گفتند تو برو، بعد ما می‌آییم. عبدالله بن زبیر از امام سؤال کرد که در این وقت به چه مناسبت ما را خواسته‌اند؟ امام حسین فرمود حدس من این است که جبارشان مرده است و ما [را برای بیعت می‌خواهند]. همین‌طور هم بود. امام حسین را به خانهٔ خودشان دعوت کردند. امام پیش‌بینی می‌فرمود که ممکن است در اینجا از او بیعت بخواهند، او امتناع می‌کند، بعد اینها فکر می‌کنند که اگر امام حسین از اینجا بیرون برود بعداً حریفش نشوند، بهتر این است که در همین جا حسین را از بین ببریم. این بود که گروهی از بنی‌هاشم را همراه خودش برد. فرمود: شما پشت در بمانید. اگر دیدید صدای من بلند شد بریزید در خانه. آن تمهید اجرا نشد. اولاً خود حاکم مدینه حاضر نشد و بعد هم پیش‌بینی و تدارکی که اباعبدالله کرده بود مجال نمی‌داد. قضیه برعکس شد، تا مروان چنین جمله‌ای گفت اباعبدالله یقۀ او را گرفت و وی را به زمین کوبید و گفت: تو می‌خواهی مرا

بکشی؟! قضیه گذشت. روزی همین مروان در کوچه چشمش به اباعبدالله افتاد، آمد و با نرمی و ملایمت سلام و تعارفی کرد و گفت: یا اباعبدالله! من می‌خواهم یک نصیحت به تو بکنم، از من بشنو اگر با یزید بیعت بکنی همه چیزت تأمین می‌شود. مصلحت تو اقتضا می‌کند که با یزید بیعت بکنی. امام حسین چه جواب داد؟ نفرمود که مصلحت شخص من یعنی منفعت شخص من چنین اقتضایی نمی‌کند، فرمود پس اسلام چه می‌شود: وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ! اما از آن طرف باید فاتحه اسلام را برای همیشه بخوانیم؛ یعنی اینکه تو می‌گویی که من با یزید سازش و بیعت کنم معنایش این است که فناء اسلام را برای همیشه امضا می‌کنم، و چنین چیزی محال است.

تفکیک میان اسلام و خلافت اسلامی

این است که می‌گوییم نهضت امام حسین یک نقطه عطف در تاریخ اسلام است. از آن روز، دیگر مسئله خلافت و اولیای اموری که بر اوضاع مسلمین مسلطند با خود اسلام کاملاً دو مسئله است [و این یک مسئله جدی در عالم اسلام است. از آن پس نهضتهایی در درون دنیای اسلام پیدا می‌شد علیه دستگاه خلافت و به نفع اسلام. خلافت در یک طرف قرار گرفت و اسلام در طرف دیگر. این ماسک از چهره خلافت دور شد، مردم فهمیدند که اسلام را با خلافت نباید یکی بدانند؛ حقیقت اسلام جای دیگر است، بلکه اللّٰه خصام و دشمن ترین دشمنان اسلام همینهایی هستند که در لباس خلافت اسلامی دارند به نام اسلام حکومت می‌کنند. اگر این حادثه نبود، ملت‌هایی که به اسلام گرایش پیدا کرده بودند وقتی که خلفای پیغمبر

اسلام را به این شکل می‌دیدند، عقیده آنها این می‌شد که ما چه می‌دانیم، شاید خود پیغمبر - العیاذ بالله - از همین ردیف بوده؛ خلیفه‌هایش را که ما می‌بینیم از همین ردیف‌اند. ولی وقتی که آل پیغمبر، اولاد پیغمبر در مقابل اینها قیام کردند و اینها را نفی کردند، مسلمین فهمیدند که باید میان اسلام و خلافت اسلامی تفکیک کنند. این تفکیک را حسین بن علی با ریختن خورش در راه اسلام کرد.

چرا ایرانیان با بنی‌امیه جنگیدند در حالی که در عمق روح خودشان نسبت به اسلام وفادار بودند؟ این حقیقتی بود که به وسیله علی علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام به مردم تفهیم شده بود که اسلام یک مسئله است، خلفای اسلامی مسئله دیگر هستند. این بود که ایرانیها قیام کردند. منتها آنها خیال می‌کردند که اگر بنی‌العباس خلیفه بشوند آنها حقیقت اسلام را اجرا خواهند کرد. بنی‌العباس هم از این وعده‌ها زیاد می‌دادند. بنی‌العباس خلیفه شدند، آنها هم [همان راه] بنی‌امیه را در پیش گرفتند. این بود که بعدها ایرانیها به فکر استقلال سیاسی خودشان افتادند. از آن زمان بیشتر خودشان را در دامن اسلام انداختند. خودشان را از دستگاه خلافت جدا کردند. واقعاً آزادانه به اسلام گرایش پیدا کردند و ایرانیها بزرگترین خدمتها را به اسلام در دوره آزادی سیاسی خودشان یعنی در دوره‌ای که خلافت را طرد می‌کردند انجام دادند. البته بنی‌العباس خیلی سیاستمدارتر و نیرنگ‌بازتر و منافقتر از بنی‌امیه بودند و تا حد زیادی به دنیا اعلام کرده بودند که خلافت آنها جنبه تقدس دارد. باز هم ما می‌بینیم که اولیای امور یعنی امرا و حکامی که در هر جا پیدا می‌شدند مردم قبول نمی‌کردند مگر اینکه [مرسولی] از خلیفه عباسی داشته باشند یعنی خلیفه خلافت او را امضا کرده باشد، گو اینکه حکم خلیفه حکم تشریفاتی شده بود. تا بعد یک عالم بسیار روشن‌بین و روشنفکر شیعی پیدا شد که

این سمبل دروغین را نیز درهم کوبید و او خواجه نصیرالدین طوسی بود. [گفت] این خلافت هیچ‌گونه تقدسی ندارد، این [قداست] دروغین را ساخته‌اند. ولی سعدی این اشتباه را می‌کرد و می‌گفت:

آسمان برحق بود گر خون ببارد بر زمین

از برای مرگ مستعصم امیرالمؤمنین

اما خواجه نصیرالدین طوسی می‌گفت آسمان خون نخواهد بارید و حقش هم نیست که خون ببارد. او هم چون یک عالم شیعی بود به خودش چنین جرئتی داد که این خلافت غاصبانه اسلامی را به نفع اسلام درهم بکوبد و لو به دست مغول. کفر صریح بر کفر مستور خیلی ترجیح دارد. او هم همین است، مستعصم هم با چنگیز و مغول [در واقع] فرق نمی‌کند؛ فرقش این است که او یک پرده دروغین از اسلام روی چهره خودش کشیده ولی وی این پرده را ندارد. آن که این پرده را ندارد خطرش کمتر است از آن که این پرده را دارد. این اقدام، الهام از همان درسی است که حسین بن علی علیه السلام داد، پاره کردن این ماسکی که دشمنان اسلام به چهره خودشان زدند.

motahari.ir

□

وقایع عصر تاسوعا

در مثل عصر امروزی آخرین فرمان قاطع از طرف عبیدالله زیاد به کربلا رسید. عمر سعد از آن مردمی بود که هم خدا را می‌خواهند هم خرما را، هم دین را می‌خواهند هم دنیا را؛ هم می‌خواست به وعده‌ها و به مُلک ری برسد و هم می‌خواست دستش به خون حسین بن علی آلوده نشود. پی‌درپی نامه می‌نوشت و سفیر می‌فرستاد بلکه قضیه به گونه‌ای فیصله پیدا کند که جنگی درگیر نشود و در عین حال او هم به هدف خودش رسیده باشد. آخرین نامه‌ای که برای عبیدالله زیاد نوشت یک نامه [مؤثر بود و]

نزدیک بود که عبیدالله زیاد تسلیم پیشنهاد عمر سعد شود. یک نفر از آنها، شمر ذی الجوشن، در کنار مجلس نشسته بود، از جا برخاست و گفت: امیر! پیشنهاد عمر سعد اشتباه است. حسین را رها نکن که اگر رها کنی و دامنه قیام و نهضت او گسترش پیدا کند و تمام دنیای اسلام آگاه بشود، بعد او قوی خواهد بود و شما ضعیف. ابن زیاد مثل آدمی که خواب باشد و یکدفعه بیدار شده باشد، گفت:

الْيَوْمَ قَدْ عَلِقْتُ بِهِ مَخَالِبِنَا يَرْجُو النِّجَاةَ وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ
 امروز است که چنگالهای ما بر حسین بند شده و گرفتارش کرده است. حسین می خواهد از چنگال ما نجات پیدا کند؟! چنین چیزی محال است. از دست عمر سعد هم ناراحت شد که این پیشنهادها چیست که می دهی. یک نامه به او نوشت که ما تو را نفرستادیم که این مزخرفات را بنویسی. تو اگر حاضری با حسین بجنگی، با رسیدن نامه من فوراً باید مشغول جنگ بشوی، در هر ساعت و هر وقت که رسید؛ و اگر حاضر نیستی کنار برو، فرماندهی لشکر را بسپار به کسی که این نامه را می آورد. و یک نامه محرمانه هم به شمر داد، گفت اگر دیدی حاضر نشد بجنگد خودت فرماندهی را به عهده بگیر، فوراً گردن عمر سعد را بزن و سرش را برای من بفرست.

عصر تاسوعاست که این نامه غلاظ و شداد از ابن زیاد به عمر سعد رسید و مطالعه کرد. ناراحت شد. رو کرد به شمر و گفت: نامه من می توانست مؤثر باشد، تو نگذاشتی. شمر گفت: به هر حال بگو چه می کنی؟ امر امیر را اطاعت می کنی یا نه؟ گفت: بله خودم اجرا می کنم. من چه بکنم؟ تو فرمانده فوج پیاده باش. همان جا بود که فرمان عمومی داد: «يا خيَلِ اللهِ اِرْكَبِي و بالجنةِ اَبْشِرِي» الان است که باید حمله بکنیم؛ بدون اینکه به امام حسین اعلام کرده باشند.

نزدیک غروب است؛ امام حسین علیه السلام در بیرون یکی از خیمه‌ها در حالی که شمشیر را روی زانوهایش گرفته و دست به روی شمشیر و سرش را روی دستش گذاشته خوابش برده است. زینب با صدای مهمه لشگر، صدای پای اسبها و بهم خوردن اسلحه‌ها از خیمه بیرون آمد، دید یک فوج لشگر مثل موج دریاست که دارد حلقه را تنگتر می‌کند. برادرا! برادرا! سر و صداها را می‌شنوی؟ امام حسین سر را بلند کرد؛ یک نگاهی کرد ولی بدون اینکه توجه زیادی بکند فرمود: الآن جدم پیغمبر را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود: حسینم! عن قریب به من ملحق خواهی شد. برادرم ابی‌الفضل! فوراً برو ببین چه خبر تازه‌ای است، چه می‌خواهند؟ چنین قراری نداشتیم، چه تازه‌ای رخ داده است؟ جناب ابی‌الفضل با چند نفر از سران سپاه حسینی فوراً سوار می‌شوند و در مقابل لشگر می‌روند، می‌گویند چه خبر است، چه تازه‌ای است؟ برادرم حسین می‌فرماید که فعلاً صحبت جنگ نبود، چه می‌گویید؟ گفتند: امر امیر رسیده است که به صرف رسیدن نامه، یا جنگ یا تسلیم. برو به برادرت اطلاع بده؛ آیا حاضر است الآن تسلیم بشود ما او را دست بسته تحویل ابن‌زیاد بدهیم؟ اگر حاضر نیست همین الآن وارد جنگ بشویم. فرمود من باید پیغام شما را به برادرم بدهم و جواب بگیرم. فوراً تنها جناب ابی‌الفضل برگشت. سایر صحابه شروع کردند به نصیحت کردن، موعظه کردن و خطابه خواندن. برادرا! حرف اینها این است. فرمود: اما تسلیم محال است. من تسلیم اینها بشوم که سرنوشت من را اینها معین کنند؟! به خدا قسم که با اینها خواهم جنگید ولی فقط یک تقاضای کوچک دارم، ببین می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند. تقاضای من این است: صبر کنند تا فردا؛ فردا با هم می‌جنگیم. بعد برای اینکه منظور خودش را از این تأخیر بیان کرده باشد فرمود خدا خودش می‌داند که من مناجات با او را دوست دارم، من

می‌خواهم امشب را با خدای خودم خلوت کنم.

جناب ابی‌الفضل آمد، فرمود: برادرم می‌فرماید با شما می‌جنگم، تسلیم نمی‌شوم. ولی برادرم یک تقاضا از شما دارد، می‌گوید صبر کنید فردا. یک عده که به اصطلاح خیلی انضباطی بودند گفتند امر امیر تخلف‌بردار نیست. امر امیر این است که به محض رسیدن نامه اقدام کنید، حالا که نامه رسیده ما حق تخلف نداریم. ولی یک عده دیگر که از اینها آزادتر فکر می‌کردند گفتند حق این است که مهلت بدهیم. آن عده پافشاری کردند که خیر، صبر نمی‌کنیم؛ این عده پافشاری کردند که صبر می‌کنیم. ناگاه یکی از آنها آمد در مقابل عمر سعد و گفت: عمر سعد! شرم و حیایت کجا رفت؟! ما با کفار و مشرکین جنگیده‌ایم، اگر آنها از ما چنین مهلتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم، حالا پسر پیغمبر خود ما از ما یک شب مهلت می‌خواهد به او ندهیم؟! عمر سعد دید الآن اختلاف واقعی شروع می‌شود و این اختلاف ممکن است علیه خودش تمام شود، لذا گفت بسیار خوب، [فردا].^۱

motahari.ir

۱. [اندکی از آخر سخنرانی ضبط نشده است].

نقش حادّه کربلا در تحول تاریخ اسلامی

۲

این سخنرانی در سال ۱۳۵۲ و در شب یازدهم محرم در مسجد امیرالمؤمنین تهران ایراد شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ^۱.

در شب گذشته مقداری راجع به این مطلب بحث شد که این که می‌گویند «وجود امام برای حفظ و نگهداری دین است» به چه معنی است و آیا دین را از این جهت باید به یک ساختمان تشبیه کنیم که مهندسین و معماران و بناهایی آن را می‌سازند و بعد بگوییم آیا نگهداری آن هم احتیاج به متخصصانی در همان سطح یا نزدیک به همان سطح دارد؟ یا دین را به ساختمانهای مادی از یک سلسله جهات خاص نمی‌شود تشبیه کرد. حدیثی هست به این تعبیر که إِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ تَحْرِيفَ الْعَالِيْنَ وَ اِنْتِحَالَ الْمُطْلَبِيْنَ^۲. در هر نسلی از ما، هستند افراد عُدُول و معتدلی که با تحریفها، با تغییر و تبدیل‌ها و واژگون کردن‌های حقایق - که نوعی مبارزه مخفی است - و با به خود بستن‌های مبطلها [مبارزه می‌کنند و

۱. رعد / ۱۱

۲. کافی، ج ۱ / ص ۳۲

کارهای آنها را نفی می‌نمایند. [همان طوری که دیشب گفتم و امروز از نظر علمای تاریخ‌شناس جامعه‌شناس امری مسلم شناخته شده است هر نهضتی و هر انقلابی پس از آنکه موفق و پیروز شد، خطر خاصی آن را تهدید می‌کند: افرادی که در گذشته و قبل از موفقیت این نهضت، با آن مبارزه می‌کردند همین که از مبارزه رو در رو با آن مأیوس می‌شوند خود را به آن می‌چسبانند، مارک همان نهضت را به خود می‌زنند و چهره خود را در ماسک همان نهضت مخفی می‌کنند، شکل و ظاهر و پوسته آن نهضت را حفظ می‌کنند در حدی که اکثریت مردم که عمق و روح و معنا را نمی‌شناسند هیچ تشخیص نمی‌دهند که کوچکترین تغییری در این نهضت پیدا شده، در حالی که روح و معنا و محتوا و هسته آن نهضت و آن انقلاب را از بین می‌برند و فاسد می‌کنند. اینجاست که چشم بسیار بینا و اراده‌ای بسیار توانا لازم است، چشمی درون‌بین و محتوایی و از پوسته و ظاهر و شکل عبور کرده و به هسته و معنا و محتوا و باطن رسیده که تشخیص بدهد آنچه که هست غیر از آن حقیقت است با اینکه آرایش ظاهری کاملاً به جاست. و دیشب عرض کردیم تأثیر امام حسین و نهضت حسینی در تحولات تاریخی اسلام چنین تأثیری بود یعنی ادامه کار علی علیه السلام بود. علی در میان خلفا اولین کسی است که وقتی که خلیفه می‌شود به آنچه خلفای دیگر توجه کرده‌اند (یعنی فتوحات، کشورگشایی، با مشرکها و کافرها در خارج مرز اسلام مبارزه کردن) کوچکترین التفاتی نمی‌کند، تمام همّ خودش را متوجه اصلاحات داخلی می‌کند. احساس می‌کند این اسلام اگرچه از نظر ظاهر خیلی توسعه پیدا کرده ولی مانند جسم متورّم است، از درونش دارد فاسد می‌شود، این را از درون باید اصلاح کرد، و نهضت حسین بن علی علیه السلام نهضتی است برای اصلاحی در درون جامعه اسلامی.

امشب می‌خواهم درباره این مطلب که جزء درسهای مهم تاریخ است - و اگر وقت و فرصتی می‌بود چندین جلسه می‌بایست درباره آن بحث کنم - به طور اختصار بحث کنم.

عوامل فنای امتها از نظر قرآن

از نظر قرآن مجید چه چیزهایی عامل فنای اقوام و به تعبیر قرآن امتها^۱ است؟ چه چیزهایی اگر پیدا بشود امتی را متلاشی، مضمحل و فانی می‌کند؟ علل انحطاط، علل فنا و اضمحلال امتها چیست؟ و قهراً بعد هم ببینیم آیا این نشانه‌ها در امت اسلامی پیدا شده بود که علی علیه السلام و امام حسین این خطر را احساس می‌کردند یا نه؟ آیه «الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ اٰخِشُوْنَ» را دیشب تلاوت و تفسیر کردم. خدا می‌گوید الان (در آخر عمر پیغمبر) کار مسلمین به جایی رسیده است که خطری از خارج، دیگر اسلام را تهدید نمی‌کند، کفاز دیگر مأیوس شده‌اند که بتوانند با مواجهه رو در رو اسلام را از میان ببرند، خطر از ناحیه دیگر است، بعد از این از آنها دیگر نترسید از من بترسید. «از من بترسید» یعنی چه؟ گفتیم یعنی از این بترسید که خود امت در درون خودش به نحوی فاسد بشود که من روی سنت قاطع خودم (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) آنچه که به شما انعام کرده‌ام از شما پس بگیرم، پس مراقب خودتان باشید. آنچنان که از قرآن مجید استنباط می‌شود و استنباط کرده‌ایم چهار عامل است که عامل فنای اقوام است و نقطه مقابل آنها عامل بقا. حال ممکن است عامل دیگری هم باشد و من از قرآن درک نکرده باشم.

۱. قرآن از هر جامعه‌ای به «امت» تعبیر می‌کند.

۱. ظلم

یکی از آن عاملها عامل عدل و ظلم است یعنی یک امت آنگاه قابل بقاست که روابط افراد و گروهها با یکدیگر رابطه‌ای بر اساس عدالت و رعایت حقوق واقعی انسانها و گروهها باشد؛ قانون قانون عادلانه باشد و قانون عادلانه، عادلانه در میان مردم اجرا بشود. نقطه مقابل عدالت ظلم است. ظلم در منطلق قرآن به باد دهنده امتهاست. در این زمینه آیات زیادی در قرآن مجید داریم. چند آیه در سوره مبارکه هود هست، از آیه ۱۰۰ تا آیه ۱۱۹، البته به طور متفرق. شاید آنجا از هر جای دیگر این مطلب بیشتر بیان شده و توضیح داده شده باشد. در یکی از همان آیات است: **وَ كَذَلِكَ أَخَذُ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ** و اینچنین خدای متعال تو مردم را، قریه‌ها را، اجتماعها را در وقتی که ظالم و ستمگر باشند می‌گیرد [یعنی] فانی می‌کند. آیه دیگر می‌فرماید: **وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِیُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلِهَا مُصْلِحُونَ** چنین نیست، محال است چنین چیزی که پروردگار تو جمعیت‌هایی را به موجب ظلم هلاک کند. این «به موجب ظلم» یعنی به موجب ظلم من الله؛ یعنی امکان ندارد خدا بخواهد مردمی را بدون تقصیر از بین ببرد و ظالمانه عمل کند. **وَ أَهْلِهَا مُصْلِحُونَ**. اگر مردمی مصلح باشند و قهراً صالح باشند (وقتی مصلح بودند صالح هم هستند)، اگر مردمی صالح و مصلح باشند محال است که خدای تو آنها را هلاک کند، که نتیجه‌اش این است که خدای تو ظالم باشد، خدا هرگز ظالم نیست. **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** خدا به کسی ظلم نمی‌کند، اینها خودشان هستند که به خودشان ظلم می‌کنند. بعضی هم مقصود از ظلم را ظلم مردم گرفته‌اند و گفته‌اند مقصود از ظلم در اینجا شرک است چون شرک ظلم به نفس است، آنوقت معنی آیه این است: خدای متعال هرگز مردم را به موجب ظلم خاص به نفسشان که شرک به خداست (یعنی در

آن جهت که رابطه آنها را با خدا مشخص می‌کند) هلاک نمی‌کند، خدا مردمی را به موجب شرک هلاک نمی‌کند، اگر آن مردم خودشان در میان خودشان از نظر عدل و ظلم صالح و مصلح باشند. اگر معنی آیه این باشد مضمون حدیثی منسوب به رسول اکرم همین معنا را بیان می‌کند. **الْمُلْكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ** یک مُلک، یک جامعه با کفر قابل بقاست یعنی اگر فرض کنید جامعه‌ای کافر باشد و عادل باشد، عدالت ضامن بقایش است و لو کافر باشد، یعنی کفر در نظام اجتماع به طور مستقیم اثر ندارد، اثرش به طور غیر مستقیم است؛ یعنی اگر کفر بود عدالت هم قهراً نیست ولی اگر فرض کنیم جامعه‌ای کافر باشد ولی عادل، آن جامعه قابل بقاست و اگر فرض کنیم جامعه‌ای مؤمن باشد ولی ظالم، قابل بقا نیست. آیات اول سورة والفجر نیز در این زمینه است:

وَالْفَجْرِ. وَ لَيَالٍ عَشْرٍ. وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ. وَ اللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ. هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرِ. أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. إِرْمَ دَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ. وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ. وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ. الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ. فَكَثُرُوا فِيهَا الْفُسَادَ. فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ. إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ.

همچنین در اول سورة مبارکه قصص می‌فرماید: **إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ... ۲.** آیه زیاد است، اگر بخوانیم آیات و احادیث را بخوانیم طول می‌کشد،

فقط یک جمله از علی رضی الله عنه در عهدنامه‌ای که به مالک اشتر نوشته است نقل می‌کنم. به مالک، فرماندار خودش، چنین خطاب می‌کند: وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلِيٍّ ظُلْمًا! مالک! هیچ چیزی برای این که نعمتی را که در قومی هست از آنها سلب کند و نعمت الهی را به قومی جلب کند مانند ظلم نیست.

پس یکی از اموری که در قرآن به عنوان عامل بقای یک امت ذکر شده است عدالت است و عامل فنا و اضمحلال یک امت ظلم است.

۲. فساد اخلاق

اصل دومی که از قرآن مجید در این زمینه می‌توان استنباط کرد صلاح و فساد اخلاق فردی است. جامعه از افراد تشکیل می‌شود. شخصیت افراد به اخلاق و خُلقیات و ملکات و فضائلشان است. جامعه‌ای قابل بقاست که افرادش دچار فساد اخلاق نباشند. افرادی که به «راحتی» خو گرفته‌اند، به عیاشی و هرزگی خو گرفته‌اند، به قمار و شراب خو گرفته‌اند، به رشوه خو گرفته‌اند، به ربودن حقوق یکدیگر خو گرفته‌اند، به قساوت نسبت به یکدیگر خو گرفته‌اند افراد فاسدی هستند. وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَا تَدْمِيرًا^۱. مسئله مترفین را طرح می‌کند. از ناحیه مترفین فسق و فجور و فساد اخلاق در جامعه راه پیدا می‌کند، پشت سرش هم به تعبیر قرآن تدمیر، هلاکت، از بین رفتن [است]. جامعه از افراد ساخته می‌شود ولی [به این صورت که] از افراد ترکیب می‌شود. یک مرگب اگر بخواهد در طبیعت به وجود بیاید، باید هم اجزای تشکیل دهنده آن سالم و صحیح باشد و فاسد نباشد و هم وقتی که

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳

۲. اسراء / ۱۶

ترکیب می‌شوند، به نسبت معینی ترکیب شوند برای این که یک مزاج (به اصطلاح قدما) پیدا شود و اینها یکدیگر را جذب و در یکدیگر تأثیر و تأثر کنند. اگر اجزای تشکیل‌دهنده فاسد باشد (مثل این که ساختمانی را با آهنهای زنگ‌زده، آجرهای پوسیده، گچهای مرده و سیمانهای فاسد شده بسازند) این مرگب ساخته می‌شود ولی استحکام ندارد چون اجزای تشکیل‌دهنده‌اش فاسد است. [همچنین] اگر اجزای تشکیل‌دهنده یک ساختمان درست باشد اما آن ملاطی که می‌خواهد اینها را به یکدیگر مربوط کند فاسد باشد باز هم این ساختمان فاسد است.

پس اصل دیگری که قرآن مجید روی آن تکیه دارد و آن را خطری برای بقای یک قوم و یک امت می‌داند فساد اخلاق است. از نظر قرآن محال است قومی روی سعادت را ببیند و افرادش فساد اخلاق باشند. آیا می‌دانید ملت‌هایی که می‌خواهند ملت‌های دیگر را ضعیف و ناتوان کنند و استعمار نمایند از چه راهی وارد می‌شوند؟ راه فساد اخلاق؛ یعنی شروع می‌کنند به هزار وسیله اخلاق آن ملت‌ها را فاسد کردن؛ مجلات فاسد کننده برای اینها می‌سازند، فیلمهای فاسد کننده برای اینها صادر می‌کنند، تشویق به مشروب‌خواری می‌کنند در حد اعلا، کلویپهای قمار [ایجاد می‌کنند] هر چه دلتان بخواهد، فحشاء، زنا و امثال اینها [را رواج می‌دهند] الی ماشاءالله، که شرف در روح این مردم باقی نماند، چون هرچه انسان از این فسادها بیشتر مرتکب بشود آن احساس شرافت و عزت و انسانیت در او می‌میرد. وقتی که این امور در میان آنها بود، انسان‌هایی پوک و پوچ می‌شوند، انسان‌هایی که جز برای شکم و دامنشان و جز برای زندگی روزمره فکر نمی‌کنند؛ حتی فکرشان فاسد می‌شود، نه فقط اخلاقشان فاسد می‌شود. و تاریخ چقدر از این [نمونه‌ها] نشان داده!

مثال به اندلس اسلامی

اندلس اسلامی یک تجربه بسیار روشن در این زمینه است. تاریخچه اندلس را بخوانید، لاقلاً کتاب تاریخ اندلس دوست بزرگوار ما مرحوم آیتی را مطالعه کنید و کتابهای دیگری که در این زمینه نوشته‌اند و شاید در بعضی قسمت‌ها از آن کتاب مفصل‌تر باشند. اندلس اسلامی یک مهد بزرگ تمدن اسلامی است. دنیای مسیحیت خودش را در مقابل این مهد تمدن ناتوان می‌بیند ولی چشم به آن دوخته است. نمی‌تواند کاری از پیش ببرد چون انسانهایش انسانهای درستی هستند. نقشه می‌کشد، نقشه فساد اخلاق: اگر کاری بکنیم که اخلاق جوانان‌شان را فاسد کنیم موفقیم. از راه زن و شراب وارد می‌شوند. شروع کردند وسائل مشروب سازی فراهم کردن و مشروب رایگان در اختیار مسلمانان قرار دادن. تا کستانها به وجود آوردند برای مشروب و شرابش را وقف [مسلمین] کردند^۱.

دختران مسیحی که قهراً از همان وقت بی‌حجاب بودند و به صورت یک اقلیت زندگی می‌کردند مأمور شدند روز به روز خودشان را لخت‌تر کنند و کم‌کم برسند به مینی‌ژوپ مثلاً، خودشان را در حد اعلا آرایش کنند و به دلربایی بپردازند. این نقشه یعنی نقشه فساد کردن انسانها خیلی خوب کار خودش را کرد. تدریجاً جوانان اسلامی به شراب و قمار و مجالس عیاشی و دختربازی و گِرل فرند به اصطلاح امروز و امثال اینها عادت کردند. طولی نکشید که هر جوان مسلمان یک رفیق دختر مسیحی داشت.

در کتابی خواندم که روزی یکی از حاکمان مسلمان در قصر خودش کنار دریایی نشسته بود و داشت خیابان و بازار را تماشا می‌کرد. یک دختر

۱. گو اینکه اقلیت مسیحی هم وجود داشت، ولی این نقشه‌ها پشت پرده اجرا می‌شد.

بسیار زیبایی مسیحی - و شاید به قصد دلربایی از شخص حاکم - با طنّازی فوق‌العاده از آنجا عبور کرد. او مقداری تماشا کرد، آنچنان فریفته شد که بی‌اختیار خودش از قصر بیرون دوید، دیگر مجال به غلامها و نوکرها نداد که بروید او را بیاورید، خودش پرید و شخصاً او را بغل زد و آورد داخل قصر. این واقعه گزارش شد به مرکزی که این توطئه را اجرا می‌کرد. می‌گویند وقتی به آنجا گزارش شد، آنها از شادی به رقص آمدند، گفتند دیگر ما فاتحیم. (جامعه‌ای که افرادش از نظر اخلاق فاسدند دیگر برایش اراده، حس سلحشوری و غیرت باقی نمی‌ماند، می‌گوید خوش باش. یک کلمه بیشتر سرش نمی‌شود: خوش باش. ملتی ساخته شد به نام خوش باش.) همین که خوب اخلاق مسلمین را فاسد کردند و این ملت را از درون فاسد کردند هجوم آوردند. قتل عامی از مسلمین کردند که گوستاو لوبون که خودش فرانسوی است می‌گوید چنین فاجعه‌ای دنیا به خودش ندیده است. بر صغیر و کبیر، بر زن و مرد رحم نکردند. با یک قساوتی مسلمین را قتل عام کردند که خدا می‌داند! (می‌گویند الآن اسمهای اسپانیایی‌ها اسمهای مسیحی مانند ژاک و ژان است، ده نسل بالاتر می‌رسد به احمد، محمود، ابوالقاسم؛ همه اجداد اینها مسلمان‌اند.) آنچنان اختناقی به وجود آوردند که اگر بو می‌بردند که فردی مسلمان است خاندانش قتل عام می‌شد. [نوشته‌اند نوزاد پسری در خانواده مسلمانانی که اسلام خود را کتمان کرده بودند به دنیا می‌آید.]^۱ بعد که بیست ساله و جوانی رشید و قابل اعتماد می‌شود، پدرش یا یکی از خویشاوندانش او را می‌برد در یک خلوتی، بعد از سوگندهای زیادی که به او می‌دهد، راز را برایش فاش می‌کند و می‌گوید حقیقت این است، این دینی است که ما داشته‌ایم، اینها

چنین و چنان اند، اگر کاری می‌توانی انجام بدهی [انجام بده]، که بعد این جوان بالاخره با زحمت به کشورهای اسلامی می‌رود.

غرضم این جهت است که فساد اخلاق عامل فنا و اضمحلال یک قوم است.

۳. تفرق و تشتت

عامل سوم تفرق و تشتت است؛ دسته دسته شدن، فرقه فرقه شدن، دو قبیله شدن، هر دسته‌ای یک فکری، عقیده‌ای، مسلکی داشتن؛ هر دسته‌ای در گوشه‌ای یک کشور تشکیل دادن. تفرق و تشتت و نقطه مقابلش اتحاد و وحدت از مسائلی است که قرآن روی آن خیلی تکیه می‌کند. اسلام دین وحدت و اتفاق است. الآن شما ببینید کار تبلیغات استعماری به کجا رسیده که اگر کسی سخن از وحدت اسلامی بگوید عده‌ای از نظر مذهبی او را تکفیر می‌کنند که تو می‌گویی وحدت اسلامی؟! وحدت اسلامی بر خلاف مذهب تشیع است!

علی فدای وحدت اسلامی شد. چه کسی به اندازه علی برای وحدت اسلامی احترام قائل بود؟ این دیگران بودند که می‌بریدند و این علی بود که وصل می‌کرد. یک آقای روی منبر می‌گفت: الحمدلله، یادم است که از اول عمرم با وحدت اسلامی مخالف بودم! (خدا مثل تو را زیاد نکند در این جامعه!) قرآن می‌فرماید: وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ^۱. آیه دیگر: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ^۲. آیه دیگر: وَلَا تَنَازَعُوا

۱. آل عمران / ۱۰۳

۲. آل عمران / ۱۰۵

فَتَقَشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ! . مسلمین! با یکدیگر تنازع و اختلاف نداشته باشید که فَشَل و سست می شوید، نیروی شما گرفته می شود، بعد بو و خاصیت از شما گرفته می شود. یک جمعیتی که وحدت نداشته باشد و اختلاف داشته باشد سست است، دیگر آن بو و رایحه خوشی که از یک جامعه واقعی اسلامی بلند می شود از آن جامعه بلند نمی شود. علی عَلَيْهِ السَّلَام در آن لحظات آخر عمرشان وصیتی کرده اند که مجموعاً بیست ماده است، یکی از آنها درباره وحدت و اتفاق است. حال، این که در این زمینه هم دشمنان چه کرده اند، از ده دوازده قرن پیش تا قرن خودمان چه شده است، خود مسلمین چقدر مسئول این کارند (که واقعا هم مسئول اند) و عوامل خارجی بالاخص یهودی ها چقدر نقش مؤثر داشته اند، این هم داستان مفصلی است.

در جنگهای صلیبی دو بیست سال مسلمین با مسیحی ها جنگیدند و آخرش مسیحی ها شکست خوردند و بعد شروع کردند به نیرنگ زدن، از داخل تفرقه ایجاد کردن که محققین امروز به این مطلب پی برده اند که بسیاری از حوادثی که در دنیای اسلام بعد از جنگهای صلیبی رخ داده به تحریک همان صلیبی ها بوده که وقتی از مواجیه رو در رو مأیوس شدند، با اختلاف ایجاد کردن ها و با شعارهای [محرک نژادی در پی اهداف خود بودند].

قصه دولت عثمانی

از همه روشنتر جریانی است که در حدود پنجاه سال پیش رخ داد، قصه دولت عثمانی و جنگی که عثمانی ها با اروپایی ها داشتند. دولت عثمانی

خودش یک نیرویی بود. درست است که این دولت از درون خودش فاسد بود ولی بالاخره یک مرکزی بود. دشمن چه کرد؟ بر اساس فَرَّقِ تَسُدْ (تفرقه بینداز و حکومت کن) بعضی از عربها را تحریک کردند که شما ملت عرب هستید، سیادت مال شماست، چرا باید ترکها بر شما سیادت کنند، چرا باید منطقه‌های عربی زیر حکم و نفوذ ترکها باشد، بیایید امپراطوری عربی بسازید. به طمع امپراطوری عربی، اینها را تحریک کردند. در حالی که عثمانی‌ها به هر حال داشتند با دشمن اسلام و مسلمین می‌جنگیدند و احتیاج به تقویت داشتند، در چنین شرایطی از پشت خنجر زدند یعنی دنیای اسلام را دچار یک فاجعه کردند. همین که عثمانی‌ها از بین رفتند و شکست خوردند و دنیای اروپا موفق و پیروز شد، در جواب درخواست امپراطوری عربی، گفتند امپراطوری عربی یعنی چه؟! آمدند [سرزمینهای عربی را] قسمت قسمت و تکه تکه کردند، هر قسمتش را به یک نفر دادند، همه را هم به جنگ همدیگر وادار کردند. بعد همین قضیه سبب شد که ترکهای عثمانی کینه‌ای نسبت به عرب پیدا کردند و از عرب تجاوز کرد و به اسلام رسید. این موضوع سبب شد که نه تنها از عرب روبرگردانند، از اسلام روبرگردانند، گفتند اساسا ما اسلام نمی‌خواهیم، کشور ما یک کشور لائیک و بی‌دین است، اصلا کشوری است که دین را به رسمیت نمی‌شناسد. حتی خطشان را هم تغییر دادند. آنها هم با این اشتباهشان دیگر قد راست نکردند.

این، تفرق و اختلاف است. باز این که تفرقه‌های مذهبی به چه شکل پیدا شده و هنوز هم افرادی این آتش تفرقه‌های مذهبی را دامن می‌زنند، استعمار در داخل کشورهای اسلامی هر روز مذهب می‌سازد برای تفرقه اندازی، این هم خودش داستانی است. این هم عامل سوم که قرآن روی آن تکیه دارد.

۴. ترک امر به معروف و نهی از منکر

عامل چهارم مسئله امر به معروف و نهی از منکر است؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر عامل اصلاح است. متروک شدن امر به معروف و نهی از منکر در جامعه‌ای عامل فنا و اضمحلال و تباهی آن جامعه است. در همان آیات سوره مبارکه هود می‌خوانیم: *فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ* چرا در میان این امتهای هلاک شده یک عده آمر به معروف و ناهی از منکر نبودند که با فسادها مبارزه کنند و کار به اینجا نکشد؟

از این عوامل چهارگانه‌ای که ذکر کردم عامل اخلاق عاملی است که استحکام افراد را بیان می‌کند. فساد اخلاق یعنی فاسد شدن اجزای تشکیل دهنده جامعه. عامل عدالت عاملی است که در واقع یک جامعه وقتی می‌خواهد ترکیب بشود یک فرمول خاص می‌خواهد، فرمولش همان عدالت است یعنی هر فردی در هر حدی که هست، به مقتضای کاری که می‌کند و زحمتی که می‌کشد و ابتکاری که می‌کند استحقاق و حقی دارد، حق هر فرد و حق هر گروه همین طوری که هست به آنها داده شود. اگر چنین نباشد و ترکیبی از فرمول خودش خارج و کم و زیاد شود امیدی به بقایش نیست. و چون اجتماع و اتحاد مربوط است به جامعه انسانی و جامعه انسانی بالاخره یک جامعه فکری و جامعه‌ای است که ایده و ایدئولوژی و فکر می‌خواهد، مردم باید از نظر ایمان هم وحدت داشته باشند. تنها این که مردم از نظر حقوق و از نظر وظایف و تکالیف وحدتی داشته باشند کافی نیست، یک فکر و یک ایمان هم لازم است که مردم را گرد خود جمع کند، ایمان اسلامی احتیاج است که مردم در حدود ایمان

خودشان با یکدیگر اتفاق داشته باشند و مسائلی که میان آنها شکاف می‌اندازد و اختلاف ایجاد می‌کند به وجود نیاید.

عامل امر به معروف و نهی از منکر عاملی است که در هر حال هر مقدار هم پیشگیری بشود بالاخره ممکن است افراد به فساد گرایش پیدا کنند یا جامعه از مسیر عدالت منحرف شود. همچنین ممکن است تفرق و تشتت به عللی در جامعه اسلامی رخ بدهد. پس یک جریانی لازم است که بیاورد اصلاح کند. اگر اخلاق فاسد شد، امر به معروف و نهی از منکر بشتابد برای اصلاح اخلاق. عدالت و مساوات از بین رفت، امر به معروف و نهی از منکر بشتابد برای اصلاح مفاسدی که از این راه پیدا شده. تفرق و تشتت پیدا شد، باز امر به معروف و نهی از منکر بشتابد و به جای تفرق از وحدت را ایجاد کند.

اتفاقاً آیه‌ای که می‌فرماید: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۱ در میان دو آیه قرار گرفته است، یکی آیه **وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ بِيَهُ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا** که هر دو آیه مربوط به اتحاد و اتفاق و نقطه مقابلش تفرق و تشتت است. قرآن در وسط دو آیه‌ای که هر دو مربوط به اتحاد و اتفاق و نقطه مقابلشان تفرق و تشتت است یک آیه امر به معروف و نهی از منکر گنجانده است: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ**. گویی قرآن اینجا خیر را در درجه اول همان وحدت و اتفاق و اتحاد می‌داند. امر به معروف بکنند. مصداق مهم و منظور از «معروف» در اینجا همان وحدت و اتفاق است. نهی از منکر بکنند و از زشتی [باز بدارند]. «زشتی» در اینجا همان تفرق و تشتت است. پس ببینید این عواملی که قرآن مجید ذکر می‌کند (با توضیحی که

سنت به ما می‌دهد) چه عوامل اساسی است! و اساساً قرآن تاریخ را این طور تفسیر می‌کند: هیچ ملتی فانی نشد مگر به علت ظلم و بی‌عدالتی یا به علت فساد اخلاق یا به علت ترک امر به معروف و نهی از منکر یا به علت تفرق و تشتت. حال چه رابطه‌ای میان اینها هست، کدام یک علت است کدام یک معلول؟ آیا ترک امر به معروف و نهی از منکر منجر می‌شود به بی‌عدالتی، به فساد اخلاق، به تفرق و تشتت؟ آیا بی‌عدالتی منجر می‌شود به فساد اخلاق؟ آیا فساد اخلاق منجر می‌شود به بی‌عدالتی؟ آیا تفرق و تشتت علت است اینها معلولند؟ آیا اینها علتند آن معلول است؟ کدام علت است کدام معلول؟ خودش داستان دیگری است ولی بالاخره اینها هستند عوامل فانی‌کننده و مضمحل‌کننده‌ای که قرآن با درسی که از تاریخها به ما می‌دهد به ما می‌آموزد. قبلاً عرض کردیم که درسهایی که تاریخ می‌دهد نوعی از آن، درسی است که یک فرد از مدلها و نمونه‌های عالی تاریخی می‌گیرد یا از نمونه‌های بد تاریخی می‌گیرد، ادبی است از نوع ادبی که لقمان آموخت (به لقمان گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان). ولی نوع دیگر، درسی است که امتهای به عنوان یک امت از امتهای گذشته باید بگیرند، آنها را آینه خودشان قرار بدهند، سرنوشت خودشان را در سرگذشت آنها ببینند: چرا خدای متعال فلان قوم را به هلاکت رساند؟ خدا که دشمن کسی نیست. خدا سنی دارد: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ**. ببینند علتش چه بود؟ آیا ظلمشان زیاد بود؟ آیا تفرق و تشتت داشتند؟ آیا ترک امر به معروف و نهی از منکر کردند؟ آیا فساد اخلاق داشتند؟

سیاست بنی‌امیه: حفظ ظاهر و از بین بردن محتوای اسلام

آنچه که بنی‌امیه در صدر اسلام به وجود آوردند [این بود که] در عین

حفظ شعائر اسلامی و ظواهر اسلامی [محتوای اسلام را از بین برده بودند]. در زمان آنها بانگ اذان از زمان پیغمبر بلندتر بود یعنی بالای مأذنه‌ها بیشتر اذان می‌گفتند، مسجد و مناره و مأذنه از زمان پیغمبر بیشتر بود. جمعیتی که در حج شرکت می‌کردند، انبوه جمعیت در زمان بنی‌امیه از زمان پیغمبر بیشتر بود. صفهای نماز جماعت در زمان آنها از صفوف جماعت در زمان پیغمبر درازتر و طولانی‌تر بود. ظاهر ماه رمضان در زمان آنها از زمان پیغمبر محفوظ‌تر بود. ظواهر کاملاً محفوظ بود، اما آن روحها، آن معناها، آن حقیقتها، آن خلوصها، آن توحیدها، آن عدالتها، آن امر به معروف و نهی از منکرها، آن صفای اخلاق‌ها، از آنها دیگر خبری نبود. علی فرمود: *لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْقُرْوِ مَقْلُوباً*^۱ جامهٔ اسلام را می‌پوشند (و از تن بیرون نمی‌کنند) ولی مانند پوستینی که آن را وارونه پوشیده باشند. پوستین خصلتش گرمی و زیبایی آن است ولی این در صورتی است که آن را درست بپوشند، اگر وارونه بپوشند و پشمها بیرون باشد اولاً سرد است و ثانیاً یک شیء موحش است که هر کس می‌بیند خیال می‌کند یک خرس راه می‌رود.

در تعبیر دیگری که راجع به بنی‌امیه دارد، می‌فرماید: *يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ*^۲. تعبیر خیلی عالی است. این ظرف پر از آب را کج می‌کنند، آبهایش که محتوای ظرف است می‌ریزد، ظرف خالی باقی می‌ماند. هر کس که ظرف را نگاه می‌کند می‌بیند خیلی خوب است ولی نمی‌داند ظرف که ارزشی ندارد، ظرف برای محتواسست. محتوا را از ظرف می‌گیرند و ظرف تنها را برای مردم باقی می‌گذارند.

آنها چه کردند؟ امام حسین وقتی که مظالم و مفساد بنی‌امیه را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱

شرح می‌دهد همه این نکات در کلام او منعکس است: ایهاالناس ظلم اینها را ببینید، تبعیضهای اینها را ببینید، استیثارهای اینها را ببینید. ایهاالناس اینها مردم را به دو دسته قسمت کردند: مردمی برخوردار و خورنده، و مردمی مظلوم و مستضعف. ایهاالناس ببینید فساد اخلاق را به کجا رسانده‌اند! کار فساد اخلاق به جایی رسیده که قهرمان فساد اخلاق، آن که از او فساد اخلاق تر نیست در رأس جامعه اسلامی قرار گرفته است. علناً شراب می‌خورد، علناً سگ‌بازی می‌کند، علناً قمار می‌کند، علناً زنا می‌کند، با محارم خودش زنا می‌کند.

قیام مردم مدینه بعد از شهادت امام حسین

ولی در آن زمان هنوز مردم درک نمی‌کردند، روابط و ارتباطات این قدر زیاد نبود، [می‌گفتند] یزید هم یک آدمی است که آمده خلیفه شده است. و لهذا بعد از شهادت امام حسین، همین امام حسینی که از مدینه بیرون آمد و از اهل مدینه کسی او را یاری نکرد^۱ مدینه تکان می‌خورد: چرا حسین، فرزند پیغمبر، شهید شد؟ آن وقت به یاد حسین و فضیلت‌های حسین می‌افتند، غصه‌ها پدید می‌آید و مردم فوق‌العاده ناراحت می‌شوند. یک هیئت هفت هشت نفری را از مدینه به شام می‌فرستند برای این که تحقیق کنند و ببینند علت قضیه چه بوده. آنها وقتی که به آنجا می‌روند تازه می‌فهمند که چرا امام حسین این جور قیام کرد و به هیچ وجه حاضر نبود صرف نظر کند. بعد از آنکه مدتی ماندند و اوضاع را از نزدیک دیدند برگشتند. مردم از اینها پرسیدند آنجا چه دیدید؟ گفتند ما فقط یک جمله می‌گوییم، از همین یک جمله حرفمان را بفهمید. ما در مدتی که در شام

۱. البته افرادی یاری کردند، عده معدودی از اصحاب امام حسین اهل مدینه هستند ولی جامعه مدینه امام حسین را یاری نکرد.

بودیم همیشه انتظار این را داشتیم که از آسمان سنگ به سر ما ببارد. جناب عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه گفت ایها الناس من از نزد کسی می آیم که شراب را فراوان می آشامد، سرو کارش جز با موسیقی و هرزگی با چیز دیگری نیست، از زنا با مادر هم احتراز ندارد. سگ بازی، یوزبازی، هر فسقی که بگویید، علناً انجام می دهد. گفت من هستم و هفت پسر، من که قیام می کنم، شما خودتان می دانید، می خواهید قیام بکنید یا نکنید، که اهل مدینه بعد قیام کردند و قیام آنها به آن قتل عام مردم مدینه منجر شد. مردم مدینه که قتل عام شدند، به خاطر قیام برای حسین بن علی بود. این مردم زمانی که هنوز قضایا را درک نکرده بودند با خود امام حسین حرکت نکردند ولی بعد فهمیدند قضیه از چه قرار است یعنی آنوقت فهمیدند که امام حسین عمق قضایا را می دید و اینها خبردار نبودند.

روز حرّه که مدینه در محاصره قرار گرفت و بیرون مدینه خیمه زدند همین عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه^۱ پیشقدم شد. به پسرانش گفت:

motahari.ir

۱. به او عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه می گویند برای این که پدرش حنظله جوان بود، تازه با مادرش ازدواج کرده بود. جنگ احد پیش آمد. شبی که مسلمین در [جنگ] احد شرکت کرده بودند اتفاقاً شب زفاف او بود و پیغمبر اکرم به او اجازه داده بودند که بماند و زفاف کند. پیش همسر خودش ماند و زفاف کرد ولی آنچنان ناراحت شد که گفت سبحان الله، پیغمبر در میدان جنگ باشد و من اینجا پیش عروس باشم، وجدانم اجازه نمی دهد. همان شب غسل نکرده خودش را به میدان جنگ رساند. همسرش به دامنش چسبید، گفت پس تو همین قدر لا اقل پیش خویشاوندانت شهادت بده که با من زفاف کردی که اگر من فرزندی آوردم مورد اتهام قرار نگیرم، شهادت داد و رفت و شهید شد. گفتند یا رسول الله این حنظله غسل نکرده شهید شد، فرمود ملائکه او را غسل دادند. از آن روز آسمش شد حنظله غسیل الملائکه، فرزند همان شب، این عبدالله شد. او کسی بود که قیام مدینه را رهبری می کرد. هفت پسر داشت و انصاف این است که در حد اعلا هم فداکاری کرد.

فرزندانم، عزیزانم، امروز روز شهادت است، امروز روز فداکاری در راه اسلام است. من می دانم که من شهید می شوم شما هم شهید می شوید. من از شما فقط یک تقاضا دارم، دلم می خواهد من زنده باشم یک یک شما بروید شهید بشوید و من مرگ جوانان خودم را به چشم خودم ببینم و بعد خودم شهید بشوم. پسرانش گفتند: سمعاً و طاعةً ما اطاعت می کنیم، و همین کار را کردند.

علاوه بر ظلم و فساد اخلاق و تفرق و تشتت، امر به معروف و نهی از منکر بکلی متروک شده بود که امام حسین در کلمات خودش مکرر اشاره می کند: *أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ* نمی بینید چگونه به حق عمل نمی شود و مردم از باطل بازداشته نمی شوند (یا چگونه هیچ کسی نهی از منکر نمی کند، نهی از منکر از میان مردم رفته است؟! مردم دنیا بدانند که ما *حَرَجْتُ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا، إِنَّمَا حَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ* مردم دنیا بدانند که حسین، حرص او را وادار به قیام نکرده است، دنبال دنیا و مقام نیست، حسین یک مفسد و اخلاک‌گر نیست، حسین یک ستمگر نیست، حسین یک مصلح است، می خواهد در امت جدش اصلاح به عمل بیاورد. حسین احساس می کند که چه شکافها و چه مفاسدی در امت اسلام واقع شده. برای این که این شکافها را پر کند و این مفاسد را از بین ببرد و اصلاحاتی در امت جدش به عمل بیاورد قیام کرده است. ماهیت قیام حسینی را [اعلام می کند]. *أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ*. امر به معروف و نهی از منکر ترک شده، من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. من می خواهم صدای اسلام را با مظلومیت خودم، با شهادت خودم به دنیا برسانم. من می خواهم پیام خودم را با خون خودم بنویسم، و با خون خودش پیام خودش را نوشت. اگر این جمله‌ها

توأم با این خون ریختن‌ها در راه خدا نبود آیا تاریخ آنها را تا امروز به این دقت ضبط کرده بود؟ ابا. ابا عبدالله کاری کرد که هر لحظه عمرش از نظر تاریخ ارزش پیدا کرد. بدیهی است که از نظر خودش^۱ ارزشی داشت؛ اما از نظر تاریخ و از نظر جامعه انسانی هر ساعتش، هر لحظه اش، هر شبش، هر روزش درسی شد برای آیندگان. جنگیدنش درس بود، آرام گرفتنش درس بود، عبادتش درس بود، قرآن خواندنش درس بود، صبرش درس بود، رضایش درس بود، توکلش درس بود، اعتمادش به خدا درس بود، حتی برای دشمن.

همان عصر عاشورا اولین اثر آن یعنی اولین انقلاب روحی که دشمن را متوجه این جهت کرد به وسیله یک زن صورت گرفت. زنی از زنان قبیله بکر بن وائل در میان جمعیت، عصر روز عاشورا به گروه اسرا پیوست. چوبی را برداشته بود و فریاد می کشید: یا آل بکر بن وائل! اُتْسَلَبُ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ... دارند لباس از تن فرزندان پیغمبر می کنند و شما آرام گرفته اید؟! بعد قضیه به کوفه و خطبه زینب سلام الله علیها که رسید، دیگر جوشش از درون شروع شد، بعد منجر به توبابین شد و منجر به صدها نهضت که هنوز هم نهضت حسینی یک نهضت بسیار زنده و آموزنده و الهام دهنده برای دنیای اسلام است.

امام حسین در روز عاشورا نماز خواند چه نمازی! به قول آن مرد مستشرق، نمازی خواند سوزان. هیچ کس در عمرش نماز سوزان نخوانده است. حسین بن علی یک نماز سوزان در کربلا خواند. بیشترین اصحاب ظاهراً قبل از ظهر شهید شده بودند. کمترین آنها و اهل بیت و خود ابا عبدالله عصر عاشورا جنگیدند و لهذا ظهر عاشورا موفق به نماز خواندن

۱. [یعنی به عنوان عمل یک انسان و یک امام.]

شدند. اول زوال که می‌شود، یکی از اصحاب [به نام ابوتمامه صاندی] که وقت شناس است و قدر نماز را خوب می‌داند می‌گوید: یا ابا عبد الله! وقت نماز است، آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم. نماز، آن نماز بود که تیر مثل باران می‌آمد ولی حسین و اصحابش غرق در حالت خودشان بودند: اللَّهُ أَكْبَرُ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir



بنیاد علمی و فرهنگی استاد شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
بسم الله الرَّحْمَن...	فاتحه	۱	۱۳، ۳۳، ۵۷، ۷۷، ۹۹، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۵
الحمد لله رب...	فاتحه	۲	۱۳، ۵۷، ۷۷، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۸۷
ایاک نعبد و ایاک...	فاتحه	۵	۱۴۰
صراط... و لا الضَّالِّین.	فاتحه	۷	۲۲۱
و اذ قال ربِّک للملائکة...	بقره	۳۰	۸۵، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۲
و علّم ادم الاسماء...	بقره	۳۱	۱۱۶، ۱۱۷
الَّذین... اَنَا اللهُ و...	بقره	۱۵۶	۲۷، ۱۸۴
و... او لو کان اباؤهم...	بقره	۱۷۰	۲۱۱
و اذا سألتک عبادی...	بقره	۱۸۶	۲۴
و لا تأکلوا اموالکم...	بقره	۱۸۸	۵۳

۲۹۹	۲۰۷	بقره	و من النَّاسِ مِنْ ...
۲۷۹	۲۵۱	بقره	فَهَزَمُوهُمْ... وَ لَوْ لَا ...
۱۸۴	۲۵۵	بقره	اللَّهِ... هُوَ الْحَيُّ ...
۲۳۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۸۲	۲۵۶	بقره	لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...
۲۵۳، ۲۵۲			
۱۲۹	۲۷۳	بقره	لِلْفُقَرَاءِ... يَحْسِبُهُمْ ...
۲۷۸	۱۳	آل عمران	قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ...
۶۶	۲۶	آل عمران	قُلْ... تَعَزَّ مِنْ تَشَاء...
۲۵۹، ۲۴۷، ۸۷	۶۴	آل عمران	قُلْ يَا اَهْلَ الْكِتَابِ...
۳۲۲، ۳۱۸	۱۰۳	آل عمران	وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ...
۳۲۲	۱۰۴	آل عمران	وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ اُمَّةٌ...
۳۲۲، ۳۱۸	۱۰۵	آل عمران	وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ...
۵۳	۲۹	نساء	يَا... لَا تَأْكُلُوا اَمْوَالَكُمْ...
۲۴	۳۲	نساء	وَ لَا... وَ سَلُّوا اللَّهَ...
۱۲۰	۱۴۵	نساء	اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي...
۲۷۹، ۲۶۳، ۹۶	۱۴۸	نساء	لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ...
۲۹۳، ۶۹، ۶۷، ۶۲، ۵۷	۳	مائده	حَرَّمَ... الْيَوْمَ يُمْسِكُ...
۱۹۰	۹۰	مائده	يَا... اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ...
۱۲۴	۳۵	انعام	وَ... اِنْ تَبَتَّغَى نَفَقًا...
۶۵	۵۹	انعام	وَ... وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا...
۱۴۸، ۱۴۷	۶۵	انعام	قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰى...
۹۹، ۷۷	۱۵۷	اعراف	الَّذِينَ... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ...
۳۱۹، ۳۱۸	۴۶	انفال	وَ... وَ لَا تَنَازَعُوا...
۹۵	۵۲	انفال	كَذٰبٌ... اِنَّ اللَّهَ...
۹۶، ۵۵، ۵۴	۶۰	انفال	وَ اَعِدُّوا لَهُمْ مَا...
۱۲۲، ۱۱۹	۶۷	توبه	الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ...
۱۲۱	۷۱	توبه	وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ...
۱۲۰	۷۷	توبه	فَاعْقِبْهُمْ نِفَاقًا فِي...
۱۱۲	۱۲۸	توبه	لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ...
۲۵	۱۰۰	يونس	وَ... وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ...
۳۱۲	۱۰۲	هود	وَ كَذٰلِكَ اخَذَ رَبُّكَ...
۳۲۱	۱۱۶	هود	فَلَوْلَا كَانَ مِنْ...
۳۱۲	۱۱۷	هود	وَ مَا كَانَ رَبُّكَ...

۳۱۱، ۳۰۹، ۲۹۴، ۶۶	۱۱	رعد	له... ان الله لا يغير...
۳۲۳			
۵۰، ۱۶، ۱۴، ۱۳	۱۷	رعد	انزل... فاما الزيد...
۱۹۲	۲۴	رعد	سلام عليكم بما...
۱۸۳	۴۸	ابراهيم	يوم تبدل الارض...
۳۹، ۱۵	۹	حجر	انا نزلنا الذكر...
۹۰، ۸۵	۲۹	حجر	فاذا... ونفخت فيه...
۱۶۹	۹۰	نحل	ان الله يأمر بالعدل...
۱۴۵، ۱۴۱	۱۳	اسراء	وكل انسان الزمانه...
۳۱۴	۱۶	اسراء	و اذا اردنا ان...
۲۹۸، ۱۳۲، ۷۳، ۷۲	۳۳	اسراء	و... و من قتل مظلوما...
۲۹۳	۶۰	اسراء	و... و ما جعلنا الرؤيا...
۱۱۶، ۸۵، ۲۴	۷۰	اسراء	و لقد كرمنا بنى...
۲۲۳	۱۱۱	اسراء	و قل الحمد لله الذى...
۲۸۷	۱۳	كهف	نحن نقص عليك...
۲۸۷	۱۴	كهف	و ربطنا على قلوبهم...
۲۰۷	۱۱۴	طه	فتعالى... و قل رب...
۲۷۴	۱۸	انبياء	بل نقذف بالحق...
۲۷۴، ۲۷۳	۱۰۵	انبياء	و لقد كتبنا فى الزبور...
۱۸۱، ۱۶۹، ۱۵۵	۳۲	حج	ذلك و من يعظم شعائر...
۲۸۰، ۲۷۹	۴۰	حج	الذين... و لو لا دفع...
۱۹۰	۲	نور	الزانية و الزانى...
۲۵۰	۳۰	فرقان	و... يا رب ان قومي...
۲۲۳، ۱۸۴	۵۸	فرقان	و توكل على الحي...
۸۷	۱۸	شعراء	قال الم نربك فينا...
۸۷	۱۹	شعراء	و فعلت فعلتك التى...
۲۶۱، ۸۸	۲۲	شعراء	و تلك نعمته تمها...
۱۱۸	۶۲	نمل	امن يجيب المضطر...
۳۱۳	۴	قصص	ان فرعون علا...
۳۱۲	۴۰	عنكبوت	فكلا... و ما كان الله...
۲۱۶، ۲۱۵	۶۹	عنكبوت	والذين جاهدوا فينا...
۵۰	۳۰	روم	فاقم وجهك للدين...
۱۲۰	۱	احزاب	يا ايها النبى اتق...

۵۹	۶	احزاب	التَّيِّبِ اَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ...
۱۱۳	۳۷	احزاب	و... فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ...
۱۴۲، ۸۶، ۸۵، ۴۷	۷۲	احزاب	اَنَا عَرْضُنَا الْاِمَانَةَ...
۱۲۰	۷۳	احزاب	لِيُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنَافِقِينَ...
۲۸۱، ۲۶۷	۳۴	سبأ	و مَا اَرْسَلْنَا فِي...
۲۵	۶۸	یس	و مِنْ نَعْمَرِهِ نَنْكَسُهُ...
۱۶۲، ۸۳ - ۸۰، ۷۱	۳۵	صافات	اَنْهُمْ... لَا اِلَهَ اِلَّا...
۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲			
۲۵۲			
۱۰۲	۴۴	صافات	عَلَىٰ سِرِّرٍ مُّتَقَابِلِينَ.
۱۱۷، ۹۰، ۸۵	۷۲	ص	فَاِذَا... نَفَخْتَ فِيْهِ...
۳۹	۳۰	زمر	اَنْتَ كَمِيتٍ وَّ اَنْهُمْ...
۱۴۷	۱۶	فصلت	فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيْحًا...
۱۳۱، ۲۵	۲۲	زخرف	بَلْ قَالُوْا اَنَا وَّ جَدُّنَا...
۲۱۱	۲۳	زخرف	و كَذٰلِكَ مَا اَرْسَلْنَا...
۱۰۲	۶۷	زخرف	الْاِخْلَآءِ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ...
۲۵۶	۲۳	جاثیه	اَفَرَأَيْتَ مَنْ اَتَّخَذَ...
۷۵، ۷۴	۹	حجرات	و اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ...
۱۹۰	۱۳	حجرات	يَا اَيُّهَا النَّاسُ اَنَا...
۱۴۷	۱۹	قمر	اَنَا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ...
۶۶، ۶۵	۲۲	حدید	مَا... اِلَّا فِيْ كِتَابٍ...
۲۸	۲۳	حشر	هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا...
۲۴۳	۱	ممتحنه	يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا...
۲۴۵	۳	ممتحنه	لَنْ تَنْفَعَكُمْ اَرْحَامُكُمْ...
۲۴۱	۸	ممتحنه	لَا يَنْهِيْكُمْ اللّٰهُ...
۲۴۱	۹	ممتحنه	اَنْمَّا يَنْهِيْكُمْ اللّٰهُ...
۲۸	۱۰	صف	يَا... هَلْ اَدْرٰكُمْ...
۲۸	۱۱	صف	تَوٰمِنُوْنَ بِاللّٰهِ و...
۱۲۲	۱	منافقون	اِذَا جَآءَ الْمُنَافِقُوْنَ...
۲۰۲	۸	منافقون	يَقُوْلُوْنَ... لَلّٰهُ الْعِزَّةُ...
۱۹۰	۵۱	قلم	و اِنْ يَكَادُ الَّذِيْنَ...
۳۰	۱	مزمل	يَا اَيُّهَا الْمَزْمَلُ.
۳۰	۲	مزمل	قَمِ اللَّيْلِ اِلَّا قَلِيْلًا.

۲۵۲، ۹۷، ۷۹، ۳۰	۱	مدثر	یا ایها المدثر.
۲۵۲، ۹۷، ۸۰، ۷۹، ۳۰	۲	مدثر	قم فانذر.
۲۵۲، ۹۷	۳	مدثر	و ربک فکبر.
۲۵۲	۴	مدثر	و ثیابک فطهر.
۲۵۲	۵	مدثر	و الرجز فاهجر.
۲۵۱	۳	انسان	انا هدیناه السبیل...
۸۶، ۸۲	۶	انشقاق	یا ایها الانسان...
۳۱۳	۱-۱۴	فجر	والفجر...
۱۶۸	۲۷-۳۰	فجر	یا ایها النفس...
۷۹	۱-۴	علق	اقرا باسم ربک...
۱۸۵	۱	قدر	انا انزلناه فی...
۱۸۵	۱	اخلاص	قل هو الله احد.

□

فهرست احادیث

صفحه	گوینده	متن حدیث
۱۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	الاسلام یعلوا و...
۲۵	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	الکاد علی عیاله...
۲۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	ملعون من القی...
۲۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	اصلحوا دنیاکم و...
۳۰	امام علی <small>علیه السلام</small>	ارسله علی حین...
۳۱	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	[هرکسی که عصای...]
۳۵، ۳۴	امام علی <small>علیه السلام</small>	ایها الناس انا...
۳۵	امام صادق <small>علیه السلام</small>	العارف بزمانه لا...
۵۴	—	لاسیق الا فی...
۵۹	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	من کنت مولاه فهذا...
۶۲	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	انه لاخشن فی ذات...
۶۴	—	ان کمال العلم...
۲۵۷، ۱۳۵، ۶۷	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	اتی لا اخاف علی...
۶۸	امام علی <small>علیه السلام</small>	محمد ابنی من صلب...

۱۲۶، ۱۰۷، ۷۳، ۶۹، ۶۸	رسول اکرم ﷺ	انّی لا اخاف علی...
۱۳۵		
۶۹	امام علی علیه السلام	المؤمن کبیر فطن...
۷۰	رسول اکرم ﷺ	قسم ظهري رجلا...
۷۴، ۷۳	—	[یا امیرالمؤمنین...]
۷۴	رسول اکرم ﷺ	ویحک یا عمار تقتلک...
۷۹	رسول اکرم ﷺ	یا تی کفلق الصبح.
۲۵۲، ۷۹	رسول اکرم ﷺ	دثرینی دثرینی...
۱۱۷، ۱۱۵، ۹۷، ۸۹، ۸۰	رسول اکرم ﷺ	ایها الناس قولوا...
۲۵۲		
۲۶۴، ۸۸	رسول اکرم ﷺ	لن تقدس امه حتی...
۸۹	امام علی علیه السلام	و لا تکن عبد غیرک...
۸۹	—	من عرف نفسه فقد...
۹۲، ۹۱	امام علی علیه السلام	لا تکلمونی بما تکلم...
۹۲	امام علی علیه السلام	[من یک گذشته ای در...]
۹۵	امام علی علیه السلام	فانک فوفهم و والی...
۲۶۳، ۹۶	امام علی علیه السلام	لا یمنع الضیم...
۱۱۳	—	خیرکم للناس خیرکم...
۱۸۹، ۱۲۹	رسول اکرم ﷺ	المؤمن بشره فی...
۱۳۶	امام سجاد علیه السلام	یتقربون الی الله...
۲۰۲، ۲۰۱، ۱۳۸	امام حسین علیه السلام	تباً لکم ایّتها...
۱۴۰	امام حسین علیه السلام	بسم الله و بالله...
۱۴۶	رسول اکرم ﷺ	رفع عن امتی الطیرة.
۱۴۶	رسول اکرم ﷺ	اذا تطیرت فامض...
۱۴۶	رسول اکرم ﷺ	لا تعادوا الاّیام...
۱۴۶	امام صادق علیه السلام	[تطییر چیزی است...]
۱۵۱، ۱۵۰	—	نهی عن ذبائح الجن.
۱۵۱	امام هادی علیه السلام	من خرج یوم الاربعاء...
۱۵۱	رسول اکرم ﷺ	کفارة الطیرة...
۱۵۲	رسول اکرم ﷺ	اللهم لا طیر الا...
۱۵۲ - ۱۵۴	امام هادی علیه السلام	یا حسن هذا و انت...

۱۷۰	—	انّ للحسين محبة...
۱۷۵	امام حسين <small>عليه السلام</small>	[الآن با جدّم داشتم...]
۱۸۸	امام علي <small>عليه السلام</small>	عجباً لابن التّابعه...
۱۹۴	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	[در معراج مقامات...]
۱۹۸	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و ماهی الاقطرة...
۲۰۴	—	لا حول و لا قوة الا...
۲۰۵	—	و اسرع فرسك شارداً...
۲۰۵	—	خرجن حواسر مسلبات...
۲۱۶، ۲۱۵	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	كيف اصبحت...
۲۱۹	امام علي <small>عليه السلام</small>	هيها ان يغلبني...
۲۲۴	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	... هذا محض الايمان.
۲۳۷	امام صادق <small>عليه السلام</small>	اگر می توانستم شلاق...
۲۴۴، ۲۴۹	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	انّی تارك فيكم...
۲۵۶	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	إذا صرت حرّاً.
۲۵۶	امام علي <small>عليه السلام</small>	الدّنيا دارٌ ممرّ...
۲۵۷	امام صادق <small>عليه السلام</small>	پنج خصلت است كه...
۲۶۳	امام علي <small>عليه السلام</small>	فو الله ما غزى...
۲۷۴	—	يصطلح في ملكه...
۲۸۴، ۳۲۷	امام حسين <small>عليه السلام</small>	الا ترون ان الحق...
۲۸۴	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لا ارى الموت الا...
۲۹۵	امام علي <small>عليه السلام</small>	الا انّ اخوف الفتن...
۳۰۳	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و على الاسلام السّلام...
۳۰۹	—	انّ لنا في كل...
۳۱۳	رسول اكرم <small>صلّى الله عليه وآله</small>	الملك يبقی مع الكفر...
۳۱۴	امام علي <small>عليه السلام</small>	و ليس شيء ادعى...
۳۲۴	امام علي <small>عليه السلام</small>	ليس الاسلام...
۳۲۴	امام علي <small>عليه السلام</small>	يكفا فيه الاسلام...
۳۲۵	امام حسين <small>عليه السلام</small>	[ايها الناس، ظلم ايها...]
۳۲۷	امام حسين <small>عليه السلام</small>	ما خرجت اشراً...

فهرست اشعار عربی

صفحه	تعداد ابیات	نام سراینده	مصرع اول اشعار
۳۰۶	۱	—	اليوم قد علقت به مخالينا
۲۰۱	۱	امام حسين <small>عليه السلام</small>	انا ابن علي الطهر من آل هاشم
۱۴۵	—	—	دواؤك فيك و دواؤك منك
۳۴	۱	—	ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله
۷۸	۱	امرؤ القيس	قفانيك من ذكرى حبيب و منزل
۲۷۷	۱/۵	منصور	كلكم يطلب صيد
۲۷۵	—	—	كل من في الوجود يطلب صيداً
۱۴۶	۲	يزيد	لما بدت تلك الرؤوس و اشرقت
۲۷۵	۱	—	و حسبك داء ان تبیت ببطنة
۱۷۵، ۱۷۴، ۱۳۶	—	—	يا خيل الله اركبي و بالجنة ابشري

□

فهرست اشعار فارسی

صفحه	تعداد ابیات	نام سراینده	مصرع اول اشعار
۳۰۵	۱	سعدی	آسمان برحق بود گر خون بیارد بر زمین
۱۳۱	—	—	آیا تو هر آنچه می نمایی هستی
۲۲۰	۱	—	الهی سینه‌ای درد آشنا ده
۲۵۸	—	—	این حکم چنین بود که کج‌دار و مریز
۱۰۱	۱	—	بهشت آنجاست کازاری نباشد
۲۷	—	—	جهان را صاحبی باشد خدا نام
۲۱۸	۳	مولوی	حسرت و زاری که در بیماری است
۳۱، ۳۰	۹	مولوی	خواند مژمل نبی را زین سبب
۱۱۲	۳	سعدی	شنیدم گوسفندی را بزرگی
۸۳	۲	سنایی	شهادت گفتن آن باشد که هم زاوّل بیاشامی
۱۱۲	—	—	عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

۲۳۶	—	۱	عاقلی بر اسب می آمد سوار
۴۲	مولوی	۴	قرنها بر قرنها رفت ای همام
۱۳۰	—	—	کافسرده دل افسرده کند انجمنی را
۳۹	مولوی	۱	مصطفی را وعده داد الطاف حق
۱۵۳	—	۲	هفت روز نحس باشد در مهیب
۱۸۵، ۱۸۴	—	—	یک دست به مصحفیم و یک دست به جام

□

فهرست اسامی اشخاص

انوشیروان ساسانی: ۱۰۵، ۱۰۶	آدم <small>عليه السلام</small> : ۲۴، ۸۵، ۱۱۶، ۲۷۹
اینشتین (آلبرت): ۴۷	آیتی (ابراهیم): ۳۱۶
بابک خرّم‌دین: ۱۶۶، ۱۶۷	ابراهیم <small>عليه السلام</small> : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۶
بشیر خضرمی: ۲۸۴، ۲۸۵	ابوبکر بن ابی قحافه: ۶۸
بوذرجمهر: ۱۰۵، ۱۰۶	ابو ثمامه صائدی: ۳۲۹
جامی (نورالدین عبدالرحمن): ۲۳۳	ابوجهل (عمرو بن هشام): ۲۳۹
جبرئیل <small>عليه السلام</small> : ۲۹۴	ابوذر غفاری (جناده بن جندب): ۲۷۶
جعفر بن ابیطالب: ۶۸، ۱۳۶	ابوسفیان بن حرب: ۷۱، ۱۳۲، ۱۷۲، ۱۷۳
جعفر بن محمد، امام صادق <small>عليه السلام</small> : ۳۵	ابوطالب بن عبدالمطلب: ۱۱۳
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۳۷، ۲۵۷	اسامة بن زید: ۹۰، ۱۱۵
چنگیز (تموجین): ۱۰۹، ۳۰۵	استالین (جوزف): ۱۰۹
حاطب بن ابی بلتعنه: ۲۴۳ - ۲۴۵	اسحاق <small>عليه السلام</small> : ۱۶۵
حافظ شیرازی (خواججه شمس الدین محمد): ۲۳۳	اسدآبادی (سیّد جمال الدین): ۲۳، ۲۱۸
حبیب بن مظهر: ۱۷۶، ۱۹۹	اسفندیار: ۱۸۹
حجاج بن یوسف ثقفی: ۱۰۸، ۱۰۹	اسماعیل <small>عليه السلام</small> : ۱۶۵
حجّه بن الحسن، امام زمان (عج): ۲۰۵	اسماء بنت عمیس: ۶۸
حر بن یزید ریاحی: ۱۹۹	افشین: ۱۶۷
حسن بن علی، امام مجتبی <small>عليه السلام</small> : ۸۹، ۱۶۵	اقبال لاهوری (محمد): ۲۷
۱۶۸، ۳۰۰	امرو القیس: ۷۸

- حسن بن مسعود: ۱۵۲ - ۱۵۴
 حسین بن علی، سید الشهداء علیه السلام: ۱۲۴،
 ۱۳۵ - ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵،
 ۱۶۸ - ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷ - ۲۰۵،
 ۲۸۳ - ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۳۰۱ - ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۴ - ۳۲۹
 حکیم بن حزام: ۱۱۳
 حمزه بن عبدالمطلب: ۱۳۶
 حنظله غسیل الملائکه: ۳۲۶
 خالد بن ولید: ۳۰۰
 خامنه‌ای (سید علی): ۳۶، ۳۷
 خدیجه بنت خویلد: ۷۹، ۱۱۳، ۲۵۲
 خروشف (نیکیتا): ۱۰۹
 خلیل الرحمن (شیخ): ۲۴۹
 خیّام نیشابوری (عمر بن ابراهیم): ۲۳۳
 دقاق بغدادی (احمد): ۱۵۱
 دوران (ویل): ۲۲، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱
 راسل (برتراند آرتور ویلیام): ۲۵۴
 ربیع بن خثیم: ۷۳، ۷۴
 رستم: ۱۸۹
 رستم فرخزاد: ۲۶۰
 زاهد قمی (آقا شیخ علی): ۵۳، ۵۴
 زبیر: ۲۴۴
 زردشت: ۱۸۹
 زرین کوب (عبدالحسین): ۲۲
 زهیر بن القین: ۱۷۶
 زیاد بن ابیه: ۱۷۱ - ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷
 زیدان (جرجی): ۱۳۳
 زید بن ثابت: ۹۰
 زید بن حارثه: ۱۱۳ - ۱۱۵
 زینب بنت جحش: ۱۱۴
- زینب بنت علی علیه السلام: ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۲۸
 سرجون مسیحی: ۱۷۱، ۱۷۲
 سعد بن ابی وقاص: ۹۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۰۰
 سعدی شیرازی (مشرف‌الدین مصلح بن
 عبدالله): ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۳۳، ۳۰۵
 سعید بن عبدالله حنفی: ۱۳۹
 سلیمان بن سرد خزاعی: ۱۵۷
 سماوی (شیخ محمد): ۲۸۵
 سنایی غزنوی (ابوالمجد مجدود بن آدم):
 ۸۳
 سید رضی (ابوالحسن محمد بن حسین
 موسوی): ۲۶۳
 شاو (جرج برنارد): ۲۹
 شریعتی (علی): ۱۹، ۲۶
 شریعتی (محمد نقی): ۱۹
 شمر بن ذی الجوشن: ۱۷۴، ۱۹۹، ۳۰۶
 شیخ انصاری (مرتضی بن محمد میر
 شوشتری): ۱۶، ۴۹
 شیطان: ۱۳، ۵۷، ۱۴۱، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۲۴،
 ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۸۷
 ضیاعه: ۱۱۵
 طباطبایی (علامه محمد حسین): ۶۵،
 ۲۷۷
 طوسی (خواجه نصیرالدین محمد بن
 حسن): ۳۰۵
 عابس بن عبید: ۱۷۸
 عباس بن علی، ابوالفضل علیه السلام: ۱۳۶،
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۰۷، ۳۰۸
 عبدالرحمن بن خالد ولید: ۳۰۰
 عبدالرحمن بن ملجم مرادی: ۲۹۹
 عبدالله بن جحش: ۱۱۴

- عبدالله بن جعفر: ۶۸
عبدالله بن حفظة غسيل الملائكة: ۳۲۶
عبدالله بن زبير: ۳۰۲
عبدالمطلب: ۱۱۴
عبدہ (محمد): ۲۲
عبيدالله بن زياد: ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۱ -
۱۷۷، ۲۰۲، ۳۰۶، ۳۰۵
عبيدالله بن عباس بن علي: ۱۳۶
عثمان بن عفان: ۷۲، ۷۳، ۲۷۶، ۲۹۷ -
۲۹۹، ۳۰۱
عزى (نام بت): ۷۱، ۲۹۴
علي الوردي: ۲۸۱
علي بن ابيطالب، اميرالمؤمنين عليه السلام: ۲۹،
۳۰، ۳۴، ۵۷ - ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۱ - ۷۶،
۸۸ - ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۱ - ۱۳۴،
۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۴،
۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۷ - ۱۸۹،
۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱ - ۲۰۳،
۲۱۹، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۵ - ۳۰۰،
۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹،
۳۲۴
علي بن الحسين، امام سجاد عليه السلام: ۱۳۶
علي بن محمد، امام هادي عليه السلام: ۱۵۱ -
۱۵۳
علي بن موسى، امام رضا عليه السلام: ۱۶۵، ۱۸۶
عمار ياسر: ۷۴، ۷۵
عمر بن الخطاب: ۱۸۸، ۱۹۶
عمر بن سعد: ۱۳۶، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۷،
۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸
عمر بن حنق خزاعي: ۳۰۰
عمرو بن عاص: ۱۸۸
عمرو بن عبيد: ۲۷۶، ۲۷۷
عيسى بن مريم، مسيح عليه السلام: ۲۲، ۲۳، ۹۶،
۱۰۹، ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۳۲
غزالي طوسي (ابو حامد محمد بن محمد):
۲۱۲ - ۲۱۴
فاطمة الزهراء عليها السلام: ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۵۶،
۲۸۱
فردوسي (ابوالقاسم): ۲۳۳
فرعون: ۸۷، ۱۴۵، ۲۶۱، ۲۸۲، ۲۸۳
قمي (حاج آقا حسين): ۱۸۳
كليني (محمد بن يعقوب): ۲۶۳
گاندي (مهاتما): ۵۳
لات (نام بت): ۲۹۴
لاک (جان): ۲۶۳
لقمان عليه السلام: ۳۲۳
لوبون (گوستاو): ۲۲، ۲۷۱، ۳۱۷
ماركس (كارل): ۲۸۱
مالك اشتر نخعي: ۶۸، ۸۸، ۹۵، ۲۰۲،
۲۰۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۰، ۳۱۴
ماله (آلبر): ۱۱۰
مجلسي (ملا محمد باقر): ۲۵۰
محمد بن ابي بكر: ۶۸، ۱۲۶
محمد بن حنفيه: ۲۰۲، ۲۰۳
محمد بن عبدالله، رسول اكرم صلى الله عليه وآله: در
بسياري از صفحات.
محمد بن علي، امام باقر عليه السلام: ۱۶۵
مختار ثقفی (ابواسحق ابن ابي عبيدة بن
مسعود): ۱۵۷
مروان حكم: ۷۲، ۳۰۲، ۳۰۳
مستعصم عباسي (عبدالله): ۳۰۵

میلانی: ۱۱۸	مسلم بن عقبه: ۱۰۸، ۱۰۹
نائله: ۷۲، ۷۳	مسلم بن عقیل: ۱۳۶، ۱۳۷
نابغه: ۱۸۸	مسلم بن عوسجه: ۱۹۹
نوح <small>عليه السلام</small> : ۳۱	مظهری (شیخ محمد حسین): ۱۶۴
نهر و (جوهر لعل): ۱۱۰	معاویة بن ابی سفیان: ۷۱ - ۷۵، ۱۳۲
نیکسون: ۱۰۹	۱۳۳، ۱۷۰ - ۱۷۳، ۲۸۳، ۲۹۶ - ۳۰۱
واصل بن عطاء غزال: ۲۷۶	معتصم عباسی (محمد): ۱۶۷
ولید بن مغیره: ۲۳۹	مقداد: ۲۴۴
هائیز (توماس): ۱۰۷	ملکشاه سلجوقی: ۲۱۳، ۲۱۴
هاشم بن عبدمناف: ۲۰۱	منصور دوانیقی: ۲۷۶، ۲۷۷
هاشم بن عتبه بن مرقال: ۷۴	موسی بن جعفر، امام کاظم <small>عليه السلام</small> : ۱۶۵
هبل (نام بت): ۷۱، ۱۳۲، ۲۹۴	موسی بن عمران <small>عليه السلام</small> : ۸۷، ۱۶۵، ۲۶۱
هگل (جرج ویلهلم فردریک): ۴۴	۲۸۲، ۲۸۳
یزید بن معاویه: ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۰ -	مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۲۹
۱۷۳، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۵،	۴۲، ۲۱۷، ۲۱۸
۳۲۶	مهدی دوانیقی: ۲۷۶
	میل (جان استوارت): ۲۶۳

□

motahari.ir

فهرست اسامی کتب و مقالات

تاریخ آلبرماله: ۱۱۰	ابصار العین: ۲۸۵
تاریخ اندلس: ۳۱۶	اسلام و مقتضیات زمان: ۳۶
تاریخ تمدن: ۲۲، ۹۶	اصول کافی: ۸۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۹
تحف العقول: ۱۵۲	التبشیر و الاستعمار: ۱۰۹
تفسیر المیزان: ۶۵	اللہوف: ۱۳۸
تورات: ۱۹	المنقذ من الضلال: ۲۱۳
زبور: ۲۷۳، ۲۷۴	امیدهای نو: ۲۵۴
سیوطی: ۱۲۴	انجیل: ۱۹، ۱۰۹
شرح نظام: ۱۲۴	اوستا: ۱۹

کارنامه اسلام (مقاله): ۲۲	صحیح مسلم: ۲۴۹
کافی: ۳۵، ۱۲۹	قرآن کریم: ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۸،
لذات فلسفه: ۱۱۱	۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۹، ۶۳، ۶۵،
محمد ﷺ خاتم پیامبران: ۱۷، ۲۲	۶۶، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲،
معانی الاخبار: ۱۵۰	۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲،
مقتل الحسین: ۳۰۳	۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۳،
نگاهی به تاریخ جهان: ۱۱۰	۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۱،
نهج البلاغه: ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۶۸، ۶۹، ۸۸،	۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵،
۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۸۸،	۲۴۷، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۱۹، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۴، ۳۱۴،	۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸،
۳۲۴	۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴،
وسائل الشیعه: ۲۵، ۲۶، ۱۵۱، ۲۵۷،	۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸،

□